

بی نظیر بوتو

آشتی

اسلام، دموکراسی و غرب

ترجمهٔ
علیرضا عیّاری

بسم الله الرحمن الرحيم

آشتی

اسلام، دموکراسی و غرب

نوشتهٔ

بی‌نظیر بوتو

ترجمهٔ

علیرضا عیّاری

انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۸

سرشناسه: بوتو، بی‌نظیر، ۱۹۵۳ـ ۲۰۰۷م Bhutto,Benazir
عنوان و نام پدیدآور: آشتی: اسلام، دموکراسی و غرب /نوشته بی‌نظیر بوتو؛ ترجمه علیرضا عیاری
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۳۹۹ص.
شابک: 978-964-423-758-4
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Reconciliation: Islam, democracy, and the West
موضوع: اسلام و دموکراسی
موضوع: اسلام و سیاست ـ کشورهای اسلامی
موضوع: اسلام و سیاست ـ پاکستان
موضوع: اسلام ـ قرن ۲۱م
موضوع: پاکستان ـ سیاست و حکومت
موضوع: اروپا ـ روابط خارجی ـ کشورهای اسلامی
موضوع: کشورهای اسلامی ـ روابط خارجی ـ اروپا
شناسه افزوده: عیاری، علیرضا، ۱۳۳۹ ـ ، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۵ آ۹۳ب/ BP ۲۳۰/۱۴
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۹۵۰۹۰

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

آشتی: اسلام، دموکراسی و غرب
نوشتهٔ بی‌نظیر بوتو **ترجمهٔ علیرضا عیّاری**

طراح جلد: رضا گنجی **حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات**

چاپ اول: ۱۳۸۸ **شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه**
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۴ـ۷۵۸ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-758-4

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

کتاب «آشتی: اسلام، غرب و دموکراسی» نوشته بی‌نظیر بوتو رئیس فقید حزب مردم پاکستان و فرزند ذوالفقار علی بوتو نخست وزیر مرحوم آن کشور است. کتاب مزبور دربرگیرنده خاطرات و تجربیات شخصی و توصیه‌هایی به دنیای غرب مبنی بر لزوم تلاش جهت درک و فهم صحیح و شناخت بیشتر دنیای اسلام و پرهیز از تقابل با مسلمانان است.

بی‌نظیر بوتو شدیداً نگران فرقه‌گرایی و ظهور گروههای اسلامی تندرو و افراطی در خاورمیانه و بالاخص در پاکستان و افغانستان بوده و به این قبیل افراد توصیه می‌کند راه اعتدال و میانه‌روی را پیشه خود سازند.

مترجم بر آن است که ابتدا شرح مختصری از کشور پاکستان و زندگی این بانوی مسلمان که به صورتی ناجوانمردانه ترور شد و جان خود را در راه احیاء و ابقای دموکراسی گذاشت داشته باشد.

موقعیت جغرافیایی، اجتماعی و سیاسی پاکستان

کشور پاکستان با وسعتی در حدود ۸۷۹۰۰۰ کیلومتر و جمعیت ۱۵۰میلیون نفر (در حال حاضر ششمین کشور پرجمعیت جهان است و

براساس تخمین و ارزیابی های صورت گرفته از سوی سازمان ملل و مجامع ذی‌ربط در آینده نه چندان دور و پس از کشورهای هندوچین در مقام سوم جمعیتی جهان قرار خواهد گرفت) با کشورهای جمهوری اسلامی ایران، افغانستان، چین و هند و همچنین دریای عمان و اقیانوس هند هم‌مرز می‌باشد.

بافت جامعه پاکستان فئودالی و قبیله‌ای است. گروههای قومی پاکستان پنجابی، پشتو، بلوچ، مهاجر، ساراکی و هزاره‌ها هستند. نواحی قبیله‌ای آن نیز شامل باجوار، موماند، خیبر، ارکزای، کورام و وزیرستان شمالی و جنوبی می‌شوند.

درگیری‌ها و تضادهای مستمر قومی، تروریسم، نفوذپذیری مرزها، موادمخدر، نیاز به تجدیدنظر در سازمان دستگاه اداری ـ اجرایی، نابسامانی و عقب‌ماندگی اقتصادی و جمعیت رو به رشد مهم‌ترین چالشهای داخلی پاکستان به شمار می‌روند.

شرح حال بی‌نظیر بوتو

خانواده بوتو مانند خانواده نهرو ـ گاندی در هند یکی از مشهورترین خاندان سیاسی در جهان به شمار می‌روند.

بی‌نظیر بوتو به عنوان اولین فرزند ذوالفقار علی بوتو از مادری ایرانی‌الاصل در سال ۱۹۵۳ متولد شد. او تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاههای هاروارد آمریکا و آکسفورد انگلستان گذراند.

وی به‌رغم میل باطنی خود در ابتدا به فعالیتهای سیاسی نپرداخت، اما بتدریج وارد عرصه سیاسی پاکستان شد و بعد دوبار به عنوان نخست وزیر این کشور انتخاب گردید. خانم بوتو در زمان اوج محبوبیت خود، یعنی بعد از نخستین پیروزی انتخاباتی‌اش، یکی از شناخته‌شده‌ترین رهبران زن در

جهان به‌حساب می‌آمد.

بی‌نظیر بوتو قبل از مرگ پدرش زندانی شد و ۵ سال را در حبس انفرادی گذراند. بی‌نظیر بوتو و همسرش آصف علی زرداری (رئیس‌جمهور فعلی پاکستان)، با اتهامات متعددی مبنی بر فساد روبرو بوده‌اند، اما تاکنون هیچ‌کدام از این اتهامات ثابت نشده است. او سالهایی را در تبعید گذراند اما در پی رایزنیها و مشورت با دوستان خود، سرانجام در نخستین ساعات بامداد جمعه ۱۹ اکتبر ۲۰۰۷ و مصادف با ۲۷ مهرماه ۱۳۸۶ و از طریق فرودگاه کراچی وارد پاکستان شد. با وجود تدابیر شدید امنیتی و در حالی که بیش از صدها هزار نفر برای استقبال از او به فرودگاه آمده بودند انفجار دو بمب در فاصله بسیار نزدیک از کاروان حامل وی در شهر کراچی دست‌کم یکصد و سی کشته و دهها زخمی به جای گذاشت. بوتو در این انفجارها آسیبی ندید، اما پنجره اتومبیلی که وی بر آن سوار بود خرد شد و در آن نیز از جا کنده شد.

بی‌نظیربوتو، نخست‌وزیر پیشین پاکستان و یکی از رهبران اصلی مخالف این کشور روز پنج‌شنبه ششم دی ماه ۱۳۸۶ در شهر راولپندی بر اثر اصابت گلوله که در پی آن انفجاری انتحاری نیز صورت گرفت، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. از بی‌نظیر بوتو یک پسر و دو دختر به‌جای مانده است.

فصل اول

بازگشت به پاکستان

زمانی که روی باند پرواز فرودگاه بین‌المللی «قائد اعظم» در کراچی روز ۱۸ اکتبر ۲۰۰۷، قدم گذاشتم، مغلوب احساسات خود شدم. من نیز مانند اکثر زنان سیاستمدار نسبت به حفظ آرامش و عدم بروز احساسات خود حساسیت ویژه‌ای داشتم. ابراز احساسات یک زن سیاستمدار یا زنی که صاحب مقام دولتی است، ضعف تلقی شده و مُهر تأییدی بر تصورهای کلیشه‌ای و کاریکاتورها می‌شود. اما هنگامی که برای اولین بار پس از گذشت هشت‌سال تنهایی و سختی در تبعید پای خود را روی خاک پاکستان محبوبم گذاشتم، نتوانستم جلوی سرازیرشدن اشک‌هایم را بگیرم و دستهایم را برای احترام، برای سپاسگزاری و برای دعا بلند کردم. با ترس آمیخته به احترام، روی خاک پاکستان ایستادم. حس کردم باری عظیم و وزنه‌ای وحشتناک از روی شانه‌هایم برداشته شد. این احساس آزادی بود. سرانجام پس از مدتها در وطن بودم. می‌دانستم چرا، می‌دانستم که چه باید بکنم.

سه ساعت پیش خانهٔ خود در تبعید ـ دبُی ـ را ترک کرده بودم. قرار شد همسرم ـ آصف ـ همراه دو دخترم ـ بخت‌آور و آصفه ـ در دبُی بماند. من و

آصف تصمیم بسیار سخت و حساب شده‌ای گرفته بودیم. ما از مخاطرات بازگشتم بخوبی آگاهی داشتیم و می‌خواستیم مطمئن باشیم که صرف نظر از هر حادثه‌ای که ممکن بود روی دهد، دخترانمان و پسرمان، بیلاوال (که در دانشگاه آکسفورد مشغول به تحصیل بود) یکی از ما را خواهند داشت تا از آنها مراقبت کند. خوشبختانه، این یکی از بحثهایی بود که تعداد بسیار اندکی از زن و شوهرها ممکن است با هم داشته باشند. اما من و آصف به این گونه از زندگی یعنی قربانی کردن سعادت شخصی و هر حس طبیعی و زندگی خصوصی عادت کرده بودیم. مدتها پیش، من انتخاب خود را کرده بودم. مردم پاکستان همواره در اولویت قرار داشتند. مردم پاکستان برای من در اولویت قرار خواهند داشت. فرزندانم این موضوع را درک می‌کردند و نه‌تنها آن را پذیرفته بودند بلکه مرا نیز به ادامه راه تشویق می‌کردند. پس از خداحافظی به سمت گروه طرفداران و رسانه‌ها که در آنجا اجتماع کرده بودند برگشتم و آنچه را در دل داشتم بر زبان جاری ساختم: «این آغاز سفری طولانی برای بازگشت پاکستان به دموکراسی است، و من امیدوارم بازگشتم فرصتی برای ایجاد تحول باشد. باید باور کنیم که وقوع معجزه امکان‌پذیر است.»

بالاتر از این خطری وجود نداشت. پاکستان تحت دیکتاتوری نظامی به مرکز یک جنبش تروریستی بین‌المللی تبدیل شده بود که دو هدف عمده داشت؛ ابتدا، هدف افراطی‌ها در طراحی مجدد مفهوم خلافت، موقعیتی سیاسی که امت بزرگ (جامعهٔ مسلمانان) را فرا گرفته و خاورمیانه، کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس، جنوب آسیا، آسیای میانه، شرق آسیا و بخش‌هایی از آفریقا را متحد می‌نمود. و دوم، هدف مبارزان سیاسی در ایجاد برخورد تمدنها بین غرب و تعبیری از اسلام که کثرت‌گرایی و نوگرایی را رد می‌کند. هدف (امید بزرگ مبارزان سیاسی) درگیری است، وقوع انفجاری میان ارزشهای غرب و آنچه افراطی‌ها ادعا می‌کنند ارزشهای اسلامی است.

پیشگفتار

این کتاب در شرایط بسیار فوق‌العاده‌ای نوشته شده است. همراهی و همکاری با بی‌نظیر بوتو در تکمیل این پروژه و نگارش کتاب حاضر طی آن دوران سخت برای اینجانب افتخاری بس بزرگ محسوب می‌شود. این دوره از زندگی او شامل بازگشت تاریخی وی به کراچی در ۱۸ اکتبر سال ۲۰۰۷ است که بیش از سه میلیون نفر برای استقبال از او حاضر شدند و از طرفی تلاش ناموفق برای ترور و نابودی او در اکتبر همان سال است که منجر به کشته‌شدن ۱۷۹ نفر شد. من با بی‌نظیر بوتو در اثنای این آشوبها و زمانی که او در شرایط سخت و بحرانی رژیم حاکم مُشرّف که چیزی شبیه به برقراری حکومت نظامی بود و در بازداشت خانگی بسر می‌برد، در تماسی دائمیَ بودم و با هم همکاری داشتیم.

به رغم رویارویی با ماجراهای زیاد و عهده‌دار بودن مسئولیت هدایت بزرگترین حزب کشور پاکستان ـ حزب مردم پاکستان ـ و در بحبوحه مبارزات پارلمانی، باید اذعان داشت که بی‌نظیر بوتو هرگز کم‌توجهی نسبت به نگارش و اتمام هرچه سریعتر کتاب «آشتی: اسلام، دموکراسی و غرب» نداشت. نگارش و اتمام کتاب حاضر از نظر او حائز اهمیت بود و به‌جرأت باید گفت که بی‌نظیر ساعتها وقت گرانبهای خود را به نوشتن این

کتاب اختصاص داده است. به اعتقاد او مبارزه بین دموکراسی و دیکتاتوری از سویی و افراط‌گرایی و میانه‌روی از سویی دیگر از مهم‌ترین چالشهای فراروی هزاره سوم هستند. از دید او پیام واقعی اسلام گرانقدر توسط گروهی افراطی و کسانی که دارای احساسات خشک و شدید مذهبی هستند تحریف شده است. به اعتقاد وی دیکتاتوری و افراط‌گرایی رو به رشد نه‌تنها سرزمین مادری وی یعنی پاکستان بلکه کل دنیا را تهدید می‌کند.

به همین دلیل بود که او این کتاب را نوشت و شاید با همین انگیزه بود که نگارش و اتمام این کتاب برای او بسیار اهمیت داشت. او بخش عظیمی از اوقات خود را صرف اتمام این پروژه کرد. شاید اغراق باشد اما باید بگویم که دست‌نوشته‌های نهایی این کتاب را من در آخرین لحظات زندگی وی یعنی همان روز مرگش دریافت داشتم.

هرچند اینجانب در امر تحقیق و نگارش این کتاب به بی‌نظیر بوتو کمک کردم، اما باید اعلام نمایم که در اصل آغازگر و تمام‌کننده این اثر ارزشمند شخص او بوده است: اظهار نظر و تحقیق مؤثری در ارتباط با آشتی بین مذاهب و ملتها، ارزیابی شجاعانه‌ای درباره ذات و ماهیت واقعی اسلام و ترسیم نقشه‌ای عملی برای نزدیک ساختن جوامع به یکدیگر.

بی‌نظیر بوتو شجاع‌ترین انسانی بود که من می‌شناختم. او فردی ارزشمند و گرامی و دوستی غیرقابل جایگزین بود. او در ۲۷ دسامبر سال ۲۰۰۷ در راولپندی پاکستان ترور شد. ترور وی شدیداً مرا متأثر ساخت، اما از اینکه در ایجاد کتابی این چنین ارزشمند که دربرگیرنده افکار قابل توجه توأم با خوش‌بینی این بانوی بزرگ است همکاری داشته‌ام مسرورم.

مارک. اِ. سی گل
واشنگتن دی.سی
۲۸ دسامبر ۲۰۰۷

در جهان اسلام همواره اختلافات داخلی، برخورد اغلب خشونت‌آمیز فرقه‌ها، ایدئولوژی‌ها و تعبیرهای گوناگون از پیام اسلام وجود داشته و دارد. این تنش مخرب، برادر را در مقابل برادر قرار داده است؛ برادرکشی تأسف‌باری که روابط میان مسلمانان را به مدت ۱۳۰۰ سال تحت تأثیر قرار داده است. این درگیری فرقه‌ای از درخشش رنسانس مسلمانان در عصر تاریک اروپا وقتی در دانشگاههای بزرگ، دانشمندان، پزشکان و هنرمندان همه مسلمان بودند، کاست. امروزه خشونت فرقه‌ای میان مسلمانان در جنگ داخلی و فرقه‌ای بی‌معنا و محکوم به شکست، کاملاً آشکار است؛ جنگی که سبب فروپاشی عراق مدرن شده و خشونت ناشی از آن به دیگر نقاط جهان، بویژه بخشهایی از پاکستان نیز کشیده شده است.

و همین طور جهان اسلام ـ که در آن فرقه گرایی رایج است ـ از درون آتش گرفته است. افراطی‌ها اصول و عقاید اسلامی را به کار گرفته‌اند تا به اصطلاح جهاد خود علیه غرب را موجه و منطقی جلوه دهند. حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، خبر از آغاز رؤیای نبردی خونین در جهت مخالف جنگهای صلیبی را داد. با پخش تصاویر انفجار و آتش سوزی برجهای دوقلو در هر تلویزیونی در سراسر دنیا، با این حمله به دو گونهٔ متفاوت در جهان اسلام برخورد شد. اکثر مردم جهان اسلام ـ اگر نه همهٔ آنها ـ پس از اینکه معلوم شد بزرگترین حملهٔ تروریستی در تاریخ توسط مسلمانان و به نام خدا و جهاد صورت گرفته است، شرمنده و خجالت‌زده شدند.[1] اما واکنش دیگری هم وجود داشت، واکنشی نگران کننده و شرم‌آور: برخی از مردم در خیابانهای فلسطین رقص و پایکوبی کردند.[2] برخی

۱. شاید شمار اندکی از مسلمانان شرمنده و خجالت‌زده شده باشند، ولی اکثر مسلمانان حادثه ۱۱ سپتامبر را واکنش طبیعی به جنایات آمریکا می‌دانند.

۲. استقبال فلسطینی‌ها از واقعه ۱۱ سپتامبر، کاملاً طبیعی بود، زیرا آمریکا همواره پشتیبان جنایات روزمرهٔ رژیم صهیونیستی علیه مردم فلسطین بوده است.

در پاکستان و بنگلادش شیرینی پخش کردند. عکس‌العمل نسبت به موضوع در اندونزی، بزرگترین کشور مسلمان جهان، بسیار کم بود. هواپیماربایان ۱۱سپتامبر به‌نظر دست روی ناتوانی مسلمانان گذاشته بودند. آتش زدن و سپس انفجار برجها، برای برخی بیانگر قدرت احیا شدهٔ مسلمانان و واکنش نشان دادنِ مسلمانان در ازای سلطهٔ غرب بود. برای برخی دیگر این حملات یک تجلّی مذهب و نیز ترکیبی از استحکام سیاسی، فرهنگی و مذهبی بود. بررسی مقایسه‌ای دیدگاههای مسلمانان پس از حملات ۱۱ سپتامبر نشان داده که مردم در بسیاری از کشورهای مسلمان «فکر می‌کنند خوب است که اکنون آمریکایی‌ها درک می‌کنند مفهوم آسیب پذیربودن چیست.»

به نظر می‌رسد که بیش از یک میلیارد مسلمان در سراسر دنیا در خشم خود علیه جنگ عراق با هم متحد شده‌اند و کشتار مسلمانان با مداخلهٔ نظامی آمریکا و بدون رضایت سازمان ملل را محکوم می‌کنند. اما کمتر مخالفتی علیه جنگ داخلی فرقه‌ای که باعث مرگ انسانهای بیشماری می‌شود، صورت گرفته است. آشکارا (و به شیوه‌ای شرم‌آور)، رهبران مسلمان، تودهٔ مردم و حتی روشنفکران براحتی بیگانگان را برای اذیت و آزار مسلمانان مقصر می‌دانند. درحالی‌که هنگام رویارویی با خشونت مسلمانی علیه مسلمان دیگر سکوت اختیار می‌کنند. این نوع انتقاد چندان هم از نظر سیاسی بی دردسر و بدون شک، صحیح نیست. حتی در دارفور که نسل‌کشی واقعی در آنجا علیه مسلمانان صورت می‌پذیرد، ما با عدم هرگونه تظاهرات، اعتراض و پوشش خبری گسترده در تلویزیون اعراب و جنوب آسیا مواجه هستیم.

ما همه با داده‌هایی که از مراکز بررسی آماری غرب به‌دست می‌آید، آشنا هستیم. این اطلاعات آماری، نشانگر انزجار و دشمنی جوامع مسلمان از ترکیه گرفته تا پاکستان، ازغرب و بویژه آمریکا هستند. جنگ عراق یکی از

دلایل این نفرت و انزجار گزارش می‌شود. اوضاع فلسطین نیز دلیل دیگری است. ارزشهای به اصطلاح در حال زوال غرب بخشی از این توجیه هستند. بسیار آسان‌تر است که دیگران را برای مشکلات خود مقصر بدانیم تا اینکه خود مسئولیت را به گردن بگیریم.

بدون شک تجربهٔ استعماری اثر عمیقی بر ذهن مسلمانان گذاشته است. استعمار، استثمار منابع و سرکوب سیاسی، دیدگاههای مسلمانان را نسبت به غرب و نسبت به خودشان تحت تأثیر قرار داده است. هیچ‌کس تردید ندارد که پیشینهٔ غرب در اکثر کشورهای اسلامی رضایت بخش نیست. اما آنچه بیگانگان در گذشته انجام داده‌اند، تنها دلیل چگونگی زندگی امروز مسلمانان نیست. همه بسادگی و عجولانه بیگانگان و استعمارگران را محکوم می‌کنند، اما تمایلی ندارند که نگاهی به درون جهان اسلام بیندازند تا ببینند که خودشان در کجا اشتباه کرده‌اند.

برای گفتگوی روشنفکرانه و صادقانه، آزاردهنده و در عین‌حال ضروری، لازم است که خاطرنشان کنیم غرور ملی در جهان اسلام بندرت حاصل بهره‌وری اقتصادی، نوآوری فنی، یا خلاقیت اندیشمندانه است. این عوامل به نظر می‌رسد بخشی از گذشتهٔ ایرانیها، مغولان و عثمانی‌ها بوده است، نه زمان حال مسلمانان. اکنون می‌بینیم که غرور مسلمانان همواره به‌شکلی منفی که ناشی از مفاهیمی چون «شکست دشمنان» و «مستحکم کردن کشور در مقابل حملهٔ غرب» است، ترسیم می‌شود. چنین لفاظی مسمومی شرایط را برای برخورد تمدنها میان اسلام وغرب همگام با سیاستهای نظامی غرب فراهم می‌کند. همچنین این نوع لفاظی مانند افیونی عمل می‌کند که مسلمانان را علیه دشمنان خارجی خشمگین نگه می‌دارد و سبب می‌شود که توجهی به دلایل داخلی سقوط اقتصادی و فکری خود نکنند. واقعیت و صداقت روشنفکرانه می‌طلبد که ما هر دو روی سکه را

درنظر بگیریم.

سوختن برجهای دوقلو به استعاره‌ای دوگانه هم برای مذاکرات میان مسلمانان در خصوص ارزشهای اجتماعی وسیاسی دموکراسی و نوگرایی و همچنین ظهور امکان بالقوه رویارویی فاجعه‌آمیز بین اسلام و غرب تبدیل شده است؛ و برای هر دو این جنگهای قهرمانانه، سرزمین مادری من پاکستان به کانون ـ یا به تعبیری دیگر به نقطهٔ صفر ـ صلح یا فاجعه تبدیل گشته است.

تعداد اندکی از افراد در هواپیمایی که مرا درآن روز سرنوشت‌ساز در اکتبر ۲۰۰۷ از دُبی به کراچی می‌برد، می‌دانستند که در چمدانم دست‌نوشته‌های این کتاب را حمل می‌کنم که به کشف بحرانهای دوگانه‌ای که جهان اسلام از نظر داخلی و خارجی با آنها مواجه است، می‌پردازد. در ساعات اولیه ورودم به پاکستان برخی از صفحات این کتاب به طور نمادین در آتش خواهند سوخت و به گوشت و خون بی‌گناهان بی‌سر، که توسط بمبهای تروریستی به این طرف و آن طرف پرتاب می‌شوند، آغشته خواهند شد. قتل‌عامی که با جشن شادی برای بازگشت من همراه شد، استعاره‌ای وحشتناک برای بحران پیش روی ما و نیاز برای رنسانسی روشن بینانه هم در درون اسلام، هم میان اسلام و بقیهٔ دنیا بود.

وقتی در سال ۱۹۸۶ پس از دو سال تبعید به پاکستان بازگشتم، جمعیتی عظیم که تعداد آن به بیش از یک میلیون نفر می‌رسید، در لاهور، مرکز پرجمعیت‌ترین ایالت پاکستان به استقبالم آمدند. بزرگی آن جمعیت به‌عنوان نشانه‌ای از حمایت حزب مردم پاکستان در مقابل دیکتاتوری نظامی ژنرال ضیاءالحق تلقی شد. سیل عظیم مردم از هر قشری در جامعهٔ پاکستان ـ شهری و روستایی، فقرا و کسبه‌ای از طبقهٔ متوسط، دانشگاهیان، رهبران جوامع مدنی، دانش آموزان ـ و در سراسر دنیا به منزلهٔ تأیید نیروهای

دموکراسی علیه دیکتاتوری سبعانه‌ای که تقریباً به مدت یک دهه مردم کشورم را به وحشت انداخته بود، دیده شد. حالا بعد از بیست و یک سال می‌دانم در حال پرواز از دُبی به سوی کراچی، میزان استقبال از من در سال ۲۰۰۷ با سال ۱۹۸۶ مقایسه خواهد شد. می‌دانم آنها که اطراف ژنرال پرویز مُشرّف هستند، بی‌صبرانه منتظرند تا اعلام کنند که پاسخ گرم به بازگشت من، موجه جلوه دادن حکومت دیکتاتوری‌شان است. هنگامی که پای خود را از هواپیما در ۱۸ اکتبر به بیرون گذاردم نمی‌دانستم که باید انتظار چه چیزی را داشته باشم.

آنچه آن روز با آن مواجه شدم، فراتر از شگفت‌انگیزترین رؤیاها و تصورات من بود. با وجود حکومتی دیکتاتور، واقعاً میلیونها نفر از راههای بسیار دور آمده بودند تا به من و به بازگشت دموکراسی خوشامد بگویند. واقعاً فوق‌العاده بود، و به طور زنده از تلویزیون پاکستان و همزمان از شبکه‌های سی‌ان‌ان و بی‌بی‌سی در سراسر دنیا پخش می‌شد. همهٔ دنیا نظاره‌گر بود و آنچه آنان دیدند، تولد دوبارهٔ یک ملت بود.

عظمت این پاسخ چندان مرا تحت تأثیر قرار نداد تا وقتی که فرودگاه را ترک کردیم و وارد جادهٔ کراچی شدیم. از قبل به‌خاطر سیل عظیم و غیرمنتظرهٔ جمعیت از برنامهٔ زمان‌بندی شده عقب مانده بودیم، و هنگامی‌که از استارگیت[1] عبور کردیم خورشید در حال غروب کردن بود. وقتی از بالای بزرگراه شارع فیصل[2] به پایین نگاه کردم انبوه جمعیت را دیدم که در دو طرف جاده تا آنجا که چشم کار می‌کرد، اجتماع کرده بودند. در ابتدای کاروان، گروه حیرت انگیزی از مردان جوان غیرمسلح و شجاع با پیراهنهای سفید، داوطلبانی که «جان‌نثاران بی‌نظیر» و «کسانی که

1. Star Gate
2. Share-e-Faisal

می‌خواهند زندگی خود را برای بی‌نظیر فدا کنند» نامیده می‌شدند، کامیون مرا دربر گرفته و دستهای یکدیگر را گرفته بودند و سپری انسانی تشکیل داده بودند تا به این ترتیب با بدنهای خود از من محافظت کنند. امنیت کاروان بزرگترین نگرانی ما و اولویت عمدهٔ همسرم هنگامی که برای بازگشتم به پاکستان برنامه‌ریزی می‌کردیم، بود. آصف سفارش داده بود تا وسایل نقلیهٔ ضد گلوله به بندر کراچی وارد شود، اما دولت این درخواست ما را نادیده گرفته بود. آصف سفارش تجهیزاتی داده بود تا از اتومبیلها و کامیونهای ما در مقابل وسایل انفجاری دست‌ساز کار گذاشته شده در کنار جاده محافظت کنند، اما به ما گفته شد که دولت اجازهٔ وارد کردن آنها را نمی‌دهد. در عوض به ما گفته شد که خود دولت این تجهیزات را برایمان فراهم خواهد نمود. با توجه به آنچه از تجربهٔ عراق و همچنین بخشهایی از پاکستان آموخته بودیم، می‌دانستیم که این وسایل مرگبار اغلب اوقات از طریق سیگنالهای تلفن همراه به کار می‌افتند. در نتیجه عاملان ایجاد وحشت را مطمئن می‌سازد که می‌توانند با منفجر کردن این وسایل از فاصله‌ای نه چندان دور از حمله جان سالم به در ببرند و خود را میان جمعیت پنهان کنند.

آنچه همسرم دستور داده بود تا برای محافظت از امنیت من بسازند کامیون روباز زرهی بود که می‌توانستم روی آن چهار متر بالاتر از سطح زمین قرار گیرم تا جمعیت حتی از فواصل دور بتوانند مرا ببینند. دور فضای بالای کامیون که قرار بود در آنجا بایستم دیوار آکریلیک ضد گلولهٔ غیرقابل نفوذ و چهار فوتی قرار داشت که گفته می‌شد می‌تواند در مقابل ضربهٔ مستقیم حتی مرگبارترین سلاحها، مقاومت کند. داخل کامیون به گونه‌ای عایق‌بندی شده بود که می‌شد در مقابل انفجار مستقیم بمب هم جان سالم به در برد.

روحیهٔ کاروان بسیار بانشاط بود. این واقعاً کاروان دموکراسی بود، راهی برای سه میلیون شهروند پاکستانی حیرت‌زده ـ از جمله تعداد بیشماری از زنان و کودکان ـ که به خیابانها بیایند و حمایت خود را از حزب مردم پاکستان اعلام نمایند. حضور آنان همچنین نماد حمایتشان از روند دموکراسی و مخالفت علنی با نیروهای دیکتاتوری بود. صدای موسیقی که از طبلها طنین‌انداز شده بود، سرودهای قدیمی سی‌سال مبارزات حزب مردم را درهم می‌شکست و با آخرین موسیقی راک پاکستانی همراه شده بود. طرفداران، اطراف وسایل نقلیه می‌رقصیدند؛ گلبرگهای رز را پرتاب می‌کردند و به خاطر بازگشت من و بازگشت دموکراسی شادی می‌کردند. مردم از درختها و تیرهای برق و تلفن آویزان شده بودند تا بتوانند من و دیگر رهبران حزب مردم پاکستان(PPP) را که روی کامیون روباز ایستاده بودیم، یک نظر ببینند.

پس از سالها دوری، سالهای در سرداشتن رؤیای پاکستان، مردم پاکستان، شهرها و روستاهایمان، غذا و موسیقی مان، عطر برنج باسماتی[1] که از دکه‌های کنار خیابان بر می‌خیزد، صدای شادی مطلق مردم آزاد و خوشحال، حس بسیار فوق‌العاده‌ای را در من ایجاد کرده بود. واقعاً نمی‌توانستم باور کنم که بالاخره در وطن خود هستم و چنین استقبال گرم و پرشوری از من می‌شود. پیام ما به دنیا درمورد روحیهٔ دموکراتیک مردم پاکستان از این واضح‌تر نمی‌توانست باشد.

با حیرت به اطراف می‌نگریستم و راهپیماییها و مبارزات گذشته و همچنین تراژدیها و پیروزی‌های گذشته را به خاطر می‌آوردم. وقتی از کامیون به اطراف نگاه کردم، پرچمهای سیاه، قرمز و سبز حزب مردم

---

1. Basmati

پاکستان را در همه جا دیدم که به اهتزاز درآمده بودند؛ دریایی از رنگهای پرچم حزب، همچنین هزاران عکس را مشاهده کردم که تنها عکسهای من نبودند؛ تصاویر بسیار بزرگی از پدر فقیدم نخست‌وزیر، ذوالفقار علی بوتو، در چپ و راست، در مقابل و در پشت سر من قرار داشتند. به طرز باور نکردنی احساس می‌کردم که او هنگام حرکت از میان این میلیونها نفر طرفدار، مرا همراهی می‌کند. و همچنین می‌دانستم که همان عناصر جامعهٔ پاکستان که تبانی کردند تا پدرم را نابود کنند و به دموکراسی در سال ۱۹۷۷ پایان بخشند، اکنون دقیقاً برای همان هدف سی سال پیش در مقابل من صف کشیده‌اند. در حقیقت، تعداد بسیاری از همان افرادی که با شورای نظامی‌حاکم در قتل قضایی پدرم همراهی کرده بودند، اکنون در دولت مُشرّف و دستگاههای اطلاعاتی سنگر گرفته بودند. هیچ گزارشی برای من ناراحت کننده‌تر از این نبود که ژنرال مُشرّف، مالک قیوم[1]، پسر مردی را که پدر مرا پای چوبه دار فرستاد، به عنوان دادستان کل منصوب کرد. این پیامی نبود که بتوان از کنارش بسادگی عبور کرد.

البته سعی کرده بودند که ما را از بازگشت منصرف کنند. مشرف در جلسات و مکالمات خصوصی‌مان به من گفته بود که من فقط باید پس از انتخابات بازگردم. وقتی معلوم شد که من قصد ندارم بازگشت خود را به تعویق بیندازم، او پیامهایی را برای همراهانم فرستاد که من نباید هیچ‌گونه تظاهرات یا راهپیمایی مردمی برگزار کنم و باید مستقیم با هلیکوپتر از فرودگاه به خانهٔ بیلاوال[2]، در کراچی پرواز کنم. او گفت که نگران امنیت و سلامت من است. اما حامیان او چندان تلاشی نکردند تا از محافظتی که به آن نیاز داشتیم، برخوردار شویم: تجهیزات لازم کار نگذاشتند، خیابانها و

1. Malik Qayyum
2. Bilawal House

جاده‌ها را از وجود ماشینهای بدون سرنشین که ممکن بود مواد منفجره داخلِ آنها کار گذاشته باشند، خالی کردند (اگرچه تمام اینها چیزهایی نبودند که ما انتظارشان را داشتیم). این محافظتی بود که به عنوان نخست وزیر سابق حق من بود. به نظر رسید، ژنرال سعی داشت از هر امکانی که کشور و دنیا میزان جوش و خروش حمایت از مرا ببینند، جلوگیری به عمل آورد. البته آنچه او بخوبی از آن اطلاع داشت، این بود که حزب پادشاه[1] او، نمی‌تواند تنها صدنفر را داوطلبانه برای راهپیمایی آن هم به قصد صرف ناهار جمع کند.

ژنرال مُشرّف از طریق پیامهایی که فرستاد، به من اطلاع داد که ممکن است کسانی که عملیات انتحاری انجام می‌دهند، از ایالت مرزی شمال‌غرب و مناطق قبیله‌ای تحت سرپرستی دولت مرکزی فرستاده شوند تا به محض بازگشتم مرا ترور کنند. درواقع یک دولت مسلمان خارجی و دلسوز، اسامی و شماره‌های تلفن همراه این تروركننده‌ها را به دست من رسانده بود. حکومت ژنرال مُشرّف از تهدیدهای خاص علیه من مطلع بود. او از اسامی و شماره تلفن افرادی که نقشه کشیده بودند مرا بکشند خبر داشت و همین طور از اسامی دیگران ـ از جمله کسانی که اطراف خود او در حزب او بودند ـ کسانی که مطمئن بودیم در حال دسیسه‌چینی هستند. به‌رغم درخواستمان، هیچ گزارشی در خصوص اقدامات انجام شده برای ورودم به منظور تأمین ابزار لازم به عنوان پیشگیری از هشدارهای به عمل آمده دریافت نکردیم. حتی هنگامی که فرود آمدیم، اطرافیان ژنرال تماس می‌گرفتند تا بازگشت مرا متوقف کنند، جلوی سخنرانی من در آرامگاه قائد اعظم («رهبربزرگ»، محمدعلی جناح) را بگیرند و برنامه حرکت موکب من از فرودگاه به سمت آرامگاه را لغو کنند. اما می‌دانستم کسانی که به دموکراسی و رهبری من ایمان

---

1. King

دارند، در خیابانهای کراچی انتظار مرا می‌کشند؛ و اینکه از سراسر کشور به اینجا آمده، پول خود را خرج کرده‌اند، ازمحل کار مرخصی گرفته‌اند تا حمایت خود را از حزب من و آرمان آزادی و شرافت بشری‌مان نشان دهند. بعد از همهٔ کارهایی که به خاطر من انجام داده بودند، تصور می‌کردم اشتباه است که آنها را پشت سر بگذارم و پنهانی به خانه بروم. در تمامی زندگی‌ام پیش نیامده بود که مردم کشورم را در لحظه‌ای که منتظرم هستند، تنها بگذارم. و نمی‌توانستم زیر حرف خود که گفته بودم در ۱۸ اکتبر ۲۰۰۸ به خانه و کاشانه و خاک مشترکمان بازمی‌گردم، بزنم.

همان‌طور که هوا تاریک‌تر می‌شد و ما آرام‌آرام از میان جمعیت که به‌طور دائم بر تعدادش افزوده می‌شد پیش می‌رفتیم، متوجه پدیده‌ای ناراحت‌کننده و غیرعادی شدم. به طرز عجیبی، همان‌طور که به گوشه‌های خیابانها نزدیک می‌شدیم، نور چراغهای خیابان شروع به ضعیف شدن و سپس قطع شدن می‌کردند. پس از اینکه دریافتیم این تنها یک اتفاق ساده نیست و تکرار می‌شود، از همراهانم خواستم با مأموران ذی ربط که می‌توانند به آنها دسترسی پیدا کنند، تماس بگیرند و به ایشان اطلاع دهند که چراغهای خیابانها به نظر به طور عمدی همزمان با پیشروی ما خاموش می‌شوند، و وضعیت بسیار خطرناکی را به وجود می‌آورند. امیدوار بودم که با اعلام وضعیت موجود، مقامات پلیس وارد عمل شوند و چراغها را روشن نگه دارند و امنیت ما را تضمین کنند. یکی از نمایندگان حزبم به وزارت رفاه رفت تا پافشاری کند که چراغها را روشن نگه دارند. بعداً یکی از هوادارانم به من اطلاع داد که از طریق تماس تلفنی دستور داده شده بود که «چراغها را خاموش کنید تا تلویزیونها نتوانند به محبوبیت وی بیش از این بیفزایند.» سخنگوی حزب سرانجام توانست با حداقل پنج برنامهٔ پخش تلویزیونی تماس بگیرد، و آنها تقریباً به‌طور پیوسته ساعتها به پخش ماجرا پرداختند.

به‌رغم درخواستهای ما چراغها دوباره روشن نشدند. به یکی از دوستان که در کنارم بود گفتم: «آیا متوجه چراغهای خیابان شده‌ای؟ هر کدام که به آن نزدیک می‌شویم، یکباره خاموش می‌شود. بنابراین خیابان تاریک است و نگهبانان نمی‌توانند اطراف را بخوبی ببینند. شخصی مسئول انجام این کار است. به ما خبر رسیده که ممکن است تیراندازی کنند.»

هشدار بسیار ناراحت‌کنندهٔ دیگری وجود داشت که خبر از نبود چیز دیگری می‌داد. به نظر می‌رسید تجهیزات ایجاد پارازیت که قرار بود سیگنالهای تلفن همراه را (که می‌توانست برای منفجرکردن دستگاهها و آلات انفجاری از راه دور یا بمبهای انتحاری مورد استفاده قرار گیرد، یا حتی هواپیماهای اسباب بازی کنترل از راه دور که پر از مواد منفجره بودند) متوقف کند، در ۲۰۰ متری اطراف کامیون من کار نمی‌کردند. همسرم که پوشش خبری بازگشت مرا به طور زنده از بی‌بی‌سی در دبی تماشا می‌کرد با یکی از دوستان خود که در کامیون همراه من بود و به حفظ امنیت من کمک می‌کرد، تماس گرفت. آصف هراسان شده بود چون در تلویزیون دیده بود افرادی که در کامیون من بودند، با تلفن همراه صحبت می‌کنند. او می‌دانست اگر واقعاً تجهیزات پارازیت‌انداز بخوبی کار کنند، هیچ تماسی با تلفن همراه هر جایی نزدیک وسیلهٔ من ممکن نخواهد بود. او می‌خواست بداند چرا این دستگاهها کار نمی‌کنند. مشاور امنیتی من سعی کرد با مشاور شورای امنیت ملی ژنرال مُشرّف تماس بگیرد، اما موفق نشد. آصف نه‌تنها نگران بمبها بود بلکه نگران حملات انتحاری نیز بود، و از من خواهش کرد پشت شیشهٔ ضدگلوله قرار گیرم و خودم را به‌طور مستقیم مقابل جمعیت قرار ندهم. من گفتم نه، من باید مقابل مردم قرار گیرم و به آنها سلام و ادای احترام کنم.

باید اعتراف کنم که در آن دریای عظیم عشق و حمایت که اطرافم قرار

داشت احساس امنیت می‌کردم. علاوه بر این، فکر می‌کردم تروریست‌ها سعی می‌کنند شیشهٔ ضدگلوله را هدف قرار دهند، جایی که انتظار می‌رود من در آنجا باشم، تا اینکه جلوی کامیون مکانی که ایستاده بودم. ما انتظار حملات انتحاری و شلیک تک‌تیراندازها را داشتیم. ما منتظر انفجار بمب در اتومبیل نبودیم. نیروهای امنیتی ما چراغ قوه‌های دستی را در هوا تکان می‌دادند تا بمب‌گذار انتحاری را که احتمالاً کُت سنگین پوشیده یا شالی به‌دور خود انداخته، پیدا کنند.

به نیمهٔ شب نزدیک می‌شدیم، و من می‌دانستم که هنوز کیلومترها و ساعتهای بسیاری تا آرامگاه باقی مانده، بنابر این همراه آبیدا حسین[1] سفیر سابق پاکستان در آمریکا به قسمت داخلی کامیون رفتم. آبیدا یکی از حامیان برجستهٔ حزبی مخالف بود که اخیراً با اشتیاق بسیاری به PPP ملحق شده بود. پاهایم به علت ایستادن به مدت ده ساعت در یک جا ورم کرده بودند و صندلهایم پس از مدت طولانی که آنها را در پا نگه داشته بودم پاهایم را اذیت می‌کردند. بند آنها را باز و شل کردم. اندکی بعد من و ناهیدخان[2]، معاون سیاسی‌ام به بررسی سخنرانی‌ام که قرار بود بعداً در آرامگاه داشته باشم، پرداختیم. این سخنرانی را یکی از مهم‌ترین سخنرانیهای زندگی خود تلقی می‌کردم. این سخنرانی بود که ـ هم در اصل و هم به طور نمادین ـ به‌دنیا نشان می‌داد که مردم پاکستان خواستار چه چیزی هستند؛ گذر هر چه سریع‌تر به دموکراسی، و رد سیاستهای دیکتاتوری.

همین‌طور که کاروان من به اطراف کارساز[3] نزدیک شد، جمعیت از قبل هم بیشتر و بیشتر شد و همه اطرافیان من بهت زده شده بودند. ما از

---

1. Abida Hussain
2. Naheed Khan
3. Karsaz

نمایش حیرت انگیز حمایت مردم شگفت‌زده شده بودیم و درک می‌کردیم که براستی تاریخ در حال شکل‌گیری است و مردم برای همیشه این شب را در تاریخ پاکستان گرامی خواهند داشت. من متن سخنرانی را برای ناهید می‌خواندم، می‌خواستم مطمئن شوم که همهٔ لغات صحیح و همه نکات، ظریف و دقیق هستند. تازه بررسی متن سخنرانی را تمام کرده بودیم. داشتم می‌گفتم که شاید ما باید به ذکر تقاضای من از دادگاه عالی برای اجازه دادن به تشکیل احزاب سیاسی در مناطق قبیله‌ای به عنوان بخشی از نقشه‌مان برای مقابلهٔ سیاسی با افراطی‌ها بپردازیم. همین که واژهٔ «افراطی» را بر زبان آوردم، انفجار وحشتناکی کامیون را متوقف کرد. ابتدا صدای انفجار، بعد نور، سپس خرد شدن شیشه‌ها، بعد سکوت مرگباری که فریادهای وحشتناکی را به‌دنبال داشت، می‌دانستم که یک بمب بود. اولین چیزی که به‌ذهنم خطور کرد این بود: «وای خدایا، نه».

وقتی اولین بمب درست در مقابل جایی که من قرار داشتم منفجر شد، من همراه کامیون تکان تکان می‌خوردم، همین طور هم کسانی که در بالای کامیون و داخل آن قرار داشتند. درد شدیدی از شدت انفجار در گوشم پیچید. سرودهای قهرمانانهٔ حزب مردم پاکستان (PPP) که از کامیون طنین‌افکن بود ناگهان متوقف شدند. سکوت هراس‌آوری که مناسب این لحظهٔ ناباوری بود، همه جا سایه افکند. سپس انفجار دیگری ـ بسیار بلندتر، عظیم‌تر و مخرب‌تر ـ به وقوع پیوست. تقریباً همزمان با هر دو انفجار، چیزی به کامیون برخورد کرد که آن را به این‌طرف و آن‌طرف تکان داد. این یک کامیون زرهی بود، اما به جلو و عقب رانده شد. بعداً دو فرورفتگی را مشاهده کردم که سمت چپ کامیون، جایی که من در آن بودم بـه وضوح قابل مشـاهده بودند.

یک خبرنگار اروپایی بعداً به من گفت که تک تیراندازی هم شده بود.

بدون شک شیشه‌های ضدگلوله که قرار بود پشت آنها قرار بگیرم، ترک برداشته و توسط یک گلوله یا ترکش سوراخ شده بودند. رهبر اپوزیسیون مجمع سند و دیگران به من گفتند که نور و شعله نارنجی رنگ عظیمی، احتمالاً از یک آتش افکن را دیده‌اند که در فاصلهٔ ۴۵ ثانیه‌ای میان دو انفجار به بالا رفت. آتش در اطراف کامیون زبانه می‌کشید. خون، گوشتهای در حال سوختن و تکه‌های بدن مردم به نظر همه جا بودند. پسرهای استثنایی ما که تی‌شرتهای سفید پوشیده و دست به دست هم داده و زنجیرهٔ انسانی اطراف کامیون برای حمایت از من درست کرده بودند اولین کسانی بودند که قتل‌عام شدند. آنها، که تنها دقایقی پیش سرشار از زندگی بودند، می‌رقصیدند، می‌خندیدند و غذا و نوشیدنی را دست به دست به هم می‌دادند تا به بالای کامیون برسد، اکنون جان باخته بودند و بدنهایشان از هم متلاشی گشته بود. این یک قتل عام بود. بدترین صحنه‌ای بود که در زندگی‌ام دیده‌ام، و مطمئن هستم بدترین صحنه‌ای است که تا زمانی که زنده‌ام خواهم دید.

اجساد قربانیان و بدن زخمی‌ها در سکوت خیابان، خرد و مچاله، روی زمین قرار گرفته بود. خیابانها پر از خون انسانهای بی‌گناه شده بود. نمی‌دانم که لامپها روشن شدند یا نور گشتهای پلیس یا ماشین منفجر شده خیابان را روشن کرد، اما بعداً در DVD صدای ضعیف مجروحانی را شنیدم که همان‌طور که زندگی از آنها رخت بر می‌بست می‌گفتند: «زنده باد بوتو». سه‌نفر از کسانی که در کامیون همراه من بودند، در انفجارها کشته شدند. معاون رهبر اپوزیسیون مجمع سند زخمهای بزرگی برداشت. دیگران نیز غرق به‌خون بودند. من معتقدم تنها دلیل اینکه ما توانستیم از این ترور جان سالم به‌در بریم، عمل متهورانهٔ مردان جوانی بود که اطراف کامیون زنجیرهٔ انسانی تشکیل دادند و به این ترتیب بمبها، بمب‌گذاران، ابزارها و نارنجکها

را از پایین کامیون دور نگه داشتند. آنان اجازه ندادند که بمب‌گذاران به کامیون من نزدیک‌تر شوند و با انجام این کار جان خود را در راه آرمان دموکراسی پاکستان فدا نمودند. ۵۰ نفر از میان ۱۷۹ نفری که در نتیجهٔ این حمله جان خود را از دست دادند، این مردان جوان بودند که فرصت زیادی برای زندگی کردن داشتند. آنان زندگی خود را فدا کردند، و دوستداران دلشکسته را پشت سر رها نمودند.

نمی‌خواستم کامیونی را که توسط نیروهای امنیتی PPP محافظت می‌شد، به قصد خیابان ترک کنم. اما پس از گذشت هشت دقیقه کامیون را تخلیه کردیم. این احتمال وجود داشت که کامیون حامل ما نیز بر اثر اشتعال آتش اطراف منفجر شود. ژنرال (بازنشسته) احسان سالم حیات[1]، مأمور امنیتی این هیئت، اتومبیل خود را برای من فرستاد. او نیز زخمی شده بود. مجبور شدم بسرعت به سمت «خانهٔ بیلاوال» حرکت کنم. به‌منظور فرار از دست تک تیراندازهایی که ممکن بود منتظر ما باشند، از خیابانهای فرعی عبور کردیم. «خانهٔ بیلاوال» اسم منزل من در کراچی است، خانه‌ای که بیش از هشت سال آن را ندیده بودم. همین طور که در اتومبیل جیپ به‌طرف آنجا حرکت می‌کردیم، بچه‌های امنیتی دوباره به یکدیگر پیوستند، و اطراف من زنجیره‌ای انسانی تشکیل دادند، ما می‌دانستیم که غیرمسلح هستیم. نمی‌دانستیم که آیا تروریست‌ها حملهٔ دیگری را برای کشتن ما ترتیب داده‌اند یا خیر، فقط می‌دانستیم که باید به «خانهٔ بیلاوال» برسیم، اینجا همانجایی است که سال ۱۹۹۳ رمزی یوسف توانسته بود بمبی کار بگذارد که پس از اینکه من آنجا را ترک کردم، بمب منفجر شده بود. سرانجام قانع شدیم که این خانهٔ مستحکم، مکانی است که امنیت من در آن

1. Ahsan Saleem Hayat

تضمین می‌شود.

من وارد خانه‌ای شدم که همسرم پس از ازدواج برایمان ساخت، خانه‌ای که به افتخار فرزند ارشدمان، پسرمان، بیلاوال نامیده شد. هنگام بالا رفتن از پله، عکسهای سه فرزندم را دیدم که به من خیره شده بودند، و ترس بسیار شدیدی را که آنها به خاطر عدم اطلاع از زنده یا مرده بودنم تجربه می‌کردند، درک کردم. بازداشت، اسارت و قتل پدرم صدمات بسیاری بر من وارد آورده بود و من می‌دانستم که چنین ترسهای روانی اثراتی دائمی دارند. من در زندگی همهٔ تلاش خود را کرده بودم تا فرزندانم دردهایی را که من به‌خاطر مرگ پدرم تحمل کردم ـ و هنوز هم احساس می‌کنم ـ تجربه نکنند. اما این موردی بود که نمی‌توانستم برایش کاری کنم؛ نمی‌توانستم از حزب و خط مشی آن که بیشتر زندگی‌ام را وقف آن کرده بودم، کناره‌گیری کنم. بهای سنگینی که پدرم، برادرانم، طرفدارانم پرداخته بودند، و همهٔ کسانی که کشته، زندانی و شکنجه شده بودند، و همهٔ جانفشانی‌ها و ایثارگری‌ها برای مردم پاکستان صورت گرفته بود. من دچار شوک شده بودم. من واقعیت را دیدم، و با این حال آن را ندیدم. در عوض به کارهایی فکر می‌کردم که باید برای کشته شدگان و زخمی‌ها انجام می‌شد، و باید می‌فهمیدم که چه بر سر کسانی که در کامیون همراه من بودند آمده است. به‌رغم همهٔ اصرارهای من که خود را به خاطر من در معرض خطر قرار ندهند. کل هیئت رهبری حزب اصرار کرده بودند که آنجا شانه به شانهٔ من قرار گیرند، هرگز از خطرها عقب‌نشینی نکردند. با همسرم صحبت کردم و او را از زخمی نشدن و سلامت خود مطمئن کردم. نمی‌توانستم با فرزندانم صحبت کنم و به آنها بگویم که کاملاً خوب هستم. شکر خدا آنها خوابیده بودند و انفجار را از تلویزیون ندیده بودند. دخترم بعد به من گفت، او خوشحال از اینکه از مادرش استقبال گرمی به عمل آمده به خواب رفته، و پیامک یکی از دوستانش او را بیدار

کرده بود: «وای خدایا، من خیلی نگرانم. آیا حال مادرت خوب است؟» او در حالی که قلبش بشدت می تپید به اتاق پدرش رفته، پدرش او را در آغوش گرفته و گفته است: «حال مادرت خوب است.»

قبل از اینکه به چند ساعت خواب بریده بریده فرو روم ساعت ۶ صبح بود، چشمهای خود را به روی واقعیتی تلخ گشودم. همان طور که احتمالاً توطئه‌گران می‌خواستند، داستان قتل عام مردم جایگزین داستان استقبال سه‌میلیون نفر از من شد. به‌رغم اینکه بیمارستانها مملو از افرادی شده بود که با چشم خود شاهد حادثهٔ ترور بودند، پلیس از قرار معلوم هنوز تحقیقات را شروع نکرده بود. هیچ گروه قضایی به جمع‌آوری مدرک در صحنهٔ انفجار بمب مشغول نبود، و با هر دقیقه‌ای که سپری می‌شد شواهد مهمی به‌طور بالقوه از صحنه ناپدید می‌شدند. به جای محصور کردن صحنه برای حفظ شواهد موجود، ظرف چند ساعت زمین شسته و تمیز شد و به‌این ترتیب مدارک از بین رفتند. هیچ کس از طرف پلیس یا دولت به شهادت قربانیان حمله گوش نداد. به‌نظر می‌رسید از همان لحظهٔ آغاز حمله قصد کتمان واقعیت را داشتند. دولت ایالتی اعلام نمود که این یک حملهٔ انتحاری بوده است.

بوضوح به‌نظر می‌رسید که این حمله ازسوی القاعده صورت گرفته است. خشونت بیشتر مسلمانان علیه مسلمانان دیگر که به اصطلاح به کشمکش میان اعتقادات و دموکراسی مربوط می‌شد. اما در پاکستان واقعیت‌ها تقریباً هرگز آن‌طور که به‌نظر می‌رسند، نیستند. همواره چرخه‌هایی درون چرخه‌های دیگر وجود دارد و بندرت خطوط مستقیم دیده می‌شوند. این حادثه به نظر می‌رسید که کار القاعده و طالبان باشد، و من هم ذره‌ای شک نداشتم که آنها دخالت دارند. اما پیچیدگی نقشه ـ انفجارهای چندگانه، آتش افکنی، گاز موجود در هوا، تورفتگی‌های روی کامیون، و عدم گزارش

اینکه تک تیراندازها گلوله‌های دور برد قوی شلیک کرده‌اند ـ حکایت از توطئه‌ای بزرگ‌تر داشت. عناصری در داخل سرویس اطلاعاتی پاکستان درواقع در دهۀ ۸۰ طالبان را به‌وجود آورده بودند و عناصر خاصی از نظر اعتقادی و مرامی با القاعده همراه بودند. برخی برای جذب نیرو و امور مربوطه با آن همکاری کرده بودند. من در نامه‌ام خطاب به ژنرال و قبل از بازگشتم افرادی را که به آنها مشکوک بودم، معرفی کرده بودم.

ابتدا دولت فردی را مسئول تحقیقات در این زمینه کرد که این شخص درواقع حتی تا کشتن همسرم، آصف در سال ۱۹۹۹ پیش رفته بود. گروه ویژه رئیس‌جمهور[1] به بازی همیشگی «قربانی را مقصر جلوه بده» پرداخت و به طور علنی ادعا کرد که این حمله توسط حزب مردم پاکستان طراحی شده تا احساس همدردی مردم را برانگیزد و به‌این ترتیب بر شدت جراحات وارده افزود.

وزیر کشور که سال ۲۰۰۲ از حزب من کناره گیری کرد و به مشرف ملحق شد، و بنابراین در وضعیت سیاسی موجود نفع شخصی داشت، مسئولیت کلی تحقیقات در این زمینه را برعهده گرفت. من به‌طور علنی تقاضا کردم تا گروههای قضایی اف.بی.آی و اسکاتلندیارد ـ که از نظر جهانی در دنیا بهترین بودند ـ وارد عمل شوند و تحقیقات را به‌عهده بگیرند. وزیر کشور آفتاب شرپااو[2] بسرعت امتناع و ادعا کرد که این کار نقض حاکمیت پاکستان است. البته در گذشته هم مواردی وجود داشت که از خارج از کشور برای انجام تحقیقات کمک فنی گرفته شده بود. پاکستان قبلاً برای تحقیقات در خصوص بمب‌گذاری درسفارت مصر در اسلام‌آباد و همچنین برای تحقیقات جنایی در خصوص مرگ آصف‌نواز رئیس

---

1. PML
2. Aftab Sherpao

ستاد ارتش در سال ۱۹۹۳ از اف.بی.آی تقاضای همکاری کرده بود. من از کارآگاهان بین‌المللی برای تحقیقات در خصوص مرگ برادرم مرتضی در سال ۱۹۹۶ درخواست کمک کردم. و از اف.بی.آی و از اسکاتلندیارد هم برای بررسی حادثه هواپیمایی که ژنرال ضیاءالحق و سفیر آرنی رافل[1] در سال ۱۹۸۸ درآن مردند، دعوت به همکاری شده بود. نمونه‌های بسیاری از این دست را می‌شد در سه دولت مختلف قبلی پاکستان مشاهده کرد که اجازهٔ همکاری قضایی برای انجام تحقیقات در خصوص قتل عام دسته‌جمعی ساعات اولیهٔ ۱۹ اکتبر را صادر می‌کردند. با این حال، حکومت نظامی مشرف از انجام این کار خودداری کرد. با خود فکر کردم اگر چیزی برای پنهان کردن وجود نداشت، پس چرا آنها احساس عدم امنیت می‌کردند و از تسهیل درامر تحقیقات امتناع می‌ورزیدند؟

تا امروز از من نخواسته‌اند تا در خصوص اتفاقاتی که در آن شب رخ داد شهادت بدهم.

حملهٔ تروریستی که روز ۱۹ اکتبر سال ۲۰۰۷ علیه من صورت پذیرفت، مسائلی را که مرا درخصوص شکاف درونی جمعیت اسلام و برخورد میان اسلام و دموکراسی نگران می‌کند، مورد تأیید قرار می‌دهد. کشتار مسلمانان توسط مسلمانان دیگر که در کراچی در اکتبر به‌وقوع پیوست با خشونت فرقه‌ای و برادرکشی مسلمانان که در بغداد و دیگر بخشهای عراق در اوایل قرن بیست و یکم صورت می‌گیرد، یکی است. طالبانیزه‌کردن نواحی قبیله‌ای تحت تسلط دولت مرکزی پاکستان و رشد افراط گرایی در ایالت مرزی شمال غرب کشورم تأکیدی است بر نگرانی عمدهٔ من و دلیل نوشتن این کتاب. این امکان وجود دارد که مسلمانان سراسر دنیا در محیطی

---

1. Arnie Raphel

دیکتاتوری و سلطه‌جویانه افراط‌گرا شوند. اگر افراط‌گرایی و مبارزه‌جویی تحت نظام دیکتاتوری رشد و توسعه پیدا کنند و نتوان آنها را توسط نمایش یک‌نفره متکی بر قدرت نظامی کنترل کرد، جهان دموکراتیک ـ اگر نه به‌دلایل اخلاقی و حداقل برای منافع شخصی ـ در کمک به احیای حکومت دموکراتیک در کشورهای جهان اسلام دلیلی منطقی خواهد داشت.

با داشتن این نکته در ذهن است که سابقه و تاریخ غرب را در ارتقاء و یا جلوگیری از رشد سازمانهای دموکراتیک در طول سه قرن در کشورهای با اکثریت مسلمان یادآوری می‌کنم. من استدلال می‌کنم که اساس حاکمیت دموکراتیک بخشی از نظام ارزشی اسلام است و روی این افسانه که اسلام و دموکراسی در تضاد با یکدیگر هستند، خط بطلان می‌کشم. با تجربهٔ شخصی خود می‌دانم که دموکراسی بخش جدایی ناپذیر اسلام است. هستهٔ وجودی من به عنوان یک مسلمان، افرادی را که از نام اسلام استفاده می‌کنند تا اعمال وحشت آور خود را برای جلوگیری، بکارگیری و بهره‌وری از دین به‌منظور اجرای دستورالعمل سیاسی خود موجه جلوه دهند، پس می‌زند. اعمال آنان نه تنها کاملاً مغایر اسلام است، بلکه اسلام نیز به‌طور ویژه این اعمال را ممنوع کرده است.

پیام اصلی که در این کتاب قصد پرداختن به آن را دارم، بررسی دو تنش جدی است که باید به منظور جلوگیری از برخورد تمدنها که به باور برخی در مقابل ما به طرز وحشتناکی قد علم کرده است، فیصله پیدا کند. همچنین تنشی درونی در داخل جامعهٔ مسلمانان وجود دارد. عدم موفقیت در حل صلح‌آمیز و منطقی این درگیری، خطر در آستانهٔ جنگ ارزشها قرار گرفتن را که به برخورد اسلام و غرب منجر خواهد شد در پی دارد. یافتن راه حلی برای این مجادلات داخلی در اسلام ـ برای دموکراسی، حقوق بشر، نقش زنان در جامعه، احترام به سایر ادیان و فرهنگها، فناوری و نوگرایی ـ

است که آینده روابط میان اسلام و غرب را شکل می‌دهد. اما هر دوی این درگیری‌ها حل شدنی هستند. تنها به سازش و آشتی نیاز است.

به همین منظور، من با نوشتن این کتاب سعی می‌کنم سهمی کوچک و متواضعانه در بیان دیدگاه یک زن مسلمان نوگرا داشته باشم.

فصل دوّم

اختلاف سلایق در دنیای اسلام

دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، اعتدال در مقابل افراط گرایی

وقتی القاعده هواپیماها را از مسیر خود منحرف کرد تا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به مراکز اقتصادی آمریکا حمله کند، تلاش کرد تا از پیام دین من ـ دین اسلام ـ به نفع خود سوءاستفاده نماید. القاعده با این کار آتش جنگ عظیمی را (که برخی آن را جنگ جهانی نامیده‌اند) در هزارهٔ جدید به راه انداخت. کشتار تقریباً سه هزار انسان بی‌گناه به اسم جهاد نه تنها با ارزشهای جهان متمدن مغایر است، بلکه در تضاد کامل با دستورات اسلام می‌باشد. تروریستها از مظاهر وحشی‌گری و خشونت برای منافع سیاسی بهره‌برداری کردند؛ درست مانند عوام‌فریبانی که قبل از آنها به‌خاطر نفع سیاسی خود در اسلام دخل و تصرف کردند.

القاعده سخت تلاش کرد تا با اتخاذ منطق دیالکتیک (جدل) ـ که به‌منظور ایجاد تحول ابتدا باید چیزها را به طرز شگفت‌انگیزی تخریب کرد ـ برخورد تمدنها را که سالها قبل پیشگویی شده بود، سبب شود. القاعده با انجام این کار ارزشهای یک دین بزرگ و شکوهمند را تحریف کرد و به‌طور بالقوه امیدها و رؤیاهای یک زندگی بهتر برای نسل بعدی مسلمانان

را تخریب نمود. این آسیب تنها به نیویورک، واشنگتن، و پنسیلوانیا محدود نمی‌شد؛ مسلمانان و جهان اسلام هم قربانیان آن شدند.

سنّت اسلام است که به من اجازه داده برای حقوق سیاسی و انسانی نبرد کنم و همین سنّت است که امروز به من قدرت می‌دهد. اسلام نابرابری را به عنوان بزرگترین شکل بی‌عدالتی محکوم می‌کند. اسلام به پیروان خود اجازه می‌دهد که با ظلم و ستم مبارزه کنند. اسلام تقوا و پرهیزکاری را معیار اصلی انسانیت می‌داند. اسلام از رنگ، نژاد و جنسیت به‌عنوان پایهٔ اصلی تبعیض درون جامعه دوری می‌جوید.

اسلام نه تنها نسبت به موضوعاتی از قبیل استقامت و برابری تأکید دارد، بلکه اصول دموکراسی را نیز قبول دارد. قرآن می‌گوید که جامعهٔ اسلامی بر پایه «صلاح‌دید دو جانبه از طریق مذاکرات دوجانبه بر مبنایی مساوی» استوار است. اسلام نه از ظلم چشم پوشی می‌کند نه از دیکتاتوری. آزار، شکنجه و تحقیر زنان مغایر با اصول آن است. عدم اجازه به دختران برای تحصیل، نقض اوّلین کلمهٔ قرآن مجید «بخوان» است. بر اساس دین ما کسانی که مرتکب اعمال ظالمانه می‌شوند محکوم به نابودی هستند.

اسلام آن کاریکاتوری نیست که اغلب در رسانه‌های غربی تصویر می‌شود. بلکه دینی است همگانی، کثرت‌گرا و آسان‌گیر ـ نیرویی مثبت در زندگی بیش از یک میلیارد انسان در سراسر این سیاره، از جمله میلیونها نفر در جمعیت اسلامی در حال رشد در اروپا و آمریکا. اسلام دینی است که بر پایهٔ اصول دموکراتیک شورا، اجماع و در نهایت قضاوت مستقلانه (اجتهاد) بنا شده است. اینها همان عناصر و شیوه‌های سازمانهای دموکراتیک و حاکمیت دموکراتیک هستند.

زمان تاریکی قرون وسطی در شمال اروپا، وقتی قبایل بربر آزادانه به‌غارت، چپاول و تجاوز مشغول بودند، اسلام مشغول ساخت بزرگترین

کتابخانه‌ها و دانشگاههای دنیا و توسعهٔ هنرها، علوم و ادبیات باستان بود. وقتی در همه جای دنیا با زنان به عنوان اعضای زیردست خانواده و دارایی مردم رفتار می‌شد، حضرت محمد(ص) زنان را به عنوان اعضای مساوی جامعه، تجارت و حتی جنگ پذیرفت. اسلام حقوق زنان را تدوین نمود. قرآن جایگاه زنان را تا اندازهٔ مردان ارتقاء می‌دهد. قرآن حقوق مدنی، اقتصادی و سیاسی زنان را تضمین می‌کند.

بی‌بی خدیجه که بعداً همسر پیامبر گرامی اسلام(ص) شد، تاجر ثروتمند و موفقی بود که وقتی آوازهٔ امانت داری و طبع شرافتمند حضرت محمد(ص) به گوشش رسید او را استخدام کرد. وقتی حضرت محمد(ص) اولین وحی را از جانب خداوند دریافت نمود، و در مورد آن دچار شک و ترس شد، این بی‌بی خدیجه بود که باور داشت تجربهٔ حضرت محمد(ص) واقعاً الهی است؛ و او را آرام و تشویق نمود. او اولین زن مسلمان دنیا شد. اولین فردی که اسلام را با آغوش باز پذیرفت یک زن بود!

در سراسر قرآن مجید نمونه‌های فراوانی از احترام به زنان به عنوان رهبر و تصدیق اینکه مساوی با مردان هستند، وجود دارد. اولین واژهٔ قرآن مجید «بخوان» است. گفته نشده: «مردان بخوانید» گفته شده «بخوان». این فرمانی است به همهٔ مؤمنان، نه فقط مردان. چون در دین اسلام که من با آن پرورش یافتم، تنها مساوات وجود دارد.

کسانی که با ارتکاب جرم علیه انسانهای بی‌گناه، اسلام را تحریف کرده‌اند، جنگ تمدنهای خود را از زمان حمله به آمریکا ادامه داده‌اند. آنان به انسانهای بی‌گناه در مادرید، لندن، ریاض و در بالی[1] اندونزی حمله کرده‌اند. همین افراطی‌ها و افراد خشک مغز به من و مردم کشورم در روز

1. Bale

۱۹اکتبر ۲۰۰۷ در کراچی حمله کرده‌اند و خیابانهای سرزمین مرا به خون ۱۷۹ نفر شهید دموکراسی، که بیشترشان از حامیان حزب مردم پاکستان و نیروهای امنیتی حزب بودند و جان خود را فدای حمایت از من کردند، آغشته کردند.

عاملان اصلی این جنایتها کسانی هستند که قرآن آنها را کسانی که از صراط مستقیم گمراه شده‌اند، توصیف می‌کند. کسانی که ادعا می‌کنند برای اسلام سخن می‌گویند، کسانی که دموکراسی و حقوق بشر را تحقیر و استدلال می‌کنند که اینها ارزشهای غربی و در نتیجه مغایر اسلام هستند. اینان همانهایی هستند که دختران را از تحصیل محروم می‌کنند، آشکارا علیه زنان و اقلیت‌ها تبعیض قائل می‌شوند، دیگر فرهنگها و ادیان را تحقیر، علم و فناوری را انکار و از نظام استبدادی حمایت می‌کنند تا دیدگاههای قرون وسطایی خود را به اجرا درآورند. این افراد ارتباطی با اسلام ندارند، درست همان‌طور که افرادی که در مراکز بهداشت زنان در آمریکا بمب‌گذاری می‌کنند، رابطه‌ای با مسیحیت ندارند و دیوانگانی که کودکان عرب بی‌گناه را در آرامگاه حضرت ابراهیم(ع) در فلسطین می‌کشند و رابطه‌ای با یهودیت ندارند. در طول تاریخ، بزرگترین جنایتها علیه بشر آنهایی بوده‌اند که به‌نام خداوند و با تعصب بیجا به ارزشهای دینی انجام گرفته‌اند تا اعمال وحشتناک علیه تمدن را توجیه نمایند.

امروزه جنگ تمام عیار علیه اسلام بین میانه‌روها و افراطی‌ها، بین دموکرات‌ها و دیکتاتورها، بین کسانی که در گذشته زندگی می‌کنند و کسانی که خود را با حال وفق داده‌اند و برای آینده‌ای بهتر برنامه‌ریزی می‌کنند، صورت می‌پذیرد. شاید در واقع راه حل این درگیری هدایت صلح بین‌المللی در قرن بیست و یکم باشد. چه، اگر افراطی‌ها و متعصبان غالب شوند ـ اگر کسانی که به آمریکا، اسپانیا، انگلیس، اندونزی، افغانستان و

پاکستان حمله کردند و سپس به من و طرفدارانم در کراچی در روز ۱۹ اکتبر ۲۰۰۷ حمله کردند، موفق شوند ـ آنوقت آشوبی بزرگ (بی‌نظمی در نتیجهٔ تفرقه و اختلاف) سراسر دنیا را دربرخواهد گرفت. هدف نهایی آنان این است: آشوب.

این مطلب ـ این مطلب بسیار مهم و قوی ـ برای یک جامعهٔ اسلامی مدرن و کثرت‌گرا به طور مستقیم در کتب مراجع اسلامی نسبت به خشونت، تروریسم، روابط بین فرهنگها، روابط بین ادیان، جایگاه زنان در جامعه، و علم و فناوری آورده شده است. به‌رغم تأکید و پافشاری برخی، و به‌رغم ناباوری موجود در بیرون از جامعهٔ خودمان، اکثریت مسلمانان دنیا بیش از یک‌میلیارد به دینی صلح‌طلب، آسان‌گیر، همگانی، عقلانی، و مهرآمیز ایمان دارند که تدوین‌کنندهٔ ارزشهای دموکراتیک است. اسلام دینی است که به‌سنت‌ها و آداب گذشته احترام می‌گذارد و در عین حال امید به‌پیشرفت در آینده را نیز تشویق می‌کند. این تعبیری از اسلام است که پدرم ذوالفقار علی بوتو و مادرم، نصرت بیگم آن را پذیرفتند، به آن عمل کردند و آن را به برادرهایم، میر مرتضی و شاه نواز، خواهرم صنم و من آموختند. این اسلام راستین است، اسلامی که مغایر با انحرافی است که توسط افراطی‌ها و مبارزه‌طلبان ارائه می‌شود. بزرگترین و کامل‌ترین منبع اسلام، کلام خود حضرت محمد(ص) است. وقتی پیامبر(ص) از «الله» سخن می‌گوید، از همان خدای بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام صحبت می‌کند. «خدا» ترجمه واژه عربی «الله» است نه فقط خدای اسلام، بلکه خدای یکتا، خدای همهٔ کسانی که به او ایمان دارند و معتقدند که او خالق این دنیا و جهان پس‌از مرگ است.

من بر این باورم که در دنیا به‌خاطر سوء تفاهم اساسی در مورد معنی واژهٔ «جهاد» سردرگمی بزرگی در خصوص اینکه آیا خشونت فرمان اصلی

اسلام است، وجود دارد. چون تروریستها بعضاً اعمال بی‌رحمانهٔ خود را جهاد می‌خوانند، بیشتر مردم دنیا به این نتیجه رسیده‌اند که تروریسم بخشی از جنگ مقدس و مقرر اسلام علیه بقیهٔ بشریت است. این تصور باید هر چه سریع‌تر ریشه کن شود.

بسیاری از مردم در سراسر دنیا تصور می‌کنند واژهٔ «جهاد» تنها به معنی جنگ نظامی است، در صورتی که اصلاً این‌گونه نیست. از کودکی به من آموخته‌اند که جهاد یعنی سعی و تلاش. اسماء افسرالدین[1]، یکی از علمای مشهور اسلام، واژهٔ جهاد را بدرستی تعریف نموده است: «ترجمهٔ ساده‌انگارانهٔ جهاد در زبان انگلیسی به «جنگ مقدس همان‌طور که در برخی رسانه‌ها رواج دارد، تحریف و سوء برداشت استفادهٔ قرآنی این واژه است.» درعوض جهاد تلاشی است برای پیروی از مسیر صحیح، همان «تلاش پایدار برای فرمان دادن به آنچه حق است و ممنوع کردن آنچه باطل است.»

اهمیت جهاد در فرمان قرآن به تلاش (معنی لفظی واژهٔ «جهاد») در راه خداوند و در الگوی پیامبر(ص) و اصحاب ایشان ریشه دارد. در حقیقت، برخی در دنیای اسلام معتقدند که جنگ مقدس علیه غرب درجنگ جهانی جدیدی توجیه شده است.

آشکارا هستند مسلمانانی که اعتقاد دارند شرایط دنیایشان به جهاد نیاز دارد. آنها به اطراف خود می‌نگرند و دولتهای خودکامهٔ فاسد، افراد ثروتمند، اقلیتی که تنها نگران سعادت اقتصادی خود هستند تا توسعهٔ ملی. آنها دنیایی را می‌بینند که در فرهنگ و ارزشهای غرب در لباس پوشیدن، موسیقی، تلویزیون و سینما غرق شده است. «این طور احساس می‌شود که دولتهای غربی حکومتهای ستمگر را مورد حمایت خود قرار می‌دهند و از منابع

---

1. Asma Afsaruddin

انسانی و ملی (دولتهای اسلامی) به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند و مسلمانان را از فرهنگ و حق مسلم خود برای اینکه حکومتی را به دلخواه خود انتخاب کنند و در جامعه‌ای عادلانه‌تر زندگی نمایند، محروم می‌کنند.»

یک گروه اقلیت کوچک و خشونت گرا از مسلمانان که با جهاد دفاعی افغان دهۀ ۸۰ علیه اشغال افغانستان توسط شوروی همدست بودند، تصور می‌کنند که یک ابرقدرت را شکست داده‌اند و می‌توانند ابرقدرت دیگری را نیز شکست دهند. آنها برنامه‌ریزی می‌کنند تا سپاه «مقدس» تهاجمی را برای جنگ با غرب در افغانستان یا بخشهایی از پاکستان با استفاده از حملات تروریستی علیه غیرنظامیان مسلمان یا غیرمسلمان راه‌اندازی کنند، که معتقدند به نحوی سبب رهایی مسلمانان در همه جا از قید انحطاط و سلطۀ غرب خواهد شد. بحث جهاد برای دنیا و برای من در این کتاب بسیار مهم و حیاتی است. اگر در واقع جهاد جنگ مقدس تهاجمی علیه دیگر ادیان و فرقه‌های مسلمانان است، پس بی‌شک مسلمانان برای زندگی در جهان دموکراتیک، بدون درنظر گرفتن برپایی دموکراسیهای کثرت گرا و کارآمد خودشان، به مشکل برخواهند خورد.

اگر این‌طور باشد، آن وقت نظریۀ من ـ اینکه دموکراسی و اسلام نه‌تنها با یکدیگر هماهنگ هستند بلکه به درستی یکدیگر نیز صحه می‌گذارند ـ با شکست مواجه خواهد شد. بنابراین مهم است که مفهوم واقعی جهاد را نشان دهیم؛ به عنوان تلاشی درونی و بیرونی برای رفتن راه درست و عادلانه. جهادی که شامل درگیری مسلحانه می‌شود باید ملزم به رعایت استانداردهای جنگ عادلانه باشد، درست همان‌طور که مسیحیت، استانداردهای مشابهی را قرار می‌دهد. من با پشتوانه‌ای منطقی ثابت خواهم کرد که تروریسم نمی‌تواند با استدلال به قرآن مجید تحت حمایت قرار گیرد.

در تاریخ اسلام، دو گونهٔ متفاوت از واژهٔ «جهاد» وجود دارد. ابتدا یک‌نوع جهاد درونی وجود دارد، جهادی درون خود انسان برای تبدیل شدن به انسانی بهتر، جهادی برای مقاومت در مقابل وسوسه‌های نفس. این نوع جهاد تلاشی است که روی ریشه‌کن کردن نقایص شخصیتی مثل خودشیفتگی، حرص و شرارت تمرکز می‌کند. این جهاد اکبر است، گونهٔ دیگر جهاد، نحوهٔ رفتار شخصی در زمان جنگ و درگیری است. نقل شده است که پیامبر(ص) پس از بازگشت از یک جنگ این طور اظهار داشته‌اند که: «ما از جهاد اصغر به جهاد اکبر باز می‌گردیم.» این نشانگر اهمیت کشمکش درونی و مستمری است که همهٔ ما در درون خود با آن مواجهیم. این کشمکش صلح‌آمیز است که ما را به انسانهایی بهتر تبدیل می‌کند. جهاد درونی اکبر مهم‌تر از جهاد بیرونی اصغر قلمداد می‌شود.

مفهوم جهاد اصغر در موارد بسیاری در سراسر قرآن ذکر شده است، و قرآن معانی چند گانه‌ای به آن داده است. نگاه دقیق‌تر به قرآن نشان خواهد داد که مفهوم جهاد به شرایطی بستگی دارد که سوره در آن نازل شده است. زمانی که حضرت محمد(ص) شروع به دریافت کلام خدا در مکه نمود، مکه شهری پر از خشونت، نبرد قبیله‌ای و خصومت شخصی بود. شهری که منحصراً برپایه بیعت قبیله‌ای استوار بود. دین اصلی مکه بت‌پرستی بود. بنابراین وقتی پیامبر اسلام(ص) آغاز به تعلیم آموزه‌های قرآن نمود، عقاید و مباحثی را مطرح کرد که از قوانین سنتی قبایل که وی با آنها مخالف بود، پیشی گرفت. جامعهٔ جدید مسلمانان، اقلیتی ستم دیده شد که نمی‌توانست از خود دفاع کند و هدف حمله و آزار قرار گرفت. آیاتی که در این برههٔ زمانی نازل شدند، منعکس کنندهٔ دوره‌ای بودند که در آن الهام شدند. بنابراین، تعریف جهاد که در این دوره ظهور کرد، تقریباً فقط دفاعی و صلح‌آمیز بود. همان‌طور که در قرآن آمده: «و تاوان بدکار مجازاتی شبیه این است، اما

هر آن‌کس که می‌بخشد و اصلاح می‌کند، پاداش خود را از جانب خداوند خواهد گرفت؛ بدون شک خداوند دوستدار بی‌عدالتی نیست. و هر کس که پس از ظلم و ستمی که به وی شد، از خود دفاع می‌کند و راهی برای (مقصر بودن) وجود ندارد.» قرآن مجید ادامه می‌دهد: «و هر کس که صبور و بخشنده است، این اعمال مطمئناً به خاطر شجاعت هستند.» به نظر می‌رسد جهاد تنها به جنگ دفاعی محدود باشد، و حتی دردفاع نیز به نظر می‌رسد که آیات بالا راه‌حلی صلح‌آمیز را در صورت امکان به جای خشونت ترجیح می‌دهد.

۶۲۲ پس از میلاد، حضرت محمد(ص) و اصحابش برای رهایی از آزار و اذیت مردم مکه هجرت کردند و اولین نظام سیاسی اسلامی را در شهر مدینه بنیان نهادند. در این پایگاه جدید خود در سه جنگ با اهل مکه و بسیاری دیگر از کفار شرکت کردند. آیات قرآن که در این زمان بر پیامبر نازل شد، ترسیم‌کنندهٔ معیارها برای جنگی جایز یا «عادلانه» است. این اولین آیه بیانگر دورهٔ خشونت‌آمیزتری است:

«به کسانی [از مؤمنان] که [مشرکان] با آنان کارزار کرده‌اند، رخصت جهاد داده شده است، چرا که ستم دیده‌اند، و خداوند بر یاری دادن آنان تواناست.» (سورهٔ حج- آیهٔ ۳۹) بوضوح تنها زمانی جنگ توجیه‌پذیر است که جنگی برای دفاع باشد. علاوه بر این، آیهٔ بعدی به صراحت مخالف نبرد تهاجمی است: «و در راه خدا با کسانی که با شما کارزار می‌کنند کارزار کنید، ولی ستمکار [و آغازگر] نباشید، چرا که خداوند ستمکاران را دوست ندارد.» (سورهٔ بقره - آیهٔ ۱۹۰)

برخی از آیاتی که در مورد جنگ و خشونت در این دورهٔ زمانی هستند، به نظر آسان‌گیرتر از وقتی هستند که خشونت مجاز و بخشودنی است. از این آیات به عنوان «آیات شمشیر» تعبیر می‌شود:

«پس چون ماههای حرام به سر آمد، مشرکان را هر جا که یافتید بکشید

و به اسارت بگیریدشان و محاصره شان کنید و همانجا در کمینشان بنشینید؛ ولی اگر [از کفر] توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات پرداختند، آزادشان بگذارید که خداوند آمرزگار مهربان است.» (سورهٔ توبه ـ آیهٔ ۵)

در نگاه اول به نظر می‌رسد که این آیه طرفدار خشونت علیه کافران است. اما این آیه در شرایط جنگ خاصی در مدینه نازل شده است، جنگ علیه بت پرستان، نه اهل کتاب، نه مؤمنان به یگانگی خدا، این آیه در صورت توبهٔ بدکاران دستور توقف خشونت را می‌دهد.

دومین آیهٔ شمشیر به این ترتیب است:

«با اهل کتابی که به خداوند و روز بازپسین ایمان ندارند و حرام داشتهٔ خدا و پیامبرش را حرام نمی‌گیرند و دین حق را نمی‌پذیرند، کارزار کنید تا به‌دست خویش و خاکسارانه جریمه بپردازند.» (سورهٔ توبه ـ آیهٔ ۲۹)

اگر چه ممکن است در ظاهر این آیه مشکل‌آفرین به نظر برسد، اما مطالعهٔ دقیق آن نشان می‌دهد که طرفدار خشونت علیه اهل کتاب نیست، بلکه تنها خواستار خشونت علیه کسانی است که وجود خدا و تعالیم پیامبرش را انکار می‌کنند. (اجازه دهید نسبت به این حقیقت که واژهٔ «الله» ترجمهٔ عربی واژهٔ انگلیسی «خدا» یا واژهٔ یهودی «یهوه» است همواره حساس باشیم.) و همان‌طور که در آیهٔ بعدی آمده است «و با آنان چندان نبرد کنید که فتنه [شرک] باقی نماند، و دین فقط الهی باشد، و چون دست بردارند، ستم نباید کرد مگر بر ستمگران.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۹۳)، تنها تا زمانی باید با مهاجمان جنگید که آنان دست از دشمنی علیه مسلمانان بردارند، این آیه به طور ضمنی می‌فرماید کسانی که آغازگر خصومت نیستند، نباید هدف حمله قرار بگیرند. و در پایان اگر دشمنی تقاضای صلح کند، این تقاضا باید مورد قبول قرار گیرد: «و اگر جانب آشتی را گرفتند تو نیز جانب آن را بگیر و بر خداوند توکّل کن؛ که او شنوای داناست.» (سورهٔ انفال ـ آیهٔ ۶۱)

مجید. م. خدوری[1] عالم معاصر، تعریف خوبی از «جنگ عادلانه» در سنت اسلامی ارائه می‌دهد. جهاد به‌عنوان جنگی عادلانه ماهیتی دفاعی دارد. با این حال در مسیحیت و سنتهای رومی، توجیهات ویژهٔ دیگری برای رفتن به جنگ وجود دارد. بر اساس آنچه خدوری می‌گوید، با گذشت زمان تغییراتی در نظریهٔ جنگ عادلانه صورت گرفته است. اغلب این نیاز وجود داشته که کشورهای مسلمان بر پا کنندهٔ صلح باشند، اما نه بر طبق معیارهای خود. بنابراین حقوقدانهای مسلمان شروع به یافتن تعبیر دوباره‌ای از قانون و توجیه تعلیق جهاد کردند. آنان در لزوم ایجاد صلح به توافق رسیدند. برخی گفتند جهاد به عنوان تلاشی بیرونی و مستمر اکنون منسوخ شده و دیگر با منافع مسلمانان هماهنگ نیست؛ این به مفهوم ترک وظیفهٔ جهاد نیست، بلکه تنها تعلیق آن است.

این تغییر در مفهوم جهاد همچنین بیانگر پایان گسترش قلمرو اسلام و احیای اسلام روشنفکر و فلسفی (حدود قرن نهم) بود. از نظر متفکرانی چون ابن خلدون[2] تغییر در سرشت یک دولت از جنگ طلب به صلح طلب به مفهوم حرکت به سوی دولتی متمدن است. همان طور که ابن خلدون توضیح می‌دهد: «هم در اسلام و هم در روم باستان نه تنها جنگ، عادلانه بوده بلکه مقدس نیز بوده است، یعنی طبق اجازهٔ دین و دستورات ضمنی خدایان بوده است.»

با این حال، جهاد از اصول پنج گانهٔ اسلام (غیراز نظریهٔ خارجی[3]) نیست، بلکه بیانگر یک جنگ عادلانه است. جنگ، مانند بسیاری از سنتهای دینی، در هنگام لزوم موجه است، اما وظیفهٔ دینی، پایداری بر طبق آنچه

---

1. Majid M. Khadduri
2. Ibn Khaldun
3. Khariji

برخی منابع ناآگاه غربی تصور می‌کنند، نیست. اسلام قادر بوده تا جنگ را در منطقه‌ای که درگیر نبردهای دائمی بود، کنترل کند. جنگ قبل از ظهور اسلام در شبه جزیرهٔ عربستان وجود داشته است. اما همان طور که خدوری اشاره می‌کند: «اسلام همهٔ اشکال جنگ غیراز جهاد را که جنگ در راه خداست، ممنوع می‌کند.»

علاوه بر این، جهاد بیرونی نیز به عنوان وظیفه‌ای فردی کنترل شده است. خدوری استدلال می‌کند که اگر بخشی از جامعه درهنگام لزوم در جهاد بیرونی عادلانه شرکت کنند، مسئولیت شرکت در جهاد بیرونی از دیگر اعضای جامعه ساقط می‌شود. این البته بیانگر مبنای اسلامی برای جهاد بیرونی به عنوان ابزاری برای دولت است. به نظر، سپاههای منظم به‌عناصر نامنظم جامعه‌ای که درگیر جهاد به شیوه‌ای کنترل نشده (و معمولاً ناکارآمد) است، ترجیح داده می‌شوند.

جهاد وظیفهٔ جمعی کل جامعهٔ اسلام است. اگر این وظیفه توسط بخشی از جامعه تحقق پذیرد، از عهدهٔ دیگران ساقط می‌شود؛ اما کل جامعه، در صورتی که این وظیفه بدرستی صورت نگیرد، دچار مشکل می‌شود. تسری جهاد به جامعه به جای یک فرد بسیار با اهمیت است و حداقل دارای دو مفهوم ضمنی است. ابتدا، به این معناست که نیاز نیست این وظیفه توسط همه مؤمنان تحقق یابد. دوم اینکه تحمیل وظیفه به کل جامعه به جای یک فرد امکان بکارگیری جهاد را به عنوان یک جامعه و در نتیجه ابزار دولتی فراهم می‌سازد.

بدون شک، قرآن و احادیث از مرگ برای آرمانی منطقی سخن می‌گویند. بیان دونمونه حدیث روشنگر خواهد بود. مسلم ابن حجاج[1] (به تاریخ

---

1. Muslim ibn al-Hajjaj

۸۷۵ هجری قمری) و ابن مجا[1] (به تاریخ ۸۸۷ هجری قمری) گزارشهایی ارائه داده‌اند که ادعا می‌کند خداوند همهٔ گناهان شهدا را می‌بخشد غیراز قرض آنها. عبدالرزاق الصنعانی[2] (تاریخ ۸۲۶ هجری قمری) به نقل از پیامبر(ص) می‌گوید: «وقتی یکی از شما در صف جنگ می‌ایستید، این بهتر از شصت سال عبادت است.» این آیات نیز به بیان بخشندگی خداوند برای کسانی که برای آرمانهای منطقی جان خود را از دست می‌دهند، می‌پردازد. با این حال، حقوق‌دانان و افراطی‌های بعدی که ادعا می‌کنند قرآن از اعمال تروریستهایی که زندگی خود را برای کشتن انسانهای بی‌گناه فدا می‌کنند حمایت می‌کند، از هیچ نوع سندیتی برخوردار نیستند. قتل انتحاری به طور ویژه و به صراحت در قرآن ممنوع اعلام شده است:

«به این جهت بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس کسی را جز به‌قصاص قتل، یا به جزای فساد در روی زمین، بکشد، مانند این است که همهٔ مردم را کشته و هر کس کسی را زنده بدارد، مانند این است که همهٔ مردم را زنده داشته باشد؛ و پیامبران ما معجزاتی برای آنان آورده‌اند.» (سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۳۲)

بنابراین، در قرآن، محافظت از زندگی، ارزش اخلاقی مهمی به حساب می‌آید. قرآن بار دیگر در آیهٔ بعد توجّه خداوند به زندگی پس از مرگ را نشان می‌دهد: «هر کس که بعد از ایمانش به خداوند کفر ورزد [بازخواست شود] مگر کسی که وادار شود، و دلش به ایمان آرام و استوار باشد؛ ولی کسانی که دل بر کفر نهاده باشند، خشم خداوندِ بر آنان است و عذابی سهمگین [در پیش] دارند.» (سورهٔ نحل ـ آیهٔ ۱۰۶)

قرآن برای نجات زندگی انسانی چنان ارزش بالایی قائل است که اجازه می‌دهد انسان از ایمان خود در صورت اجبار چشم پوشی کند، اما از

1. Ibn Maja
2. Abd al - Razzaq al - San'ani

آنجا که وی ایمان واقعی را در قلب خویش نگه می‌دارد، در واقع اصلاً از آن چشم پوشی نمی‌کند.

این آیات، بیانگر ارزشی است که قرآن برای زندگی قائل می‌شود؛ قرآن هرگز اجازهٔ خودکشی نمی‌دهد بلکه خواهان محافظت از زندگی است: «و در راه خدا هزینه کنید و خودتان را به دستان خویش به کام هلاکت نیندازید، و نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۹۵). قرآن کریم در جای دیگری نیز خودکشی را (اگر چه در سطح گروهی) حرام اعلام می‌کند: «ای مؤمنان اموال همدیگر را در میان خود به ناروا مخورید، مگر آنکه داد و ستدی به توافق خودتان باشد؛ و خودتان را نکشید چرا که خداوند با شما مهربان است.» (سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۲۹) بنابراین قرآن در آموزه‌های خود به صراحت قتل و خودکشی را ممنوع اعلام می‌کند.

اجازه دهید به بررسی دقیق‌تر مسئلهٔ تروریسم بپردازیم. حقوقدانان مسلمان مجموعهٔ خاصی از قوانین به نام «سیر»[1] را توسعه دادند که به تفسیر و تحلیل دلایل جنگ عادلانه می‌پردازد. بخشی از این قانون خاطرنشان می‌کند: «کسانی که به طور یکجانبه و در نتیجه غیرقانونی اعلام جنگ می‌کنند و به غیرنظامیان حمله کرده و بی‌رحمانه دارایی آنها را تخریب می‌کنند، به نقض آشکار مفهوم اسلامی جنگ عادلانه دست می‌زنند. قانون اسلامی نام چنین افرادی را «محاربون»[2] می‌گذارد. تعریف مدرن محاربون بسیار مشابه معنی امروزی «تروریستها» است. اعمالی که اینها مرتکب می‌شوند، «Hiraba» (تروریسم) نامیده می‌شود. بنابراین، تروریسم از ریشه غلط است. اصلاً «تروریست خوب» یا «تروریست بد» وجود ندارد. عقیدهٔ اسامه بن‌لادن بر اینکه «تروریسمی که ما به آن می‌پردازیم پسندیده است»

---

1. Siyar
2. Muharibun

تنها توجیه دروغین برای انجام قتل و ایجاد بی‌نظمی است. در اسلام هیچ نوع تروریسمی ـ کشتار بی‌رحمانهٔ انسانهای بی‌گناه ـ قابل توجیه نیست.

از آنجا که این کتاب به بررسی اهمیت مفهوم تروریسم می‌پردازد، ضروری است که به بازبینی چگونگی برخورد برخی متفکران بانفوذ در جنبش اصلاحی اسلامی به این مسأله بپردازیم. جنبش اصلاحی اسلامی اصطلاحی است که برای توصیف گروهی از مسلمانان که در دو قرن گذشته تلاش کرده‌اند با دنبال‌کردن تعبیری متعصبانه و بیشتر نوشتاری از اسلام برخی ازایدئولوژی‌های مسلمانان را دوباره تدوین کنند به کار می‌رود. اینها منابعی هستند که بسیاری از افراطی‌ها برای راهنمایی و حمایت به دنبالش هستند. احمد ابن تیمیه[1] عالم دورهٔ قرون وسطی که از بازگشت به عقاید اولین جامعهٔ مسلمانان در مدینه حمایت می‌کرد، خط مشخصی میان مسلمانان و کفار کشید و ادعا کرد «شهروندان مسلمان این حق و در واقع این وظیفه را دارند که علیه آنان [کفار] قیام کنند و دست به «جهاد» بزنند. بسیاری از گروهها از این اظهار نظر رسمی وی الگوبرداری خواهند کرد، مثل جهاد اسلامی مصر و گروه القاعدهٔ اُسامه بن لادن. آنان اختلاف آشکاری میان آنچه به عنوان حقیقت و آنچه به عنوان غیرحقیقت می‌بینند، قائل می‌شوند، و کسانی را که به حقیقت آنها معتقد نیستند، کافر قلمداد می‌کنند و در نظر ایشان، اعلام جهاد علیه کافران توجیه پذیر است.

مولانا مودودی[2]، بنیانگذار گروه تندرو جماعت اسلام (JI) در جنوب آسیا، اعتقاد داشت که هویت مسلمانان با ظهور ناسیونالیسم در جنوب آسیا در نیمهٔ اول قرن بیستم در معرض خطر قرار گرفت. وی ناسیونالیسم را ایدئولوژی غربی می‌دانست که به طور یکجانبه به مسلمانان تحمیل شد تا

1. Ahmad Ibn Taymiyya
2. Maulana Maudoodi

جامعه را با جایگزین نمودن عقیده جامعهٔ جهانی مسلمانان با ناسیونالیسم فردی بر اساس زبان، قومیت و موقعیت تضعیف و تقسیم کند. وی تصور می‌کرد اسلام می‌تواند بر این موانع غلبه کند، «و بنابراین مودودی مسلمانان را همچون حزبی بین‌المللی می‌بیند که برای اجرای برنامهٔ انقلابی اسلام سازماندهی شده است، و جهاد اصطلاحی است که بیانگر تلاش بسیار برای به‌بار آوردن انقلابی اسلامی است.»

یکی از قوی‌ترین نیروهای فکری پشت تندروهای اسلامی سیّدقطب[1] از فعالان مسلمان قرن بیستم از گروه اخوان المسلمین مصر بود. وی اصطلاح «جاهلیت» (اصطلاحی که قرآن برای دورهٔ پیش از اسلام، عصر نادانی به کار می‌برد) را برای توصیف دنیای مدرن به کار می‌برد. او از فرهنگ غرب و دولتهای دیکتاتوری جهان اسلام منزجر بود. وی غرب را دشمن تاریخی اسلام (برای نمونه در جنگهای صلیبی، دوران استعمار و جنگ سرد) قلمداد می‌کرد و همچنین طبقهٔ حاکم مسلمانان را فاسد می‌دانست. با توجه به ماهیت مستبدانهٔ بسیاری از دولتهای جهان اسلام، قطب معتقد بود که تغییرات جزئی درون نظامهای جاری در جهان اسلام کافی نیست. درعوض وی معتقد بود و پیشنهاد داد که جهاد خشونت‌آمیز و تهاجمی تنها راه تحمیل دیدگاه او ـ جامعهٔ جهانی اسلامی جدید ـ بر دنیاست.

عقاید این سه فرد واپس‌گرا بیانگر نوعی تفکر است که اکنون در بخشهایی از جهان اسلام رواج دارد. پیروان این نظریه‌ها خواهان بازگشت به آن چیزی هستند که ادعا می‌کنند اصول اساسی اسلام است. آنان تصور می‌کنند که غرب با دسیسهٔ نخبگان مسلمان، کشورهای اسلامی را به فساد و تباهی می‌کشاند. با استفاده از تفسیرهای نادرست از قرآن، تصور می‌کنند

1. Sayyid Qutb

که می‌توانند اقدامات خشونت‌آمیزشان علیه انسانهای بی‌گناه، مردم اهل کتاب و حتی دیگر مسلمانان را برای رسیدن به اهداف خود توجیه کنند. روشن است که آموزه‌های این روحانیون مرتجع مطابق فرامین الهی نیست. آنها ممکن است فراهم آورندهٔ زیربنای فکری اقدامات تروریستی باشند، اما خانهٔ آنان از پای بست خراب و منطق‌شان تحریف شده است. این افراطی‌ها از هر توجیهی برای موجه جلوه دادن وحشت‌شان استفاده می‌کنند و این چیزی است که از قدیم در مورد افراطی‌های مذهبی صحت داشته است.

اجازه دهید برای اثبات این نکته نگاهی به دیدگاه اسامه بن لادن بدنام‌ترین تروریست معاصر داشته باشیم. در مصاحبهٔ سال ۱۹۹۸، وی ادعا نمود: «مجبور نیستیم که بین نظامی یا غیرنظامی تفاوتی قائل شویم. تا آنجا که به ما مربوط می‌شود، همه هدف هستند.» بن لادن به طور یکجانبه اصول قرآن را برای پیشبرد اهداف سیاسی و متعصبانهٔ خویش نقض کرده است. طبق آنچه در آیات قرآن مشاهده می‌کنیم، خداوند ارزش بسیار بالایی برای قداست زندگی انسان قائل می‌شود و تنها در موقعیتهای بسیار حساس مثلاً برای دفاع از جامعه در مقابل مهاجمان اجازهٔ استفاده از خشونت را می‌دهد. بی‌توجهی محض بن لادن به ارزش زندگی انسان، بویژه دکترین او برای قتل بی‌رحمانهٔ انسانهای بی‌گناه، غیراسلامی است. در واقع، قرآن علاوه بر اینکه برای زندگی همهٔ انسانها ارزش قائل می‌شود، ارزش ویژه‌ای نیز به زندگی انسانهای بی‌گناه می‌گذارد: «باز رهسپار شدند تا آنکه به جوانی برخوردند و [خضر] او را کشت [موسی] گفت آیا انسان بی‌گناهی را بدون آنکه قصاصی در بین باشد، کُشتی، براستی کار ناپسندی کردی.»[1] (سورهٔ کهف ـ آیهٔ ۷۴)

به هر ترتیب، بن لادن نمایندهٔ اسلام، یا هر تمدن دیگر نیست. البته،

---

۱. جا داشت که خانم بوتو به آیات مناسب این مفهوم ارجاع می‌داد؛ از جمله «من قتل نفساً بغیره...» آیه فوق رساننده مفهوم مورد نظر ایشان نمی‌باشد ـ م

مسئلهٔ سوءاستفاده از ارزشهای دینی توسط افراطی‌ها برای رسیدن به منافع خشونت‌بار خود تنها مختص اسلام نیست. من مدتها تلاش بن لادن را برای سوءاستفاده، تحریف و نظامی کردن اسلام با اعمال تروریستی دیگر تندروهای مذهبی ـ چه با حملات اصول‌گرایان مسیحی به کلینیک‌های درمان نازایی یا چه حملات اصول‌گرایان یهودی به اراضی مقدس مسلمانان در فلسطین مقایسه کرده‌ام. تمام فرزندان اهل کتاب از سوی آنان که به نام خدا برای رسیدن به اهداف سیاسی خود از زور استفاده می‌کنند، آزار و اذیت دیده‌اند.

برخی ممکن است توانایی استفاده مسلمانان از متون باستانی برای توضیح و هدایت را مورد تردید قرار دهند، اما به یقین کسانی که پیرو هر دینی هستند، جامعیت دکترین خاص آن دین را می‌پذیرند. تورات، انجیل و قرآن کتابهایی نبودند که فقط برای عصری خاص نازل شده باشند، اینها کتابهایی هستند برای همهٔ زمانها و برای راهنمایی انسانها در اعصار مختلف.

اما برخی ممکن است تردید کنند که نگاه قرآن یا هر متن ابراهیمی اکنون (در دنیای مدرن) در خصوص عقایدی مثل کثرت‌گرایی و استقلال فردی صرفاً مجبور کردن مفاهیم مدرن حقوق بشر و دیگر عقاید دموکراتیک به پذیرش پیامی است که در عصر دیگری نازل شده است. در خصوص مسائلی که به صراحت در قرآن مورد بحث قرار نگرفته‌اند، فرد باید برای تفسیر به حقوقدانان مذهبی مراجعه کند. این عالمان توانایی ارزیابی بافت تاریخی در زمان نزول قرآن را دارند و می‌توانند اصول جهانی را که به مسائل معاصر مربوط هستند استخراج کنند. پیام اسلام تابع اجتهاد و اجماع است. در هر عصری، منطق را درخصوص اصول پایدار اسلام به کار می‌گیرند تا به تفسیر واحدی که مناسب آن عصر است، برسند.

بحثهای طاقت فرسایی در اسلام در خصوص اینکه اسلام چگونه به

دیگر فرهنگها و ادیان مربوط می‌شود، وجود داشته است. درواقع اسلام به‌دیگر فرهنگها و ادیان به شیوه‌های محترمانه و قابل قبول‌تری نسبت به دیگر ادیان یکتاپرستی عصر ما در دوره‌های آغازین‌شان پرداخته است. ممکن است اکنون تصور شود اسلام دینی بسته و متعصب است، اما حقیقت هیچ‌گاه پنهان نمی‌ماند، همان‌طور که افراطی‌ها تمایل دارند دنیا خلاف آن تصور کند.

اسلام این حقیقت را که انسانها در جوامع مختلف و با ادیان مختلفی خلق شده‌اند به عنوان اصلی اساسی می‌پذیرد، و نیز تصدیق می‌کند که آنها متفاوت باقی خواهند ماند: «و اگر پروردگارت می‌خواست مردم را اُمت یگانه‌ای قرار می‌داد؛ ولی همچنان اختلاف می‌ورزند.» (سورهٔ هود ـ آیهٔ ۱۱۸) و: «و اگر پروردگارت [به ارادهٔ حتمی] می‌خواست، تمامی اهل زمین ایمان می‌آوردند، پس آیا تو مردم را به اکراه وامی‌داری تا اینکه مؤمن شوند؟» (سورهٔ یونس ـ آیهٔ ۹۹). خداوند اراده نکرده است تا همهٔ انسانهای روی زمین پیرو دینی واحد و پیروان فرهنگی یکسان باشند. اگر خداوند این را می‌خواست، همین‌طور هم آن را مقدر می‌داشت. این یعنی خداوند تنوع و اختلاف را خلق کرده و از مؤمنان خواسته است تا عادل و خواهان عدالت در دنیا باشند. بنابراین، این نکته نشان می‌دهد که خداوند خواستار مدارا با دیگر ادیان و فرهنگهایی است که خود، آنها را نیز خلق کرده است.

در احادیث آمده است که خداوند ۱۲۰هزار پیامبر فرستاده است. بنابراین می‌توان این طور استدلال کرد که در یک کشور مسلمان، عقاید و دیدگاههای مخالف بایستی بیان شوند و تحت حمایت قرار گیرند. قرآن بسادگی مدارا با دیگر ادیان را موعظه نمی‌کند، بلکه همچنین تأیید می‌کند که راه رسیدن به رستگاری در همهٔ ادیان یکتاپرستی است. آزادی

انتخاب، بویژه در مورد ایمان، سنگ بنای ارزشهای قرآنی است. البته این آزادی در انتخاب سبب کثرت‌گرایی در دین، هم در اسلام و هم در دیگر ادیان می‌شود. اولویت قرآن به آزادی انتخاب به روشنی بیانگر خواست خداوند به کثرت‌گرایی و تنوع دینی است؛ نمونه‌هایی از این مطلب در قرآن روشن و قابل ملاحظه است: «شما را دین شما، و مرا دین من.» (سورهٔ کافرون ـ آیهٔ ۶). قرآن آشکارا در مسائل مذهبی خواستار آزادی انتخاب است.

قرآن به شکلی کاملاً قابل توجه و منحصر بفرد تصدیق می‌کند که دیگر ادیان هم می‌توانند بسادگی منجر به رستگاری انسان شوند. برای مثال در قرآن مجید آمده است:

«مؤمنان و یهودیان و مسیحیان و صابئین، کسانی که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشند، پاداششان نزد پروردگارشان است؛ نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۶۲)

اسلام همهٔ بشر را تحت نام یک خدا در آغوش می‌گیرد و دیگر ادیان فردی را که ادعای رسیدن به رستگاری می‌کنند، رد می‌کند. من باور نمی‌کنم که چیزی کاملاً شبیه به این در دین دیگری روی زمین وجود داشته باشد.

قرآن از کثرت‌گرایی مذهبی حمایت می‌کند. قرآن تلاش نمی‌کند تا الهامات قبلی به شکل ادیانی مثل یهودیت یا مسیحیت را رد کند یا جای آنها را بگیرد. هدف، بوجود آمدن مردمی درستکار و با اخلاق است. این جامعهٔ جهانی که خداوند خلق کرده است، دستور دارد تا: «پس به انجام خیرات بشتابید، بازگشت همگی شما به‌سوی خداست.» (سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۴۸). یا به‌بیانی دیگر؛ «برای انجام اعمال نیک از یکدیگر سبقت گیرند.»

قرآن به طور ویژه برای کسانی که به خدایی واحد ایمان دارند و خوب و پرهیزکارانه زندگی می‌کنند، حرمت قائل می‌شود. قرآن نمی‌گوید که

تنها اسلام راه رسیدن به سعادت و رستگاری است. هیچ بشری نمی‌تواند بخشندگی الهی را به هر طریقی محدود کند. بنابراین ما روی زمین نمی‌توانیم میان ادیان تفاوت قائل شویم. مثالهایی از قرآن:

«هر رحمتی که خداوند [خواهد] در حق مردم گشاده سازد، بازدارنده‌ای ندارد، و هر آنچه [خواهد] فرو بندد، گشاینده‌ای جز او ندارد، و او پیروزمند فرزانه است.» (سورهٔ فاطر ـ آیهٔ ۲)

کسانی که صاحب قدرت هستند و کسانی که اطراف او هستند، منتظر پاداش پروردگارشان هستند و به او ایمان دارند و از او می‌خواهند که از مؤمنان محافظت کنند: «کسانی که کفر ورزیده‌اند عذابی شدید [در پیش] دارند، و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، از آمرزش و پاداشی بزرگ برخوردارند.» (سورهٔ فاطر ـ آیهٔ ۷)

«آیا ایشان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند [نه بلکه] ما زیست‌مایه‌شان را در زندگانی دنیا در میان آنان تقسیم می‌کنیم؛ و بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر به مرتبه‌هایی بلند برتر داشتیم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به خدمت بگیرند، و رحمت پروردگارت بهتر است از آنچه گرد می‌آورند.» (سورهٔ زخرف ـ آیهٔ ۳۲)

اسلام اعتقاد دارد که مردم باید در انتخاب مذهب خود آزاد باشند و هیچ دینی نباید به مردم تحمیل شود. آزادی مذهبی این اجازه را به مردم می‌دهد تا دین اسلام ـ یا هر دینی ـ را به عنوان دین منتخب برگزینند. انجام تکالیف اسلامی از سر اجبار و نه به اختیار خود انسان کاملاً غیراسلامی است. قرآن می‌فرماید: «در کار دین اکراه روا نیست.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۲۵۶). در واقع عمل به دین از سر اجبار یا تغییر مذهب اجباری برخلاف آموزه‌های قرآن است. (بنابراین، تغییر مذهب اجباری مسلمانان که توسط برده‌داران مسیحی صورت گرفت در اسلام مجاز نیست) همین‌طور تغییر مذهب

یهودیان[1] (گروهی از یهودیان که در اسپانیا و پرتغال در قرون وسطی زندگی می‌کردند، توسط مسیحیان زمان تفتیش عقاید اسپانیا).

تعالیم قرآنی در سراسر قرآن، به حمایت از اصل کثرت‌گرایی می‌پردازند. قرآن به همزیستی با یکدیگر تأکید می‌ورزد. این خداوند است که جهان را با قبایل و ملتهای بسیار خلق کرده است. همه، مخلوقات خداوند هستند، و طبق آنچه در قرآن آمده است، هر مرد و زنی که خلق شده، در پیشگاه خدا مساوی است. همین برابری و مساوات، بدون در نظر گرفتن نژاد یا دین است که بر کثرت‌گرایی و مدارا در قلب اسلام تأکید می‌ورزد: «اگر خداوند اراده می‌کرد همهٔ شما را مردمی واحد خلق می‌کرد، اما او با آنچه به شما می‌دهد، شما را مورد آزمایش قرار می‌دهد، بنابراین با یکدیگر تلاش کنید و از یکدیگر برای انجام عمل نیک پیشی بگیرید.»

«ای مردم از پروردگارتان پروا کنید، همو که شما را از یک تن یگانه بیافرید و همسر او را هم از او پدید آورد و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکند؛ و از خداوند که به نام او پیمان می‌بندید [یا سوگند می‌دهید]، همچنین از گسستن پیوند خویشاوندان پروا کنید، چرا که خداوند [ناظر] و نگاهبان شماست.» (سورهٔ نساء-آیهٔ ۱)

یکی از مهم‌ترین پیامهای قرآن این است که در روش زندگی ما هیچ گونه جبری وجود ندارد. همین بیانگر مبنای مدارا در رفتار انسان است. همهٔ رهبران مسلمان به غیرمسلمانان احترام می‌گذارند و مردم را به زور وادار به تغییر مذهب نمی‌کنند و یا آنان را به دلیل باور مذهبی‌شان نمی‌کشند. اصل «تو دین خود را داری و من هم دین خود را» در آنچه ما اکنون آن را «حق آزادی دینی» می‌خوانیم، گنجانده شده است. این تعلیم قرآنی که جبر

---

1. Sephardic

را ممنوع می‌کند، اعتقاد اسلام به آزادی بیان را تأیید می‌نماید و مبنای بحث و مذاکره که از ویژگیهای ضروری جامعهٔ دموکراتیک هستند، می‌شود.

طبق پیشینهٔ تاریخی، جوامع مذهبی مختلفی وجود داشته‌اند که تحت حاکمیت اسلام در صلح و صفا در کنار یکدیگر می‌زیسته‌اند، حتی در همان اولین جامعهٔ مسلمانان تحت رهبری حضرت محمد(ص). در سال ۶۲۲ پس از میلاد، حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه هجرت نمود و اولین دولت اسلامی را در آنجا تأسیس کرد. وی این دولت را بر اساس پیمانی میان دو گروه مهاجرین و انصار بنیان نمود. این دولت متشکل از افراد مختلفی بود. با این حال، این قرارداد اولیه، دولت مرکزی ساده‌ای را بنیان نهاد که برای هر گروه حقوق یکسانی را قائل بود.

در واقع در میان سه دین یکتاپرست بزرگ اسلام در قبول پیامهای ادیان پیشین که از طریق موسی(ع) و مسیح(ع) آورده شده بودند به عنوان پیام خود، بسیار استثنایی است. در حقیقت «اسلا»[1] به معنی «تسلیم در پیشگاه یکی و فقط خدا» است. «مسلمان» یعنی کسی که در پیشگاه یکی و فقط خدا تسلیم می‌شود. «مسیحیان» و «یهودیان» نیز به یک خدا اعتقاد دارند. بنابراین، زمانی که امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت خویش بود و خورشید هرگز از آن غروب نمی‌کرد، مردم بریتانیا تصمیم گرفتند که مسلمانان را «محمدیان»، پیروان حضرت محمد(ص) خطاب کنند. این کار به این منظور صورت گرفت تا «محمدیان» را از پیروان مسیح(ع) و موسی(ع) که آنان نیز یک خدا را پرستش می‌کردند و می‌توان آنان را «مسلمان» خطاب کرد، متمایز کنند.

با خواندن قرآن، مسیحی‌ها و یهودیان مطالبی را در مورد تعالیم مذهبی خودشان مشاهده خواهند کرد. مشترکات استثنایی موجود میان سه دین

1. Isla

بزرگ یکتاپرست دنیا باید سبب افزایش مدارا میان آنها شود.

«و ابراهیم و یعقوب پسرانشان را به آن سفارش کردند که‌ای فرزندان من خداوندِ این دین را برای شما برگزیده است، پس مبادا که جز به فرمانبرداری، [از جهان] درگذرید.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۳۲)

«مگر شما شاهد بودید که چون مرگ یعقوب فرا رسید به پسرانش گفت؛ پس از [درگذشت] من چه می‌پرستید؟ گفتند خدای تو را و خدای نیاکانتان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است می‌پرستیم و فرمانبردار او هستیم.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۳۳)

«خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.» (سورهٔ آل عمران ـ آیهٔ ۳۳)

« بگو ای اهل کتاب بیایید تا بر کلمه‌ای که بین ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ‌گونه شریکی نیاوریم و هیچ‌کس از ما دیگری را به جای خداوند، به خدایی برنگیرد و اگر رویگردان شدند، بگویید شاهد باشید که ما فرمانبرداریم.» (سورهٔ آل عمران ـ آیهٔ ۶۴)

«بگویید به خداوند و آنچه بر ما و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده و آنچه به موسی و عیسی و آنچه به پیامبران ازسوی پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم، و بین هیچ‌یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و ما فرمانبردار او هستیم.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۳۶)

«بگو مرا پروردگارم به راهی راست که دین استوار و آیین پاک ابراهیم است ـ که هرگز از مشرکان نبود ـ راهنمایی کرده است.» (سورهٔ انعام ـ آیهٔ ۱۶۱)

«و در کتاب آسمانی از ابراهیم یاد کن که پیامبری راستگو بود.» (سورهٔ مریم ـ آیهٔ ۴۱)

«ما تورات را نازل کرده‌ایم و در آن رهنمود و نوری هست که پیامبران اهل تسلیم و عالمان ربانی و احبار بر وفق آنچه از کتاب الهی به آنان سفارش

کرده‌اند و بر آن گواهند، برای یهودیان داوری می‌کنند؛ پس از مردم نترسید و از من پروا کنید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید؛ و کسانی که بر وفق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم نکنند، کافرند.» (سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۴۴)

«باری به موسی کتاب آسمانی دادیم، تا نعمت را بر کسی که نیکی پیش گرفته بود، تمام کنیم و برای آنکه همه چیز را به روشنی بیان کنیم و رهنمود و رحمتی باشد، تا به لقای پروردگارشان ایمان بیاورند.» (سورهٔ انعام ـ آیهٔ ۱۵۴)

«و به موسی کتاب آسمانی دادیم و از پی او پیامبران فرستادیم؛ و معجزات آشکاری به عیسی بن مریم بخشیدیم و او را به روح القدس یاری دادیم؛ پس چرا هر گاه که پیامبری احکامی بر خلاف دلخواه شما برایتان آورد، سرکشی کردید، آنگاه گروهی را دروغگو انگاشتید و گروهی را کشتید؟» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۸۷)

«این کتاب را که تصدیق کننده با کتب آسمانی پیشین است، بدرستی بر تو نازل کرد و تورات و انجیل را پیشتر فرو فرستاد، که راهنمای مردم است، و [نیز] فرقان را نازِل کرد؛ منکران آیات الهی، عذابی شدید [در پیش] دارند و خداوند پیروزمند داستان است.» (سورهٔ آل عمران ـ آیات ۳ و ۴)

«ما به تو وحی فرستادیم، همچنانکه به نوح و پیامبران بعد از او؛ و نیز به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان نیز وحی فرستادیم؛ و به داود زبور بخشیدیم.» (سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۱۶۳)

«و به دنبال ایشان عیسی بن مریم را فرستادیم که گواهی دهنده بر [حقانیت] تورات بود که پیشاپیش او بود، و به او انجیل دادیم که در آن رهنمود و نوری هست و همخوان با تورات است که پیشاپیش آن [نازل شده] است؛ و راهنما و پند آموز پارسایان است.» (سورهٔ مائده ـ آیهٔ ۴۶)

«و هنگامی که به پیامبران و به تو، به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی،

پسر مریم وعده می‌دهیم، وعدهٔ ما راسخ و پابرجاست.»

مسلمانان اعتقاد دارند که قرآن ادامهٔ پیامی است که پیش‌تر از طریق دیگر پیامبران از جمله پیامبران یهودیت و مسیحیت فرستاده شده است. این برخلاف دیگر ادیان دنیاست که از ادیان گذشته «جدا هستند». برای مثال، انجیل درمورد یهودیان می‌گوید: «شما به پدرتان تعلق دارید، شیطان، و می‌خواهید خواستهٔ او را عملی کنید.»

وای بر شما، وای بر شما کاهنان یهود و فریسیان[1]، شما انسانهای ریاکار! شما برای پیامبران آرامگاه می‌سازید و قبرهای انسانهای صالح را آذین می‌بندید. و می‌گویید، «اگر ما زمان اجداد خود می‌زیستیم، هرگز در ریختن خون پیامبران شرکت نمی‌کردیم. پس، شما علیه خود شهادت می‌دهید که فرزندان کسانی هستید که پیامبران را به قتل رساندند. پس پاسخگوی گناه نیاکان خود باشید! ای مارهای خوش خط و خال! ای فرزندان افعی! چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟ بنابراین من پیامبران و انسانهای دانا و معلمان را به سوی شما می‌فرستم. برخی از آنان را خواهید کشت و مصلوب خواهید کرد. به دیگران در کُنِشت [کنیسه]های خود تازیانه خواهید زد و شهر به شهر آنان را تعقیب خواهید کرد.»

کلام خداوند در سراسر قلمرو گسترش می‌یابد. اما یهودیان زنان خداترس بلندمرتبه و مردان بزرگ شهر را برانگیختند. آنان سبب آزار و اذیت پولس[2] و برنابا[3] شدند و آنان را از قلمروشان بیرون راندند...

مردان اسرائیل چرا این موجب شگفتی شما می‌شود؟ چرا آنچنان به ما خیره شده‌اید که گویی با قدرت و تقوای خود ما سبب راه رفتن این مرد

---

1. Pharisees
2. Paul
3. Barnabas

شده‌ایم؟ خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب و خدای پدران ما، بندهٔ خود، عیسی را گرامی داشته است. شما او را تحویل دادید تا کشته شود، و او را در برابر پیلاتوس[1] رها کردید، اگر چه او تصمیم گرفته بود که به او اجازهٔ رفتن بدهد. شما فرد مقدس و صالحی را از خود راندید و خواستید که قاتلی آزاد شود. شما خالق زندگی را به قتل رساندید.

عجیب است که بسیاری از جوامع مسلمان با گذر زمان متعصب شوند در حالی که ملتهای غربی بیشتر به قبول مدارا و کثرت‌گرایی اسلام روی بیاورند. اسلام همهٔ کسانی را که به یک خدا به عنوان مالک و خالق ایمان دارند، شایستهٔ رستگاری می‌داند. در مسیحیت، عیسی(ع) تنها مسیر رسیدن به رستگاری است: «چون خداوند عاشق دنیا بود تنها پسر خود را به آن داد، و هرکس که به او ایمان بیاورد، از بین نخواهد رفت و زندگی ابدی خواهد داشت. هرکس به او ایمان دارد محکوم نخواهد شد، اما هر کس که به او ایمان ندارد از قبل محکوم است، زیرا او به نام تنها پسر خداوند ایمان نداشته است.»

برخلاف دیدگاههای دیگر ادیان بزرگ نسبت به مخالفان، مسلمانان، یهودیان و مسیحیان را به عنوان «انسانهای صاحب کتاب» قبول دارند. بنابراین، تروریستهای جهانی مسلمان، از جمله اسامه بن‌لادن، بی‌توجهی آشکاری نسبت به اسلام خود به نمایش می‌گذارند. آنان پیام اسلام را تحریف می‌کنند و در عین حال به نام دین به مردم از مسیر تروریسم حمله می‌کنند. بن‌لادن ادعا می‌کند: «دشمنی بین ما و یهود به زمانهای بسیار گذشته برمی‌گردد و بسیار عمیق و ریشه‌دار است. شکی نیست که جنگ بین هر دوی ما غیرقابل اجتناب است.» این اظهار نظر ۱۳۰۰ سال همزیستی

1. Pilate

مسالمت‌آمیز میان مسلمانان و یهودیان، بویژه درخاورمیانه و اسپانیا را نقض می‌کند. در حقیقت، روابط میان دو گروه از نظر تاریخی کاملاً خوب بوده است. درواقع، وقتی یهودیان اسپانیا زمان تفتیش عقاید از آنجا به بیرون رانده شدند، آنهایی که فرار کردند ـ تقریباً بدون استثنا ـ تصمیم گرفتند که به کشورهای مسلمان، جایی که می‌دانستند مورد قبول و استقبال قرار می‌گیرند ـ و نیز قرار گرفتند ـ نقل مکان کنند.

همین نوع تحجّر که با تعالیم حضرت محمد(ص) و اصول اسلام در تضاد است، اخیراً توسط انجوم چودری[1] روحانی انگلیسی رادیکال، در مصاحبه‌ای در شبکهٔ بی.بی.سی با استفن ساکور[2] ارائه شده است. چودری به طور نسبتاً شگفت‌آوری گفت: «وقتی ما می‌گوییم «مردم بی‌گناه» منظور ما مسلمانان است، تا آنجا که به غیرمسلمانان مربوط می‌شود... آنان اسلام را نپذیرفته‌اند، تا آنجا که به ما مربوط می‌شود این جنایتی علیه خداست.» وی در ادامه اظهار داشت که «شما باید به خاطر خدا دشمن بدارید و دوست بدارید... من باید از هر چه که از اسلام دور است متنفر باشم.» اظهارات او با پیام اسلام که یکتاپرستان را مسلمان می‌داند و برای همهٔ ادیان بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام را به رسمیت می‌شناسد، در تضاد است، با این وصف، این سوء برداشتهای تنفرآمیز از توجه رسانه‌ای برخوردار می‌شوند و بنابراین بخشی از تحریف اسلام می‌شوند.

اخیراً در تلویزیون آمریکا، آن کولتر[3] مفسر راستگرایان با پیشنهاد اینکه یهودی‌ها باید به «تکامل برسند» و پس از رسیدن به تکامل مسیحی می‌شوند، جنجال بسیار بزرگی به راه انداخت. او چندین بار مسیحیان را

---

1. Anjum Chaudri
2. Stephen Sackur
3. Ann Coulter

«یهودیان به کمال رسیده» خطاب کرد. هیچ جایی در متون مقدس اسلامی و دکترین اسلام مفهوم مشابهی از محرومیت وجود ندارد. در اسلام، همهٔ ادیان یکتاپرستی به عنوان مسیری برای رسیدن به رستگاری دیده می‌شوند. در اسلام، مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و همهٔ کسانی که به خدای یکتا ایمان دارند، با رفتار انسانی خود روی زمین توسط خدا مورد قضاوت قرار می‌گیرند نه بر مبنای دین خاصی که به آن گرویده‌اند.

من در خانه‌ای رشد یافتم که در آن دختر و پسر مساوی بودند. والدین من همان انتظاراتی را که از دو پسرشان داشتند، از دو دختر خود نیز داشتند. ما مسئولیتها و وظایف یکسانی داشتیم. از همه مهم‌تر اینکه از فرصتهای یکسانی نیز برخوردار بودیم. هر چهارتای ما ـ دو پسر و دو دختر ـ از بهترین امکانات ممکن برای تحصیل برخوردار بودیم و نه تنها اجازه داشتیم بلکه از ما انتظار می‌رفت که به بزرگترین دانشگاههای دنیا برویم و سخت درس بخوانیم. هر چهار نفر ما طوری بزرگ شده بودیم که اعتقاد داشتیم وظیفه داریم با خدمت به مردم وحمایت از جامعهٔ خود همهٔ آنچه را که جامعه برای ما فراهم کرده بود، جبران کنیم. ما را تشویق کرده بودند که حتماً شغلی داشته باشیم، بویژه شغلی که برای مردم مفید باشد. ما آموخته بودیم که هرگز محدودیتهای ساختگی را به عنوان سدی در مقابل خود که از پیشرفتمان جلوگیری می‌کند، قبول نکنیم.

تساوی فرزندان دختر و پسر در خانوادهٔ من بی‌شک یک اصل بود. سِر شاه نواز بوتو، پدر بزرگم و ذوالفقار علی بوتو، پدرم در عزم خود برای تحصیل دخترانشان راسخ بودند، و با قرنها سنت سندی‌ها (و دیگر جوامع مسلمان) مخالفت کردند. برای بوتوها، پسر و دختر مساوی بودند.

و هنگامی که وقت آن رسید که شولا و ارث پدرم برای هدایت حزب مردم پاکستان را بر دوش گیرم، من، به‌عنوان بزرگترین فرزند او همان‌طور

که در پاکستان رسم است، سردمدار تلاش برای نیل به دموکراسی شدم. هیچ‌یک از پیروان پدرم به خاطر جنسیت با من مخالفت نکرد. این تساوی زن و مرد در اسلام بود که طبق آن پرورش یافتم. این تساوی زن و مرد است که به پسرم و دو دخترم رسیده است. و من می‌دانم که تساوی زن و مرد است که اسلام به طور ویژه فراهم آورنده و حامی آن است.

درک نقش زن در اسلام نیازمند بررسی کتاب مقدس مسلمانان در بافتی مناسب است. قرآن زمانی نازل شد که زنان تقریباً در هر جامعه مساوی با مردان قلمداد نمی‌شدند، بویژه در شبه جزیرهٔ عربستان، زنان اغلب چیزی بیشتر از بردگان نبودند. گاهی اوقات نوزادان دختر را زنده به گور می‌کردند. به ما تعلیم داده‌اند که اسلام مظهر حمایت از آزادی بشر در عصر بت پرستی و تاریکی بوده است. اسلام کشتن دختران را ممنوع کرد و به زنان حق طلاق، حضانت فرزند، نفقه و ارث را بسیار قبل‌تر از آنکه جوامع غربی این اصول را برگزینند، داد. اسلام بر اهمیت تحصیل و دانش، شفقت و حمایت از ضعفا، فقرا و کسانی که اموالشان مصادره شده است، تأکید ورزید. بنابراین پیام اسلام حمایت از حقوق زنان است.

اما با گذشت زمان، ارزشهای قبیله‌ای دوباره قدرت نمایی کردند. شرایط اجتماعی در خاورمیانه، آفریقا، و آسیا در دوران قرون وسطا وخیم‌تر شد، و سبب سیر قهقرایی تساوی زن و مرد در جوامع اسلامی که ما امروز شاهد آن هستیم، شد. اقداماتی مثل محبوس‌کردن زنان در خانه‌هایشان، ختنه کردن زنان، و محروم کردن دختران از تحصیل، همه نشأت گرفته از سنتهای قبیله‌ای مختلفی هستند که هیچ اساسی در اسلام ندارد. در حقیقت سنت گرایان در خصوص مسائل جنسیتی همان تجدیدنظرطلبان اجتماعی شدند، و زنان را با نام مردان(همسران و پدران) معرفی کردند و از قصد از تعبیرات کوته بینانهٔ قانون برای حذف زنان از مشورتی که قرآن به آن فرمان

داده بود، استفاده کردند. به عبارت دیگر، اثر سیاسی تبعیض جنسیتی نه تنها برای این بود که علیه زنان و دختران از نظر اجتماعی تبعیض قائل شوند، بلکه خواسته‌های کثرت گرای کتاب مقدس را نیز محدود کنند.

بنابراین، «از زمانی که شروع به تدوین دوبارهٔ شریعت شد، همهٔ انواع تأثیرات پیش از اسلام و غیراسلامی، مانند جوامع غیرعربی مانند تمدنهای یونانی[۱] و ساسانی[۲] تفکر حقوقدانان مسلمان را تحت تأثیر قرار داد.» (شریعت قانون اسلامی است که برگرفته از تفاسیر قرآن و درسهای فراگرفته شده از زندگی پیامبر(ص) [سنّت] است. این قوانین به‌طور پیوسته نوشته و اصلاح می‌شوند. بنابراین شریعت پویا و همواره در تغییر است.)

پس ما باید پیام قرآن را با توجه به شرایط مورد نظر تفسیر کنیم. ما باید اصول قرآنی را بررسی کنیم تا ببینیم این اصول ما را چگونه همزمان با پیشرفت جامعه و ایجاد چالشهای جدید در عمل هدایت می‌کنند. متون قرآنی تقریباً در همهٔ موارد از نظر عقلی راه گشا هستند. به مسلمانان سفارش شده تا استدلال کنند، مشورت نمایند و در خصوص کاربرد اصول قرآنی که تقریباً در همهٔ موارد عمومی، گسترده و انعطاف پذیر هستند به اجماع برسند و دعوت به مذاکره، تفسیر و انعطاف‌پذیری کنند.

قرآن مجید اصل مشترک زن و مرد را ثابت کرده و آنان را از نظر خدا برابر می‌داند. زنان و مردان از هستی یکسانی به وجود می‌آیند:

«ای مردم از پروردگارتان بترسید، همو که شما را از یک تن یگانه بیافرید و همسر او را هم از او پدید آورد و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکند؛ و از خداوند که به نام او پیمان می‌بندید [یا سوگند می‌دهید]، همچنین از گسستن پیوند خویشاوندان پروا کنید، چرا که خداوند [ناظر] و

1. Hellenic
2. Sassanid

نگاهبان شماست.» (سورۀ نساء ـ آیۀ ۱)

از آنجا که زنان و مردان هیچ‌کدام نسبت به دیگری برتری ذاتی ندارند، همه مساوی هستند. همۀ فرزندان آدم (جد مشترک همۀ انسانها) بدون در نظر گرفتن جنسیت قابل احترام هستند. قرآن می‌گوید: «و براستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم...».(سورۀ اسراء ـ آیۀ ۷۰) چون به هر دو به یک اندازه حرمت گذاشته شده است؛ باید در پیشگاه خدا و در عرف اسلام یکسان باشند.

با احترام به حقوق زن و شوهر دراسلام، مولانا آزاد[1]، عالم شهیر و رهبر سیاسی جنوب آسیا، استدلال می‌کند که زن و شوهر از نظر حقوق فردی یکسان هستند. در قرآن آمده است: «آنان حقوقی دارند (نسبت به شوهرهایشان) و در مقابل مردان نیز درست به شکلی عادلانه.»

متأسفانه، این کمال مطلوب کمتر در دنیای امروز در جوامع مسلمان معمول است. برخی بر ادامۀ رفتار با زنان همچون شیء، زیر سلطه درآوردن آنان درست همان طور که کثرت‌گرایی را تا حد یک مکتب سنت‌گرا ـ تجدیدنظرطلب تحت سلطه درآوردند که بیشتر از اینکه مذهبی باشد سیاسی است، اصرار دارند. یک مثال تازه، روحانی والامقامی در استرالیا به نام شیخ تاج‌الدین الهلالی[2] است. او خطبۀ تکان‌دهنده‌ای در نماز جمعه در سال ۲۰۰۶ داشت که در آن (به طرز باورنکردنی) زنان بدون پوشش را با گوشتی مقایسه کرد که برای خوردن گربه به بیرون گذاشته‌اند. «اگر شما گوشت را در بیرون قرار دهید... و گربه بیاید و آن را بخورد... تقصیر کیست، گربه یا گوشت؟» همان‌طور که می‌دانیم، هیچ پشتوانه‌ای برای نظرات «الهلالی» در قرآن وجود ندارد.

---

1. Maulana Azad
2. Sheikh Tajel-Din al-Hilali

الهلالی استدلال کرد، زنانی که حجاب ندارند و مورد هتک حرمت قرار می گیرند، خود مقصر این هتک حرمت هستند. این استدلال فتنه‌انگیزانه به‌هرحال بیانگر دین اسلام نیست. زنان در قرآن از حقوق یکسانی برخوردارند و احترام به آنان واجب است. اما همان افراطی‌ها که مدارس را به روی دختران می‌بندند، عمل خود را بر خلاف قرآن توجیه می‌کنند، همچنین خشونت و تروریسم علیه غیرنظامیان بی‌گناه را منطقی می‌دانند، که نقض آشکار اصول روشن قرآنی است. و نه از روی تصادف، اینها همان افراطی‌هایی هستند که «دموکراسی» را به‌عنوان کالای وارداتی خارجی که مغایر با اسلام است، به باد انتقاد می‌گیرند. درواقع، این تبعیض جنسی، تروریسم و دیکتاتوری است که مخالف تعالیم پیامبر اکرم(ص) و کلام خداست.

اصول اسلامی زنان را ملزم می‌کند که با حجب و حیا لباس بپوشند و از زنان نمی‌خواهد که به شکلی خاص خود را بپوشانند.[۱] این ادعا که زنان درصورت عدم پوشش خود باعث هر آنچه اتفاق می‌افتد هستند تحریف منطق است. در حقیقت انتخاب نوع خاصی از حجاب بیشتر ریشه در سنتهای قبیله‌ای دارد. در گذشته زنان ثروتمند هرگز از خانه‌های خود خارج نمی‌شدند مگر برای مراسم عروسی یا عزای خویشاوندان، و هنگامی هم که از خانه بیرون می‌رفتند، خود را از سر تا پا می‌پوشاندند. این تنها اقتضای زمان و موقعیت بوده است و نه اصل اسلام.[۲] به هر ترتیب در حقیقت، هرچه از نظر تاریخی می‌دانیم و هر چه به زندگی پیامبر(ص) مربوط می‌شود حکایت از نظام اجتماعی دارد که به طور کلی مخالف با دیدگاههای افراطی‌ها نسبت به زنان است.

---

۱ و ۲. این نظر مؤلف با برداشتهای فقهی متعارف در تعارض است ـ م.

با توجه به رهنمودهایی که در مورد لباس زنان وجود دارد، دو آیهٔ اصلی وجود دارد که اغلب در حمایت از پوشش زنان نقل می‌شوند. اینها آیاتی هستند که حقوقدانان به کار می‌برند تا زنان را ملزم به داشتن حجاب (روسری) کنند. وقتی حضرت محمد(ص) به مدینه رفت و اولین دولت اسلامی را در آنجا بنیان نهاد، ساکنان شهر در هر زمانی به خانهٔ او می‌آمدند. این آیه از قرآن در آن دوران نازل شده است:

«ای پیامبر به همسرانت و دخترانت و زنان مسلمان بگو که روسریها [حجابها]ی خود را بر خود بپوشند، که به این وسیله محتمل‌ترست که شناخته شوند و رنجانده نشوند، و خداوند آمرزگار مهربان است.» (سورهٔ احزاب ـ آیهٔ ۵۹)

این مثال از قرآن به طور ویژه به خانوادهٔ پیامبر مربوط می‌شود.[۱] درست برعکس متون قرآن که مربوط به همهٔ زنان بدون استثناء است.

وقتی من در حال رشد بودم، مردم در بخشهایی از کشورم آن‌قدر فقیر بودند که توانایی خرید لباس نداشتند. بچه‌های کوچک بدون لباس در روستاها به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند. اغلب بزرگترها یک تکه پارچه داشتند که آن را دور بدن خود می‌پیچیدند. هنوز هم فقر شایع است، و مردم اغلب قدرت خرید کفش و لباس ندارند و در بخشهایی از مناطق مختلف با بدنهای برهنه بیرون می‌آیند. انسان می‌تواند تصور کند که چقدر لباس، یا توانایی خرید لباس، ۱۵۰۰ سال قبل اندک بوده است. در این شرایط اجتماعی است که من این آیه را می‌خوانم: «به مردان مؤمن بگو دیدگان [از نظر بازی] فرو گذارند، و ناموسشان را محفوظ بدارند، این برای آنان پاکیزه‌تر است؛ بی‌گمان خداوند به آنچه می‌کنند، آگاه است.» (سورهٔ نور ـ

۱. این برداشت شخصی مؤلف است نه متن قرآن ـ م.

آیهٔ ۳۰) این آیه به طور روشن به تساوی زن و مرد اشاره دارد، و میان زنان و مردان تبعیض قائل نمی‌شود. این آیه به پوشیدن لباسی نجیبانه دستور می‌دهد، اما هم برای مردان و هم برای زنان.

وقتی دوران کودکی خود را در روستای لارکانا، اواخر دههٔ ۵۰ و اوایل دههٔ ۶۰ سپری می‌کردم، زنان خانواده‌ام هرگز از خانه خارج نمی‌شدند. فروشندگان و همین‌طور هم دیگر مردم به خانهٔ ما می‌آمدند.

تساوی زنان در اسلام نه تنها در حقوق سیاسی و اجتماعی‌شان، بلکه در حقوق مذهبی‌شان نیز صادق است. قرآن می‌فرماید:

«بی‌گمان مردان و زنان مسلمان، و مردان و زنان مؤمن، و مردان و زنان فرمانبر، و مردان و زنان درستکار، و مردان و زنان شکیبا، و مردان و زنان فروتن، و مردان و زنان صدقه بخش (انفاق‌گر)، و مردان و زنان روزه‌دار، و مردان و زنان پاکدامن، و مردان و زنانی که خداوند را بسیار یاد می‌کنند، خداوند برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ آماده ساخته است.» (سورهٔ احزاب ـ آیهٔ ۳۵)

زنان هم می‌توانند از ویژگیهای مثبت دینی درست همانند مردان برخوردار شوند. قرآن با دادن ۱۰ نمونه بر این نکته تأکید می‌ورزد. بدون شک چنین موردی بویژه زمان نزول قرآن در ادیان دیگر وجود نداشته است، اما دراسلام تمایزی بین مرد و زن وجود ندارد. در حقیقت، با توجه به شرایط اجتماعی قرن هفتم در عربستان، اینکه اسلام از تساوی جنسیتی حمایت کرده است، بسیار قابل ملاحظه است، مسأله‌ای که بقیهٔ دنیا سالها طول کشید تا به آن برسد. با این حال، متأسفم که پیام آزادی زنان که اسلام طلایه‌دار آن بود بندرت در بیشتر کشورهای اسلامی مورد توجه قرار می‌گیرد. در عوض سنن قبیله‌ای و ارزشهای فرمانبرداری که توسط نظامهای دیکتاتوری ایجاد شده‌اند، زنان را از حقوق اسلامی خود نسبت به تساوی جنسیتی محروم

کرده‌اند. یکی از بخشهای بسیار مهم، سفر حج و عمره، طواف یعنی هفت دور چرخیدن دور کعبه است. و از آغاز تولد اسلام تاکنون، میلیونها نفری که دور کعبه می‌چرخند، زن و مرد همراه با هم هستند، همراه هم همان‌طور که نزد خدا مساوی هستند. هیچ نوع دو دستگی‌ای وجود ندارد، هیچ طبقه و رتبه‌ای مطرح نیست. تنها مساوات است که وجود دارد.

قرآن پیش‌تر می‌رود و به زنان حق مالکیت می‌دهد: «مردان از نفع آنچه به دست می‌آورند بهره‌مند خواهند شد و زنان نیز از نفع آنچه به دست می‌آورند.» زنان می‌توانند پول درآورند و هرچه به دست می‌آورند، متعلق به خودشان است. این به زنان استقلالی می‌دهد که تقریباً در بیشتر بخشهای دنیا در قرن بیست و یکم بی‌سابقه است. و قرآن مجید، کلام خداوند که بر پیامبر(ص) نازل گشت، بر مسئله تساوی زن و مرد تأکید می‌ورزد. به لحاظ سبک و از نظر دستوری، کفایت می‌کرده که قرآن بیان کرده «همه» یا «همهٔ مردم» آنچه را به‌دست می‌آورند، از آن خودشان خواهد بود. قرآن با تکرار رهنمود به مردان و زنان به تساوی قاطع و حساب شدهٔ زن و مرد تأکید می‌ورزد، مسئله را روشن می‌کند، تا سردرگمی‌ای وجود نداشته باشد، اینکه نه تنها مردان و زنان مساوی هستند، بلکه زنان آشکارا می‌توانند دستمزد هم بگیرند. در اسلام، جایگاه زن الزاماً همواره در داخل خانه نیست. این مسئله برای همسر پیامبر که تاجر موفقی بود حقیقت نداشته است، همین‌طور هم برای من که از زمان اتمام دانشگاه کار کرده‌ام.

علاوه بر قوانین مربوط به لباس، رسوم اسلامی نیز وجود دارند که به رفتار زنان مربوط می‌شوند. در برخی کشورهای اسلامی، مثل عربستان سعودی، زنان اجازه ندارند که بدون همراه مرد از خانه بیرون روند، اما این ممنوعیت قرآنی نیست. این ممنوعیت از نظر حقوقدانان مسلمان که بعدها آمدند، نشأت می‌گیرد. این نمونه‌ای دیگر از حقوقدانان مسلمان است که

طبق تفسیرهای خود از قرآن، محدودیتهایی تجویز می‌کنند که تحت تأثیر جامعه و فرهنگی است که در آن زندگی می‌کنند و دیگر حقوقدانان با آنها موافق نیستند. بنابراین حتی زمانی که قرآن چنین محدودیتهایی را برای زنان مطرح نمی‌کند، برخی حقوقدانان به اقتضای شرایطی که در آن زندگی می‌کنند این محدودیتها را برای زنان به وجود می‌آورند. اختلاف در تفسیر قرآن در اسلام به ایجاد چهار مکتب تفسیر قانون اسلامی انجامید: حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی.

حقوقدانهای مسلمان معاصر می‌توانند این ذهنیت را در مورد جامعهٔ معاصر به کار گیرند. اما، با گذشت سالها پویایی جوامع مسلمان که طرفدار گفتگوی آزاد و منطقی برای رشد و توسعه بوده است، به نحوی به دلیل پیدایش ظلم فروکش کرده است. بارها و بارها در قرآن خداوند از مسلمانان خواسته تا در خصوص نکات موجود در قرآن مجید تفکر کنند که غیرقابل شمارش است. با این حال، سلسلهٔ قدیمی‌ای از حکام مسلمان اجازهٔ هرکاری را غیراز آنچه حاکم دستور می‌دهد، ممنوع کرده و می‌کنند.

سقوط بغداد، که بیانگر پایان امپراتوری عباسیان در قرن سیزدهم بود، همچنین حکایت از پایان عصر طلایی اسلام داشت. هنگام عصر طلایی اسلام، ریاضیات، فلسفه، علم، و ایدئولوژی اسلامی در بالاترین سطوح در سراسر دنیا خوانده می‌شدند. تفکر عقلی شکوفا شده بود، و کثرت‌گرایی در تفکر و ساخت جامعه مورد تشویق قرار می‌گرفت. سقوط امپراتوری عباسی توسط مغولان آغازگر دورهٔ ظلم و ستمی بود که مسلمانان هنوز از آن رهایی نیافته‌اند. استبداد سیاسی با استبداد مذهبی همراه شده بود. دروازه‌های اجتهاد (تفسیر قرآن) بسته شدند، و تأکید بر حفظ قرآن و فراگیری تفاسیر موجود قرار گرفت. این سرکوب تحمل، کثرت‌گرایی، دانش، منطق، و حق بحث و مذاکره، و رسیدن به اجماع بود که موجب سقوط قدرت اسلام و

ازبین رفتن افتخاری که در اوج رنسانس اسلامی شاهد بودیم، گشت.

اجتهاد به تعصبی تبدیل شد که معمولاً تحت حمایت قدرت دادگاه یا ارتش بود. در واقع سرکوب روح دموکراتیک و ایدئولوژی چیزی است که روند پایانی سالهای طلایی اسلام را شروع کرد. مسلمانان در اندلُس[1] نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند، اما می‌نوشتند و نیز اختراع می‌کردند. کتابخانهٔ بزرگ بغداد که با حملهٔ سپاه مغول سال ۱۲۵۸ از بین رفت، گفته می‌شود که بیش از یک میلیون نسخهٔ دستی از علوم آن زمان از فلسفه گرفته تا طب، تاریخ و فیزیک داشته است. امپراتوریهای عثمانی و مغول کشورگشایی می‌کردند و بسیار ثروتمند بودند، اما آنان به گسترش علم و دانش توجهی نشان نمی‌دادند. وقتی چاپ اختراع شد، سلطان بایزید دوم (۱۵۱۲ـ۱۴۸۱)؛ امپراتور عثمانی از معرفی آن در داخل امپراتوری خود امتناع ورزید. امپراتور مغول هم همین کار را کرد. چاپ در سرزمینهای اسلامی تا سال ۱۷۲۷ ممنوع بود و همین عامل سبب عقب ماندگی مسلمانان در علم و دانش شد، درحالی‌که یادگیری و مباحثه در اروپا گسترش یافته بود.

عجیب است که وقتی جوامع مسلمان رهبری فکری دنیا را از دست می‌دادند، جوامع غربی به طور فزاینده‌ای ارزشهای بحث و مذاکره را اتخاذ می‌کردند. این یک وارونه شدن فکری بود، درست عکس گذشته. در اروپای قرون وسطی، طب یا بحث علمی اغلب کفر تلقی می‌شد و ممنوع بود، حتی هنگامی‌که دانشمندان و متفکران بزرگ اسلامی درحال کشف ایده‌های جدید بودند. برای مثال، محمد بن موسی خوارزمی، ریاضیدان مسلمانی که در قرن نهم در بغداد مشغول به کار بود، یکی از پدران جبر محسوب می‌شود، و در حقیقت کلمهٔ جبر از عنوان کتابهای خوارزمی گرفته شده است.

---

1. Andalusia

حمایت از دموکراسی داشته باشد.

اگر متون دیگر ادیان به این شکل مورد قضاوت قرار گیرند، من حدس می‌زنم که هیچ یک همانند قرآن تا این حد دُر خصوص دموکراسی آشکار نباشند. برای مثال، اگر ما کتاب انجیل مسیحیان و کتاب تورات یهودیان را برداریم و به اصول آن نگاه کنیم، خواهیم دید که هیچ‌کدام به‌طور ویژه دموکراتیک و یا کثرت‌گرا نیستند. برای مثال، سنگسار کردن یکی از شکلهای اعدام است که دستاورد کتاب تورات است. یا در دین مسیحیت، عبادت تنها یک بخش (گرچه بخش بسیار مهمی) از یک آیین گسترده‌تر اسلامی است؛ آیینی که با دموکراسی سازگار است. در جوامع اولیهٔ مسلمان، حکومت وقت، راهنمایی‌ها و عقاید اصلی اسلام را می‌گرفت و سپس آنها را در فضاهای تاریخی خودشان بــه کار می‌برد و به این تــرتیب، نظامهای فـرهنگی، اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی منحصر بفردی را توسعه می‌داد. مسلمانان معاصر نیز می‌توانند همین کار را در جوامع خود انجام دهند. درست همان‌طور که مسیحیان معاصر تلاش نمی‌کنند تا قرون سیاه را دوباره به‌وجود آورند، مسلمانان امروز باید از قرآن به عنوان راهنمای زندگی مدرن بهره ببرند.

من با تعدادی از مؤلفان که به اهمیت تمرکز بر معنی قرآن در هر عصری تأکید می‌ورزند، صحبت کرده‌ام. اکنون مایلم به بیان برخی از اشارات قرآنی در خصوص ایده‌آلهای دموکراتیک که می‌توانند در شرایط موجود به طور کارآمدی مورد استفاده قرار گیرند، بپردازم.

اساساً، قرآن حاکمیت روی زمین را به نمایندگان بشری (یعنی دولت) می‌سپارد: «ای مؤمنان از خداوند و پیامبر و اولوالامرتان اطاعت کنید، و...» (سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۵۹) این آیه جزء اصلی تشکیل دولت است، چون حکومت بشر روی زمین را مجاز می‌شمارد: دولت.

شورا (معادل عربی مشورت) مفهوم قرآنی مهمی است. قرآن به حاکمان

دستور می‌دهد تا با مردمی که بر آنها حکومت می‌کنند، مشورت کنند. این اساس دولت مشورتی در اسلام است. قرآن به پیامبر رهنمود می‌دهد تا با کسانی که بر آنها حکومت می‌کند، مشورت کند و مردم را براساس روندی مشورتی و عقیده‌ای همگانی اداره کند. این در پیشگاه خداوند نیکو است. به فرمودهٔ قرآن:

«به لطف رحمت الهی با آنان نرمخویی کردی ؛ و اگر درشتخوی سخت‌دل بودی بی‌شک از پیرامون تو پراکنده می‌شدند؛ پس، از ایشان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در [این] کار با آنان مشورت کن؛ و چون عزمت را جزم کردی، بر خداوند توکّل کن، که خدا اهل توکّل را دوست دارد.»

این آیه به صراحت می‌گوید که خداوند مشورت با مردم تحت حاکمیت را ترجیح می‌دهد. این آیه همچنین به آنان دستور می‌دهد که ظالم نباشند. آیهٔ بعد عقیده مشورت در دولت را دوباره مورد تأکید قرار می‌دهد:
«و کسانی که ندای پروردگارشان را اجابت کرده‌اند، و نماز را برپا داشته‌اند و کارشان رایزنی با همدیگر است، از آنچه روزیشان داده‌ایم، می‌بخشند.»
(سورهٔ شوری ـ آیهٔ ۳۸)

عقیده شورا تنها به مفهوم پرسیدن نظر نخبگان در یک جامعه نیست، «شورا در مفهومی گسترده‌تر به‌معنی مقاومت در مقابل خودکامگی، زورگویی و یا سرکوب است.»

علاوه بر این، از مردم سالاری با مفهوم اجماع (معادل عربی هم رأیی) در اسلام حمایت شده است. پیامبر اسلام (ص) می‌دانست که اجماع مردم بالاتر از حکومت یک فرد است. پیامبر (ص) با توجه به آنچه در حدیث آمده است، در خصوص این نکته می‌فرماید: «جامعهٔ من در خصوص یک اشتباه با یکدیگر توافق نمی‌کنند.» این تأکیدی است بر اولویتی که خداوند به سیاست گروهی می‌دهد.

این موضوع بیانگر شرایط زمانی هنگام نزول بر پیامبر(ص) است که در آن مردان به‌طور کلی نان‌آوران اصلی خانواده‌ها بودند. روشن است که این وضعیت جامعه درمکه هنگام تولد پیامبر(ص) در قرن ششم بوده است. با این حال، زنان بدون شک پول به دست می‌آوردند و نمونهٔ بارز خود همسر پیامبر(ص) است. در دنیای امروز نیز، که زنان اغلب دستمزدی برابر با کار خود دریافت می‌کنند، به نظر می‌رسد که بیانگر اصل تساوی در همهٔ امور اقتصادی است.

این یکی از دلایل بنیادینی است که من به عنوان نخست وزیر هم بخش دولتی و هم بخشهای خصوصی را تشویق کردم تا به زنان برای بدست آوردن فرصتهای شغلی بهتر کمک کنند. من همچنین بانک توسعهٔ زنان را برای تأمین بودجهٔ زنان کارفرما تأسیس کردم، تا به مشاغلی که توسط زنان اداره می‌شدند وام دهد، که این کاملاً در راستای حمایت قرآن از زنان برای بدست آوردن همهٔ حقوق خود از جمله استقلال اقتصادی صورت گرفت.

بررسی اینکه چگونه و چرا فرقه‌های مختلفی در جامعهٔ اولیهٔ اسلام ظهور کردند به وارد کردن شرایط اسلام در عصر مدرن به فضای تاریخی کمک می‌کند. چنین اختلافاتی، که اکنون به شکلی دردناک در جنگ فرقه‌ای عراق که هر روز نیز بر شدت آن افزوده می‌شود، نمود پیدا کرده است، مسلمانان را از مسلمانان برای بیشتر از ۱۳۰۰ سال جدا کرده است.

به‌دنبال درگذشت حضرت محمد(ص)، جامعهٔ مسلمان تحت حاکمیت متوالی رهبرانی که خلیفه نامیده می‌شدند، قرار گرفت. شیعیان اعتقاد دارند که اولین خلیفه حضرت علی(ع) بود. او پسر عموی پیامبر(ص) بود و با فاطمه (س) دختر پیامبر اسلام ازدواج کرد. علی(ع) پدر تنها نوه‌های پیامبر بود. ولی سنی‌ها ابوبکر را اولین خلیفه می‌دانند.

شیعه و سنی دو فرقهٔ اصلی اسلام هستند، و شناخت ایدئولوژی و

پیشینهٔ تاریخی آنان مهم است. اختلاف اصلی میان شیعه و سنی بیشتر ناشی از عدم توافق در اینکه چه کسی باید به‌عنوان رهبر جامعهٔ اسلامی جانشین پیامبر(ص) شود، است. شیعه معتقد است که حضرت محمد(ص)، هنگام بازگشت از آخرین سفر حج، توقف کرد و به همراهان خود اعلام کرد که علی(ع) پسر عمو و همسر دخترش فاطمه(س) را به عنوان جانشین خویش برمی‌گزینند. اما سنی‌ها می‌گویند که پیامبر(ص) در بستر مرگ، ابوبکر، پدر یکی از همسران خود را به عنوان جانشین خود معرفی کرد. یکی از عناصر مهم اسلام، اهمیت دانش در جوامع سالم و متمدن است. قرآن به پیروان خود تعلیم می‌دهد که جویای علم و دانش باشند. قرآن مجید از مسلمانان نمی‌خواهد که فقط قرآن را حفظ کنند، بلکه در عوض از انسانها می‌خواهد که به درک دنیای اطراف خود و یافتن اطلاعات ادامه دهند.

امت اسلام [جامعهٔ مسلمانان] بر پایهٔ توحید، علم‌جویی و مسئولیت فردی و همگانی ساخته شد. برای تحقق توان فوق‌العاده جامعهٔ مسلمان، بویژه در نسل بعدی مسلمانان، دانش و نوآوری در علم و فناوری باید رشد یابد، فهمیده شود و فراگرفته شود. مسلمانان اولیه چنان جامعهٔ عظیمی را به‌وجود آورده بودند که نه تنها جامعهٔ مذهبی بزرگی بود، بلکه یکی از بزرگترین تمدنهای برجستهٔ دنیا به‌شمار می‌رفت. قرآن و پیامهای آن، «مسلمانان عرب اولیه را به مردمی بزرگ، صاحبان دینی بزرگ، و به‌وجودآورندگان تمدن و تاریخی عظیم تبدیل کرد. آنان از قرآن هدایت جستند وابزارهای خود را با منطق و دانش قوانین طبیعی خداوند توسعه دادند.»

هنگامی که اروپا در عصر تاریکی فرو رفته بود، اسلام در تمام دنیا، در فرهنگ و نوآوری، در طب و ادبیات سرآمد بود.

پیامبر(ص) بر اهمیت علم‌جویی در سراسر زندگی تأکید ورزیده است: «به دنبال علم و دانش باشید حتی اگر در چین باشد، زیرا علم‌جویی

بر هر مسلمانی واجب است.» ایشان اهمیت بسیار زیادی برای علم آموزی قائل بودند تا جایی که از انسانها می‌خواستند مسافتهای بسیار طولانی را نه‌تنها برای کسب دانش مذهبی، بلکه کسب همه علوم طی کنند.

همهٔ زمینه‌های علمی مهم هستند، بویژه دانش در مورد دنیا، زیرا دانش دنیا، علم آفرینش خداست. از این طریق و از راه علم، یک مسلمان یاد می‌گیرد و درک می‌کند که نشانه‌های الهی در همه جا حضور دارد. در قرآن آمده است: «و از جمله آیات او آفرینش آسمانها و زمین است و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما؛ بی‌گمان در این برای دانشمندان مایه‌های عبرت است.» (سورهٔ روم ـ آیهٔ ۲۲) این آیه بیانگر این است که خداوند می‌خواهد ما طبیعت را بشناسیم و به تلاشهای علمی مشغول شویم.

در آیهٔ بعدی آمده است: «بگو در زمین سیر و سفر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده است و سپس جهان آخرت را پدید می‌آورد؛ بی‌گمان خداوند بر هر کاری تواناست.» (سورهٔ عنکبوت ـ آیهٔ ۲۰) خداوند می‌خواهد انسانها دنیای خود را کشف کنند. در اصل، قرآن دلالت بر مطالعهٔ علم می‌کند. با مطالعه و فراگیری علم و دانش، انسان نظاره‌گر آفرینش خداست. حتی اولین بشر هم یک دانشمند بود: «و همهٔ نامها را به آدم آموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت اگر راست می‌گویید به من از نامهای ایشان خبر دهید.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۳۱) از آدم خواسته شده است تا دنیا را درک کند، و بنابراین آدم اولین مثالی است که نشان می‌دهد چگونه دنیای اطراف خود را از طریق علم بررسی کنیم.

سرانجام اینکه؛ خداوند در بشر هوش و قدرت ادراک آفریده است تا بتوانیم از آنها استفاده کنیم: «و خداوند [است] که شما را از شکمهای مادرانتان، در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید، بیرون آورد، و [از پیش] برای شما گوش و چشم و قلب آفرید، باشد که شکر به‌جا آورید.» (سورهٔ نحل ـ آیهٔ ۷۸)

می‌دانم که برخی مردم استدلال می‌کنند که تکنولوژی و مدرن‌گرایی سبب افزایش بی‌دینی می‌شوند. برخی در جوامع سنتی درست به همین دلیل در مقابل مدرن‌گرایی مقاومت می‌کنند. به نظر آنها خطرات ذاتی تکنولوژی شامل خطر دین‌گریزی، فقدان فرهنگ اسلامی و حتی غربزدگی می‌شود.

اما دین با استفاده از تکنولوژی می‌تواند به حفظ جامعهٔ مسلمان کمک کند. همان‌طور که در پنج اصل اسلام دستور داده شده است، مسلمانان ۵ بار در روز نماز می‌خوانند. از قدیم، هنگام نماز، مؤذن، مؤمنان را با خواندن اذان از مناره‌های مسجد به نماز دعوت می‌کند و به آنان می‌گوید که وقت نماز شده است. اگرچه، امروزه تقریباً در هر جامعهٔ اسلامی، استفاده از بلندگو، رادیو و تلویزیون برای اذان ضروری شده‌اند، که این در کنار هم قرار گرفتن قابل ملاحظهٔ فناوری رسانه‌ای، یک عمل دینی ـ سنتی را نشان می‌دهد.

در دههٔ ۶۰ میلادی، شهری‌سازی و آبادسازی قابل ملاحظه‌ای در سنگاپور صورت گرفت. در طول این دوره، بسیاری از مردم از روستاهای سنتی خود، که عمدتاً از گروههای دینی متشابه تشکیل شده بودند، نقل مکان کردند. زندگی در شهر سبب می‌شد که مردم نتوانند صدای اذان را از مسجد بشنوند، بنابراین، جامعهٔ مسلمان بلندگوهایی را نصب کردند تا مسلمانان بتوانند صدای اذان را بشنوند. از این طریق، فناوری مدرن که در جهان غیرمسلمان اختراع شده بود، به‌کار گرفته شد تا مسلمانان را در کنار یکدیگر قرار دهد، نه اینکه سبب جدایی و تفرقهٔ آنان شود.

از آن پس، در این فضای شهری جدید، جوامع مسلماً دیگر به شکل گروههای متشابه نبودند. فرقه‌ها و گروههای مذهبی متفاوتی با هم زندگی می‌کردند، و برخی گروهها با اذان مخالف بودند. آنان اذان را یک نوع آلودگی صوتی می‌دانستند. از طریق مذاکرات صلح‌آمیز، توافقی بین گروههای مذهبی و دولت صورت گرفت مبنی بر اینکه صدای بلندگوهای رو به بیرون

مساجد را کاهش دهند و همهٔ مساجد آینده را با بلندگوهایی رو به داخل بسازند. و در آخر، و مهم‌تر اینکه شروع به پخش اذان از رادیو کردند.

در جامعهٔ چندگرای جدید، حفظ جامعه صوتی اسلامی مشکل بود. بنابراین جامعهٔ مسلمان قادر بود از فناوری مدرن سود برد تا به جامعه‌ای منسجم‌تر نائل شود. امواج رادیویی جایگزین فرم سنتی اذان شدند و به‌عنوان ابزاری برای برقراری ارتباط میان جوامع به‌کار گرفته شدند. رادیو کمک کرد تا فضای صوتی که از قدیم مؤذن مسجد عهده دار آن بود، حفظ شود. اهمیت اذان برای امت را نمی‌توان بزرگ نکرد. اذان برای حفظ یکپارچگی جامعه بسیار مهم است: «اذان تنها برای این نیست که مسلمانان را از رسیدن وقت نماز آگاه کند، اذان بیان این نکته است که «ما مسلمانیم».

بسیاری استدلال کرده‌اند که پدیدهٔ رسانه‌های گروهی و فناوری، فرد را از جامعه دور می‌کند. اما در مورد جوامع اسلامی، برنامه‌های رادیویی و در واقع تلویزیون و اینترنت در حال حاضر قادرند جوامع را به هم نزدیک‌تر سازند، اثباتی بر اینکه چگونه فناوری می‌تواند برای حفظ هویت جامعه در یک جامعهٔ چند گرا و متفاوت به کار گرفته شود.

یکی دیگر از دستاوردهای فناوری که برای حفظ ارزشهای مذهبی در جوامع اسلامی استفاده می‌شود، تلفن همراه است. برخی از تلفنهای مدرن مجهز به زنگ هشداردهنده‌ای هستند که زمان خواندن نماز را چند بار در روز یادآوری می‌کند. بنابراین اگر صاحب تلفن در نزدیکی مسجد نیست، می‌تواند از زمان خواندن نماز آگاه شود. تلفنهای همراه همچنین مجهز به‌حالت سکوت خودکار هستند که از ایجاد مزاحمت صدای زنگ هنگام نماز جلوگیری می‌کند؛ همچنین دارای تقویم اوقات شرعی و ماه مبارک رمضان و قطب‌نمایی برای تعیین جهت مکه و خواندن نماز در جهت صحیحی هستند.

به یقین، مسلمانان آشکارا به تحقیق و جستجو در خصوص درمان و توجه پزشکی، معالجه، انجام جراحی پیشرفته، تغذیهٔ مغزی، و استفاده از فناوری پزشکی مدرن تشویق شده‌اند. بسیاری اعتقاد دارند که اسامه بن‌لادن ازطریق دیالیز کلیه زنده است. بنابراین، این‌طور به‌نظر می‌رسد افراطی‌ها که فناوری مدرن را که به عنوان مفهومی غربی رد می‌کنند، به‌طور انتخابی و بدون دردسر به‌کار می‌گیرند.

«اسلام و فرهنگ آن سد بزرگی در مقابل مدرن‌گرایی سیاسی نیست، حتی اگر رهبران غیردموکراتیک از اسلام به‌عنوان بهانه‌ای سوء استفاده کنند.»

اجازه دهید ابتدا برداشت نادرستی را که بر کل بحث موجود میان اسلام و دموکراسی سایه می‌اندازد، رد کنیم. این برداشت نادرست این است که اسلام دین متعالی نظام اجتماعی خشک و وحدت‌گراست. علاوه بر این، این برداشت نادرست، اسلام را مکتبی انعطاف‌ناپذیر می‌داند که عنصر انتخاب را از زندگی افراد حذف می‌کند. همچنین این تصور غلط پیشنهاد می‌کند که تنوع اندکی در اسلام وجود دارد. این دیدگاه به طرز متقاعد کننده‌ای توسط عالمان، تاریخ دانان و روحانیون به مبارزه طلبیده می‌شود. اسلام یک دین است نه یک ساختار اجتماعی وحدت‌گرا. اسلام دینی است که جوامع اسلامی را در پشت احکام اخلاقی و اعتقادی متحد می‌کند. اما، درون امت اسلامی تفاوتهای بسیاری بر پایهٔ فرهنگ، تاریخ، سنت و تفسیر دین وجود دارد. جمعیت بیش از یک میلیارد نفر از پیروان اسلام شامل فرقه‌های بسیاری است. شریعت اسلامی از نظر اندازه و محتوا در جوامع اسلامی مختلف و مکاتب فکری اطراف دنیا کاملاً متفاوت است. بیشتر از آنچه در دیگر ادیان وجود دارد، فرد می‌تواند با بیان نقل قول کوچکی از قرآن، قضاوتهای بزرگتری در خصوص توانایی «تمدنهای اسلامی» در

حاکمیت مردم‌سالار به مردم اجازهٔ بیان عقاید می‌دهد. اما، اغلب، عقاید یکی نیست بلکه مختلف است. بخشی از حاکمیت مردم‌سالار این نیست که به اکثریت اجازهٔ حاکمیت دهد بلکه این است که فضایی را برای بیان مخالفت رسمی و قانونی فراهم آورد. مخالفت در گستره‌ای میان شورشی خشونت بار و سرکوب دولت و یا عدم توافق درون حزب حاکم قرار می‌گیرد. روشن است که شورش خشونت بار قابل قبول نیست، اما همهٔ انواع مخالفتهای صلح‌آمیز، ابزارهای قابل قبولی برای مخالفت به‌منظور بیان نظرات و همچنین ایجاد شانسی برای حاکمیت (از طریق انتخابات) هستند. یک گروه مخالف کارآمد و موفق بر مبنای قرار گرفتن همهٔ احزاب درون یک نظام که در اصول اساسی، قواعد بازی، قانون اساسی و روشهای حاکمیت و تغییر حکومت هم عقیده هستند، به وجود می‌آید.

جناح مخالف مدرن شامل یک فرض می‌شود. به طور کلی، فرض هم‌رأیی بین همه در یک نظام در خصوص ساختار اساسی آن نظام سیاسی وجود دارد. اگر این اتفاق نظر وجود نداشته باشد، این طور فرض می‌شود که جناح قانونی نباید به تلاشهای نظامی و خشونت بار برای سرکوب نظام حاکم دست بزنند، و هر جناح مخالفی که به قدرت می‌رسد، نباید نظامی را تغییر دهد، که نمی‌تواند بعدها با ابزارهای صلح‌آمیز به دست آید.

مجاز شمردن حدی از مخالفت سیاسی در قرآن ریشه دارد. اما درحالی که فتنه (بی‌نظمی از طریق شکاف و تفرقه) ممنوع اعلام شده است؛ دیگر انواع اختلافات مجاز هستند. قرآن با ممنوع‌کردن تفرقه و بی‌نظمی، به‌بیان محدودیتهای اختلاف مجاز می‌پردازد. قرآن با نشان دادن حدود مخالفت، فضای سیاسی را برای مخالفت فراهم می‌کند. قرآن در حمایت بیشتر از عقاید مخالف به بیان تفاوتها می‌پردازد و می‌فرماید که خداوند این تنوع را ایجاد کرده و آن را می‌پسندد: «و اگر پروردگارت می‌خواست، مردم

را اُمت یگانه‌ای قرار می‌داد، ولی همچنان اختلاف می‌ورزند.» (سورهٔ هود ـ آیهٔ ۱۱۸) به بیان دیگر، تفاوتها می‌تواند وجود داشته باشد و وجود نیز دارد و باید به آنها احترام گذاشت.

قرآن به روشنی به دولت دستور می‌دهد که به عدالت حکومت کند:

«خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبان آنها بازگردانید، و به اینکه چون بین مردم داوری می‌کنید، دادگرانه داوری کنید، خداوند به امری نیک پندتان می‌دهد، که خداوند شنوای بیناست.» (سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۵۸)

آیهٔ بعدی قرآن به دولتها دستور می‌دهد تا با نیک‌خواهی حکومت کنند. این آیه به آنها فرمان می‌دهد تا منافع عمومی را ارتقاء دهند، به نیازمندان کمک کنند، و به قیمت فقیرتر کردن فقرا به ثروتمندان جامعه سود نرسانند:

«آنچه خداوند از [اموال] اهل آبادی‌ها عاید پیامبرش گرداند، خاص خداوند و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا در میان توانگران شما دستگردان نشود، و آنچه پیامبر شما را دهد آن را بپذیرید و آنچه شما را از آن باز دارد، از آن دست بدارید، و از خداوند پروا کنید؛ که بی‌گمان خداوند سخت کیفر است.» (سورهٔ حشر ـ آیهٔ ۷)

دموکراسی، طبق آنچه ما می‌دانیم، اظهار خواستهٔ مردم است. در نسلهای گذشته، زمانی که جمعیت اندک بود، نیازی به رأی‌گیری نبود. نظرات مردم در جلسات عمومی، معمولاً دریک مسجد، مکانی که مردم به‌طور منظم در آنجا یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مطرح می‌شد. حقوقدانهای مسلمان لغت رسمی «دموکراسی» را بلد نبودند؛ بلکه دموکراسی برای آنان اجماعی بود که از اظهار آزادانهٔ خواست جامعهٔ کوچک و اجرای آرمانهای قرآنی که ما می‌دانیم جزء لاینفک جامعهٔ مردم‌سالار هستند، ظهور می‌کرد: مدارا، کثرت گرایی، عدالت، قانون، مساوات و نظام اقتصادی عادل.

من تصور می‌کنم کاملاً آشکار است که برای تلاش در یافتن موردی

عقلی که نشان دهد اسلام و دموکراسی جدا از هم هستند و نمی‌توانند با هم مسالمت داشته باشند، باید مسیر بسیار طولانی را طی کنید، و از روی عمد، متون قرآنی و تاریخ اسلام را نادیده بگیرید. در واقع، این نظام دیکتاتوری است که اسلام از آن منزجر است و آن را ممنوع کرده است.

برخی از مردم اصرار دارند که دموکراسی در یک کشور اسلامی موفق نخواهد بود، زیرا مسلمانان به حاکمیت خداوند معتقد هستند و بنابراین نمی‌توانند قوانین بشری را بپذیرند. خداوند مالک دنیاست، دنیای پیدا و دنیای ناپیدا. انسانها در داشتن دو رابطه با هم شریک هستند: یکی رابطه با خداوند و دیگری رابطه با انسانهای دیگر. انسانها پاسداران امانت الهی (زمین) هستند که خداوند هنگام خلقت‌شان آن را نزد ایشان به امانت گذارد. خداوند اصول خویش را از طریق هزاران پیامبر برای بشر فرستاده است، از جمله حضرت موسی(ع)، حضرت ابراهیم(ع)، حضرت عیسی(ع) و حضرت محمد(ص) (که خاتم پیامبران است)، برای اینکه روش زندگی را به ما تعلیم دهند و اصولی را به ما بیاموزند که بر اساس آنها بتوانیم جوامع خود را اداره کنیم. اگر می‌خواهیم وارد بهشت شویم و زندگی ابدی در آن را به‌دست آوریم، نباید از اصول تغییرناپذیر عدالت، حقیقت و مساوات سرپیچی کنیم.

بنابراین انسانها باید به دنبال دانش باشند و آن را در زندگی خود به کار گیرند. باید اندیشه کنند، باید مشورت کنند و برای نیل به جامعه‌ای عادل روی زمین که بر اساس آن در جهان آخرت مورد قضاوت قرار می‌گیرند، به اتفاق نظر برسند. آنان نباید با گرفتن جان انسانهای بی‌گناه مرتکب گناه شوند، چرا که خداوند تنها کسی است که حق دادن و گرفتن زندگی را دارد. هر که با گرفتن جان انسانی دیگر در کار خداوند دخالت کند، مرتکب شنیع‌ترین جرم در اسلام شده است.

تروریستهایی که با انفجار دو بمب در ۱۹ اکتبر ۲۰۰۷ هنگام بازگشت من به پاکستان در استقبال تاریخی که از من به عمل آمد مرا مورد حمله قرار دادند، با گرفتن جان ۱۷۹ انسان بی‌گناه مرتکب جنایت وحشتناکی شدند. همین‌طور کسانی که به مردم بی‌گناه چه در مرکز تجارت جهانی در نیویورک، مترو لندن، یا بالی[1] دراندونزی، حمله کردند.

به من گفته شده است، تروریستهایی که بمبها را درست و برای قتل من توطئه کردند، فتوایی دریافت کردند تا به این ترتیب به حمله‌های تروریستی قداست بخشند، اما، در روز قیامت مطمئناً چنین فتوایی به هیچ دردی نخواهد خورد. خداوند مقرّر داشته است که هر فردی بدون وساطت انسان دیگری، پاسخگوی اعمال خود باشد.

طبق قانون اساسی پاکستان ـ که پدرم آن را نوشت و به تصویب اکثریت پارلمان پاکستان در سال ۱۹۷۳ رسید ـ حق مردم‌سالاری حکومت اسلامی به‌رسمیت شناخته شده است. در مقدمهٔ قانون اساسی ۱۹۷۳ آمده است:

نظر به اینکه حاکمیت تمام دنیا تنها به خداوند متعال تعلق دارد، و قدرتی که مردم پاکستان درون مرزهای تعیین شده توسط او اعمال می‌کنند امانتی مقدس است؛

و نظر به اینکه این خواست مردم پاکستان است که حکمی را استوار کنند که: در آن دولت اختیارات و قدرت خود را از طریق نمایندگان منتخب مردم اعمال می‌کند؛

ـ در آن اصول دموکراسی، آزادی، مساوات، مدارا و عدالت اجتماعی، همان‌طور که در اسلام به‌روشنی اعلام شده است، به‌طور کامل رعایت می‌شوند؛

---

1. Bali

ـ در آن مسلمانان قادرند زندگی خود را در حوزه‌های فردی و اجتماعی طبق تعالیم و دستورات قرآن مجید و سنت اداره کنند؛

ـ در آن اقدامات لازم و مکفی برای قشر اقلیت در نظر گرفته خواهد شد تا آزادانه از ادیان خود پیروی کنند و شعائر دینی خود را به‌جای آورند و فرهنگ و رسوم خویش را توسعه دهند؛

ـ درآن سرزمینهایی که اکنون خاک پاکستان را تشکیل می‌دهند یا به پاکستان پیوسته‌اند و قلمروهای دیگری که ممکن است بعد از این جزء خاک پاکستان شوند و یا به آن ملحق شوند اتحادیه‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن بخشها در چنین مرزها و محدوده‌هایی طبق قدرت و اختیارات داده‌شده، خود مختار هستند؛

ـ در آن حقوق اساسی افراد از جمله برابری منزلت اجتماعی، برابری فرصتها و عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در پیشگاه قانون، و آزادی افکار، بیان، باور، ایمان، عبادت و ارتباط، مشروط به پیروی از قانون تضمین می‌شود؛

ـ در آن اقدامات لازم برای تأمین منافع قانونی قشر اقلیت و طبقات محروم و ستم‌دیده و عقب مانده صورت می‌پذیرد؛

ـ در آن استقلال نظام قضایی به‌طور تمام و کمال محفوظ نگه داشته می‌شود؛

ـ در آن تمامیت ارضی کشور، استقلال و تمامی حقوق آن، از جمله حق حاکمیت بر خشکی، دریا و هوا حراست می‌شود؛

ـ تا به این ترتیب مردم پاکستان به سعادت و رستگاری نائل آیند و به جایگاه برحق و شرافتمندانهٔ خود درمیان کشورهای جهان برسند و دین خود را نسبت به صلح و پیشرفت و سعادت بشریت ادا کنند؛

اکنون، پس، ما، مردم پاکستان؛

ـ با آگاهی از مسئولیت خود در برابر خداوند متعال و انسانها؛
ـ با آگاهی از ایثارگری‌هایی که مردم برای آرمان پاکستان انجام داده‌اند؛
ـ با وفاداری به بیانیه‌ای که توسط بنیانگذار پاکستان، قائد اعظم «محمدعلی جناح»، تنظیم شد، پاکستان کشوری دموکراتیک بر مبنای اصول اسلامی عدالت اجتماعی می‌شود؛
ـ با تعهد به حفظ دموکراسی که با مبارزات مستمر مردم علیه ظلم و ستم به دست آمده است؛
ـ با الهام از پایداری برای حفظ وحدت و یکپارچگی ملی و سیاسی با ایجاد جامعه‌ای مساوات طلب از طریق فرمانی جدید؛
به موجب این حکم، از طریق نمایندگان خود در مجلس ملی، این قانون اساسی را برگزیده، تصویب کرده، مجری آن خواهیم بود.

بنابراین شاهد هستیم که الگوی قانونی کاملی برای حاکمیت مردم‌سالار در جهان اسلام وجود دارد. اما روابط بد کنونی میان بیشتر کشورهای غربی و بخش اعظم جهان اسلام حکایت از لزوم ایجاد اصلاحات جدید دارد، اگر قرار است که ما این بینش را تحقق بخشیم. واژهٔ «سکولار» در غرب برای اشاره به جدایی دین و سیاست به کار می‌رود، که اغلب وقتی به زبانهای دیگر مثل زبان اردو در پاکستان ترجمه می‌شود به معنی « الحاد»، یا عدم پذیرش خداوند می‌شود.

دکتر عبدو فیلالی ـ انصاری[1]، مدیر مرکز مطالعات تمدنهای مسلمانان در دانشگاه آقاخان[2] لندن، معتقد است که به جای واژه‌هایی مانند «دین گریزی»، ما باید به‌طور مستقیم به اجزای اصلی دموکراسی ـ انتخابات آزاد، نظام قضایی مستقل، احترام به حقوق زنان و قشر اقلیت، حاکمیت قانون و

1. Abdou Filali - Ansary
2. Agakhan

آزادی های اساسی ـ اشاره کنیم تا معنای حقیقی جامعهٔ مردم‌سالار را شرح دهیم. ما نباید از دین گریزی که برای مسلمانان واژه‌ای تیره، گمراه‌کننده و گاهی بحث‌برانگیز است، صحبت کنیم. به جای استفاده از اصطلاحاتی که در دام لفاظی‌های ایجاد شده توسط افراطی‌ها برای بی‌اعتبارکردن عناصر جامعهٔ مردم‌سالاری می‌افتند، باید بر عناصری مانند آزادی مسافرت، آزادی برای انجام کار، فرصت تحصیل برای زن و مرد، استقلال نظام قضایی و یک جامعهٔ مدنی مستحکم تأکید ورزیم. این مسائل، بیشتر از واژهٔ «دین گریزی»، متضمن سازگاری اسلام و ارزشهای مردم‌سالاری هستند.

چه کسی تردید دارد که اسلام ـ به عنوان یک دین و به عنوان ساختاری ارزش‌مدار ـ توسط مبارزه‌طلبان و افراطی‌ها و دیکتاتورها برای اهداف سیاسی تحریف شده و در آن دخل و تصرف صورت پذیرد. ایجاد گروه مجاهدین افغان توسط ضیاء در دههٔ ۱۹۸۰ یک نمونه است.(آخر، جهاد در افغانستان با هدف رهاکردن کشور از اشغال شوروی صورت گرفت، نه برای انکار مدرن‌گرایی، فناوری و کثرت‌گرایی و نه برای ایجاد «ژرفای استراتژیک» که در دستورالعمل سیاسی ضیاء قرار داشت.) اکنون اسلام توسط گروهی از مردم که از غرب دل‌خوشی ندارند، تنها برای اهداف سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. دین را نه برای اهداف معنوی بلکه تنها برای برنامه‌ها و دستورالعمل‌های سیاسی مورد سوء استفاده و تحریف قرار می‌دهند.

این ستیزه‌جویان از خشم به خود می‌پیچند، اما خشم آنها همواره به‌برنامه‌های سیاسی‌شان پیوند خورده است. ابتدا آنان از اینکه غرب سه‌میلیون پناهندهٔ افغان را رها کرد و کمک‌رسانی به آنها را پس از اینکه نیروهای شوروی افغانستان را ترک کردند، متوقف نمود، بسیار خشمگین بودند. دوم، آنان از اینکه دولت پاکستان پیشنهادشان را مبنی بر فرستادن

یکصد مجاهد سنگدل برای کمک به شورش کشمیر در سال ۱۹۸۹ رد نمود، عصبانی بودند. سوم، آنها می‌خواستند ملک فهد، پادشاه عربستان سعودی به «مجاهدین سنگدل» آنها متوسل شود تا پس از تجاوز صدام حسین، دیکتاتور عراق به کویت در ۲ آگوست ۱۹۹۰ از عربستان سعودی حمایت کنند، اما او از این کار امتناع کرد. چهارم این که، آنها روانهٔ بوسنی شدند تا در این منطقه که در آتش جنگ فرو رفته بود، بجنگند(۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶) من، بیل کلینتون رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، «جان میجر» نخست وزیر و دیگر رهبران اروپایی را تحت فشار قرار دادم تا به این درگیری خاتمه دهند. پنجم، آنها تلاش کردند تا از جنبش ملی‌گرای چچن[1] به نفع خود بهره‌برداری کنند. ششم، با سقوط دولت من، آنان توجه خود را به کشمیر معطوف داشتند و سعی کردند تا بر جنبش ملی‌گرای کشمیر از سال ۱۹۹۷ به بعد غلبه کنند.

مسلمانان افراطی به‌طور نظام‌مندی، جنبشهای ملی‌گرایانهٔ تاریخی را هدف قرار داده‌اند تا به این ترتیب اعتباری برای خود کسب کنند و خود را به‌روش سوار شدن بر جنبشهای ملی‌گرایانه با هدف پیشبرد برنامهٔ خود، کانون مسلمانان قرار دهند. اما بیشتر مسلمانان به آنها بدبین بوده‌اند و از تفسیرهای متعصبانهٔ آنان از اسلام استقبال نکرده‌اند. بنابراین، تنها در افغانستان که از قبل با سالها مقاومت مجاهدان افغان تعدیل شده بود، مسلمانان افراطی توانستند دیکتاتوری طالبان را بنیان گذارند.

با اخراجشان از افغانستان و پس از حملات سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده، به پاکستان بازگشتند، که این با سفر ژنرال ضیاء الحق در سال ۱۹۸۰ شروع شده بود.

پس از تجاوز آمریکا به خاک عراق، همین افراطی‌ها توجه خود را

---

1. Chechen

در خصوص راههای صحیح فکر کردن، درس خوبی در قرآن وجود دارد. اغلب در قرآن، انسانها به این دلیل پیام خدا را انکار می‌کنند چون نیاکانشان به این شکل فکر نمی‌کرده‌اند. اما، قرآن این شیوهٔ تفکر را مورد سرزنش قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که انسان نباید چیزی را همین طوری به‌دلیل اینکه متفاوت است، انکار کند. مهندس اصغر علی، طلبهٔ مسلمان معاصر، می‌پذیرد و باور دارد که ما بایستی «از این مستی فرار کنیم» و از نو در فضای تجربی خود و در نور ارزشها و اصول بیان شده در قرآن تفکر کنیم.

روشن است که راه رسیدن به رشد و شکوفایی در مدارا، تعقل، و کثرت‌گرایی است، ارزشهایی که در قلب اسلام قرار دارند. قرآن روی تلاش برای کسب دانش تمرکز می‌کند. در قرآن مجید بهانه‌ای برای چشم‌پوشی از نادانی وجود ندارد.

قرآن به‌طور ویژه‌ای به ترسیم حقوق و طریقهٔ نگهداری از ضعیفان می‌پردازد، مثل زنان بیوه و یتیم‌ها که خانواده‌ای فقیر دارند یا خویشاوندان مرد به زور دارایی آنها را گرفته‌اند. دارایی یتیمانی که به سن قانونی نرسیده‌اند باید تحت قیومیت بزرگان خانواده قرار گیرد. قرآن علیه حیف و میل اموال بویژه اموال یتیمان هشدار می‌دهد.

به مردانی که با دختران یتیم ثروتمند ازدواج می‌کنند هشدار داده شده که به خاطر پول با آنها ازدواج نکنند تا بعد بتوانند دارایی‌های آنها را بالا بکشند. قرآن این نکته را روشن می‌کند که اموال زن، حتی پس از ازدواج، به خود او تعلق دارد و باید توسط شوهر آن هم بر مبنای تعهدات مربوط به ازدواج به عهده گرفته شوند:

«و از تو دربارهٔ زنان نظرخواهی می‌کنند، بگو خداوند دربارهٔ آنان به شما فتوا می‌دهد ـ و نیز در آنچه از کتاب بر شما خوانده می‌شود، [آمده است] ـ که [حکم او] دربارهٔ دختران یتیمی که حق مقرر آنان را نمی‌پردازید،

و میل به ازدواج با آنان ندارید و نیز کودکان مستضعف [یتیم و محروم] این است که در حق یتیمان به عدل و انصاف بکوشید و هر خیری که انجام دهید خداوند از آن آگاه است.» (سورهٔ نساء ـ آیهٔ ۱۲۷)

در زندگی مشترک، شوهر باید همسر خود را برای به دنیا آوردن بچه و غذا دادن به او مورد لطف و عنایت قرار دهد. به بیان دیگر، پرورش فرزند و انجام کارهای خانه از وظایف طبیعی زن محسوب نمی‌شود. آنها وظایف مشترک هستند. اگر یک زن فراتر از وظایف روزانهٔ خود فعالیت کند، و به‌طریقی بیشتر از سهم خود کار کند، همسرش باید جبران کند. اکنون جوامع مدرن غربی به زن باردار اجازهٔ کار می‌دهند. اما متأسفانه، این کار در برخی کشورهای مسلمان که محل به رسمیت شناختن حق یک زن باردار است، بندرت روی می‌دهد. همچنین در جوامع مدرن دولتها هر روز مشغول تصویب قوانین برای تضمین مرخصی والدین هم برای مادران و هم پدران برای مدتی پس از به دنیا آمدن فرزند، هستند. بنابراین پرورش اولیهٔ کودک وظیفهٔ مشترک پدر و مادر محسوب می‌شود. اکنون زمان آن رسیده که در خصوص این مسئله و دیگر مسائل مربوط به جایگاه زن در جامعهٔ مدرن تجدید نظر صورت گیرد.

«... و اگر [مطلقات] باردار باشند، خرجشان را بدهید تا آنکه وضع حمل کنند؛ و اگر برای شما [نوزاد را] شیر دادند، پس اجرتشان را بپردازید، و در میان خود به نیکی رایزنی کنید؛ و اگر...» (سورهٔ طلاق ـ آیهٔ ۶)

بسیاری از تفسیرهای افراطی‌ها از اسلام که برای توجیه تبعیض علیه زنان در جامعهٔ مدرن اسلامی به‌کار می‌رود، بر مبنای تصورات قبیله‌ای است که در قرآن باطل اعلام شده است؛ اینکه مردان از زنان برتر هستند. در اسلام مرد مسئول است که از نظر اقتصادی از همسر و فرزندانش بدون توجه به اینکه زن دارای درآمدی برای خود است یا خیر، محافظت کند.

به این کشور معطوف کردند. ابو مصعب الزرقاوی روانهٔ عراق شد تا در آنجا بجنگد. از قرار معلوم دیگران هم همین کار را کردند. دوبار آنان از تبلیغات دینی برای قتل، معلول کردن و ایجاد تفرقه در یکی از ثروتمندترین کشورهای مسلمان، عراق، و تبدیل آن به سرزمین قتل‌عام و خونریزی استفاده کردند. اهل تسنن و شیعیان که قرنها در کنار یکدیگر در صلح و صفا زندگی کرده بودند، شروع به قتل یکدیگر کردند[۱] و عراق شروع به فروپاشی نمود. بنابراین، بسیار ساده(و عادی) است که مسلمانان افراطی، آمریکایی‌ها را برای جنگ داخلی فرقه‌ای که امروز در عراق شدت گرفته مقصر بدانند؛ وقتی در واقع این جنگ، درگیری طولانی مدتی میان جوامع مسلمان است که برای ایجاد آشوب و بی‌نظمی که در آن افراطی‌ها پیشرفت می‌کنند بر شدت آن افزوده شده است.

عراق تنها هدف این افراطی‌ها نیست. پاکستان نیز به طور جدی در خطر است. نیروهای طرفدار طالبان بر نواحی قبیله‌ای پاکستان غلبه کرده‌اند. آنان درهٔ سوات را اشغال کرده‌اند. حکومت مُشرّف، وزیرستان را به آنان واگذار کرده است. هدف آشکار بعدی آنان شهرهای کشور من، از جمله پایتخت ما، اسلام آباد است. آنان با دیکتاتوری قدرت می‌گیرند؛ با ایجاد ترس شکوفا می‌شوند؛ آنها آشوب و بی‌نظمی به راه می‌اندازند تا از آن به نفع خود سود جویند.

من در ۱۸ اکتبر ۲۰۰۷، با هدف تغییر دیکتاتوری به دموکراسی در کشورم، به پاکستان بازگشتم. من امیدوارم این تحول، زمان انتخابات تعیین شده در سال ۲۰۰۸ صورت پذیرد. می‌ترسیدم که در غیر این‌صورت، افراطی‌ها به طرف اسلام‌آباد حرکت کنند. اسلام‌آباد در نزدیکی شهر

۱.در عراق در بیشتر موارد، شیعیان هدف حملات تروریستی قرار گرفته‌اند.

کاهوتا[1]، مکان انجام تحقیقات هسته‌ای واقع شده است.

من می‌ترسم که اگر افراطی‌ها نابود نشوند، مردم پاکستان وارد جنگی تحمیلی شوند که ستیزه جویان (یا دیگر اسلام‌گرایان) که اکنون تهدید به غلبه بر دارایی‌های هسته‌ای پاکستان می‌کنند، آتش آن را عمداً روشن کرده‌اند. ملت بزرگ مسلمانی را درگیر آشوب و بی‌نظمی کردن، خطرناک است. به اغتشاش‌کشیدن تنها ملت مسلمان مجهز به سلاح هسته‌ای فاجعه‌آمیز است. ممکن است مردم کشور من بمباران شوند، منازلشان تخریب شود، فرزندانشان یتیم شوند، فقط به این دلیل که یک دیکتاتور همهٔ توجه خود و تمام منابع کشور را به جای جلوگیری از افراطی‌ها بر کنترل دموکرات‌ها معطوف کرده است، و سپس از بحرانی که خود به‌وجود آورده است استفاده می‌کند تا همان سیاستهایی را که منجر به بحران شده‌اند موجه جلوه دهد. ممکن است پیچیده به نظر رسد، اما بدون شک خود را به‌دیوانگی زده است.

این تراژدی بزرگی است، بویژه اینکه اسلام نه تنها به روشنی دین مدارا با دیگر ادیان و فرهنگهاست، بلکه به طور ذاتی با اختلاف عقاید نیز اهل مداراست. خداوند بارها و بارها در قرآن فرموده است که او مردم را با دیدگاهها و نگرشهای مختلفی خلق کرده است تا دنیا را به شیوه‌هایی متفاوت بنگرند و لذا تنوع و اختلاف خوب است. این کاملاً طبیعی و بخشی از برنامهٔ خداوند است. پیام قرآن در خصوص مشارکت زنان در جامعه روشن و سازگار است. قرآن علم آموزی و انجام آزمایشهای علمی را مورد تشویق قرار می‌دهد، و درست عکس ادعای تروریستها، خشونت علیه انسانهای بی‌گناه و خودکشی را منع می‌کند.

اسلام نه تنها با دموکراسی سازگار است، بلکه پیام قرآن با دادن حقوقی

---

1. Kahuta

به مردم اختیار می‌دهد(دموکراسی)، خواستار مشورت میان حاکمان و مردم می‌شود(پارلمان) و رهبران را ملزم می‌کند که در خدمت منافع مردم باشند و توسط آنان تعیین شوند(پاسخگویی).

اسلام به عنوان پیام آزادی فرستاده شد. هدف مسلمانان دنیای مدرن امروز باید نجات این پیام از چنگال متعصبان، متحجّران و نیروهای دیکتاتوری باشد. این آزادی است که خداوند برای بشر مقدر داشته تا در صلح، عدالت، مساوات و در نظامی زندگی کنند که پاسخگوی مردم روی زمین است که پذیرفته‌اند خداوند در روز داوری حساب همه را پس خواهد داد.

با قبول اینکه پاسخگویی در این دنیا و در جهان آخرت دو مسئلهٔ جداگانه هستند، می‌توانیم صلح، آرامش و فرصتها را فراهم آوریم. دو گونه قضاوت وجود دارد: یکی قضاوت مخلوقات خداوند در این جهان از طریق یک نظام دموکراتیک و دیگر قضاوت خداوند وقتی که این دنیا را ترک می‌کنیم. افراطی‌ها و ستیزه جویانی که تلاش می‌کنند از اسلام سوءاستفاده کنند، هدفشان انجام قضاوت خودشان است. آیندهٔ همهٔ مسلمانان و آشتی اسلام و غرب در گروی شکست آنان است.

فصل سوّم

تاریخ، مطالعه و بررسی رفتارها

براساس یک نظریه، رشد و توسعهٔ دموکراسی در جهان اسلام به‌دلیل خود اسلام با شکست مواجه شده است. و به طریقی این دو (اسلام و دموکراسی) با یکدیگر در تضاد هستند. اما من این نظریه را به عنوان نظریه‌ای ساده‌انگارانه و سطحی که هیچ مبنای اعتقادی و تجربی ندارد، رد می‌کنم. به عنوان مسلمانی که در نظامهای هم دموکراتیک و هم دیکتاتوری زندگی کرده است، می‌دانم که دلایل موجود بسیار پیچیده‌تر از این هستند.

از تضاد کذایی میان اسلام و حاکمیت مردم‌سالار استفاده می‌شود تا از توجه به تاریخ غم‌انگیز دخالت سیاسی کشورهای غربی در جهان اسلام که مانع اصلی رشد دموکراسی در کشورهای اسلامی بوده است، جلوگیری به‌عمل آید.

اقدامات غرب در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و بیشتر قرن بیستم که اغلب نیز به عمد صورت گرفته‌اند، هر شانس منطقی برای توسعهٔ دموکراتیک را در کشورهایی که اکثریت جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند، با شکست مواجه کرده است. به نظر من بسیار ناامیدکننده است که اقدامات غرب در

دنبال‌کردن اهداف گوناگون استراتژیک کوتاه مدت سودمند نبوده و اغلب نیز نتیجهٔ منفی داده است. سیاستهای غربی اغلب به حفظ سلطه‌گرایی کمک کرده و رشد جنبشهای دموکراتیک نوظهور را در کشورهای در حال توسعه، به ویژه در جهان اسلام متوقف نموده است. تلاشهای ملل غربی در ایجاد اختلال در جریانهای دموکراتیک ـ ابتدا به دلایل اقتصادی و در نهایت برای اهداف سیاسی ـ به تنشها و درگیری‌ها میان غرب و اسلام دامن زده و بر وخامت اوضاع افزوده است.

به‌رغم لفاظی‌های بسیاری که در این زمینه صورت گرفته، از جانب غرب هیچ حمایت واقعی از این جنبشهای دموکراتیک بومی نشده است. درواقع، اغلب آشکارا از دیکتاتوری‌ها حمایت شده است؛ هم در زمان جنگ سرد و هم در زمان حاضر. در جنگ فعلی با تروریسم بین‌المللی، بذر سرخوردگی و بدبینی را در میان مسلمانان کاشته است. قوانین تبعیضی به افراط‌گرایی و تعصب دامن زده است. همین عامل یا حداقل بخشی از آن، دلیل کاهش بسیار خطرناک احترام به غرب در جهان اسلام شده است. این روند حتی در کشورهای طرفدار غرب مثل ترکیه نیز وجود دارد. در کودکی تصور می‌کردم کشورهای غربی الهام‌بخش آزادی و توسعه هستند. هنوزهم همین‌طور فکر می‌کنم، اما نگرانم که من عضوی از اقلیت رو به کاهش مسلمانان هستم.

نمونه‌های فراوانی از عدم ثبات در حمایت کشورهای غربی از دموکراسی در جهان اسلام وجود دارد: بویژه اقدامات غرب که سازمانها و جنبشهای دموکراتیک و دولتهای منتخب دموکراتیک را در کشورهایی که غرب آنها را برای دیگر اهداف سیاسی خطرناک قلمداد می‌کرد، تضعیف کرده است. این کشورها شامل کشورهای بزرگ و کوچک و یا خیلی مهم و نسبتاً بی‌اهمیت می‌شوند. آنچه با اهمیت است، الگوی عمل روشن غرب

است: نگاههای عمل گرایانهٔ مشخص، ارزشهای دموکراسی را تقریباً بدون استثناء می‌کوبند. درکشورهایی که تقریباً از نظر استراتژیکی مهم نیستند، مثل کشور برمه، غرب، اصول دموکراتیک خود را کاملاً مشتاقانه به اجرا در می‌آورد، از محاصرهٔ اقتصادی و دیگر اشکال انزوای سیاسی جلوگیری می‌کند. اما در کشورهایی که از نظر استراتژیک و عوامل اقتصادی و جغرافیایی مهم هستند، تعهد غرب به دموکراسی می‌تواند اغلب بیشتر از سیاست شعار باشد.

من این مسئله را تنها به عنوان یک عدم ثبات استراتژیک مطرح نکردم، بلکه به عنوان یک تنگنای اخلاقی برای غرب و بویژه برای آمریکا مطرح نمودم. از یک طرف غرب تقریباً در سیاق ارزشهای دینی، با لفاظی درخصوص آزادی به عنوان حقی خدادادی، سخن از دموکراسی می‌گوید. و ملل غربی اغلب این استاندارد را در کشورهای دیگر در نظر می‌گیرند، همانند مبلغان مذهبی که دین را تبلیغ می‌کنند، به طرفداری از ارزشهای دموکراتیک می‌پردازند. البته، این مشکل از کاربرد گزینشی روابط سیاست خارجی دو جانبه ناشی می‌شود. من همواره اعتقاد داشته‌ام و آشکارا استدلال کرده‌ام که کاربرد گزینشی اصول اخلاقی به طور ذاتی غیراخلاقی است.

اگر دیکتاتوری بد است، پس دیکتاتورها نیز بد هستند ـ نُه فقط دیکتاتورهایی که ناتوان و بی‌اهمیت هستند، بلکه دیکتاتورهایی که در نبرد با دشمنان مشترک، متحدانی قدرتمند هستند. غرب، محور اصلی سیاست خارجی‌اش را به گونهٔ حساب شده حقوق بشر قرار می‌دهد. غرب همچنین سفت و سخت در مقابل دموکراسی‌های در تلاش و تکاپو به‌طور انتخابی می‌ایستد. جرج دبلیو بوش، رئیس جمهوری آمریکا در سخنرانی که در آغاز دور دوم ریاست جمهوری‌اش داشت، گفت: ما به تشویق اصلاحات در دیگر دولتها با روشن کردن این نکته که لازمهٔ موفقیت در روابط ما، رفتار

معقولانه ملتِ آنهاست، می‌پردازیم. اعتقاد آمریکا به شرافت بشر، راهنمای سیاستهای ما می‌باشد. با این حال، حقوق انسانها چیزی بیشتر از سازش توأم با اکراه دیکتاتورهاست؛ حقوق با اظهار مخالفت آزادانه و مشارکت مردم تضمین می‌شود. در دراز مدت، عدالت بدون آزادی وجود نخواهدداشت، و بدون آزادی بشری، حقوق بشری نیز وجود نخواهد داشت.

سخنان بوش با ژنرال مُشرّف (دیکتاتور نظامی پاکستان که تحت حمایت واشنگتن است و متحد کلیدی آمریکا در جنگ با تروریسم،) حتی وقتی همزمان از دموکراسی در افغانستان و عراق در خاورمیانه حمایت می‌کند، در تناقض است.

البته، من تنها فردی نیستم که به بی‌ثباتی‌های اخلاقی و استراتژیک در کاربرد ارزشهای سیاسی غربی در دنیا اشاره کرده است. به تازگی «نوآ فلدمن»[1] در مجلهٔ نیویورک تایمز نوشت: «جمهوری‌خواهی که به‌طور حساب شده‌ای از برقراری دموکراسی حمایت می‌کند، موضوع دیگری است. سخنرانی اخیر بوش در سازمان ملل، که در آن حتی به هفت حکومت سرکوبگر حمله کرد، شایستهٔ تشویق است ـ اما او همچنین درهای انتقادات عادلانه را به اینکه او در خصوص کشورهای بسیاری که آمریکا با دیکتاتورهایی با درجه‌های مختلف رذالت همدست است، گشود.» فلدمن بویژه به سرزمین مادری من [پاکستان] به عنوان یک نمونه اشاره می‌کند و در ادامه از حمایت آمریکا از حسنی مبارک در مصر که به سرکوب مطبوعات و احزاب سیاسی می‌پردازد، انتقاد می‌کند. فلدمن همچنین اضافه می‌کند که «عربستان سعودی ـ که یکی از قدرتمندترین و پایدارترین متحدان [ایالات متحده] است ـ از انتخابات شوراهای محلی که به صورتی کاملاً

---

1. Noah Feldman

نمادین در دو سال قبل برگزار کرد، فراتر نرفته است.» آمریکا درحالی‌که برمه را به‌خاطر خشونت غیردموکراتیک سرزنش می‌کند، چیزی به متحدان آمریکا نمی‌گوید. دوباره کاربرد گزینشی اصول اخلاقی به عنوان ضداخلاق در کشورهایی که ملت‌شان برای رسیدن به دموکراسی در تلاش هستند، نکوهش می‌شود.

رابطهٔ روشنی میان دیکتاتوری و تعصب دینی وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. کارل گرشمن[1]، رئیس سازمان وقف ملی برای دموکراسی، این رابطه را «رابطه میان مستبدان و اسلام‌گرایان» می‌داند. تا جایی که حمایت بین‌المللی از ظالمان در کشورهای اسلامی منجر به دشمنی مردم این کشورها با غرب ـ و بدبینی به تعهد راستین غرب به دموکراسی و حقوق بشر ـ شده است. برخی ممکن است بگویند غرب به‌طور تصادفی ماشین و دستگاه ایجاد رعب و وحشت خود را خلق کرده است.

من نمی‌توانم مجادله کنم که دموکراسی‌های با ثبات اندکی در جهان اسلام وجود داشته است. این مسئولیت مشترک دو عنصر با اهمیت است که در شرایط محیطی نامساعد برای ایجاد، حمایت و حفظ سازمانهای دموکراتیک در جوامعی با اکثریت مسلمان کنار هم قرار گرفته‌اند.

اولین عنصر ـ جنگ در اسلام ـ بظاهر جنگ اعتقادی میان فرقه‌های اسلام است که اغلب به دنبال قدرت سیاسی و اقتصادی پوچ به قیمت قربانی کردن مردم است. عنصر دوم ـ مسئولیت غرب ـ دربرگیرندهٔ دورهٔ طولانی استعمار است که منابع طبیعی و انسانی کشورهای در حال توسعه را تحلیل برده است. در طول این دوره، غرب بی‌تفاوتی بسیاری نسبت به حمایت از دموکراسی میان رهبران و کشورهای مسلمان به دلایلی که هم اقتصادی

1. Carl Greshman

(نفت) و هم سیاسی (ضدکمونیستی) بودند از خود نشان داده است.

ما نمی‌توانیم مسیر اشتباهی را که درون کشورهای اسلامی وجود داشته است نادیده بگیریم، مسیر اشتباه فرقه‌گرایی داخلی، بی‌توجهی به حقوق اقلیت، و سازمانهای نظامی مداخله گر و اغلب ناکارآمد. این عناصر اغلب با وجود رهبری سیاسی دیکتاتور همراه شده‌اند. آشکار است که مسئولیت مشترکی برای ضعف دموکراسی در کشورهای با اکثریت مسلمان وجود دارد، اما شکی وجود ندارد که حاکمیت دموکراتیک در کشورهای مسلمان از بیشتر بخشهای دنیا عقب‌تر مانده است.

فضای مفیدی از تاریخ دموکراسی در کشورهای مسلمان با بررسی اجمالی طبقه‌بندی‌های اخیر حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در اطراف دنیا فراهم آمده است. سپس مقایسهٔ عینی استانداردها و معیارهای توسعهٔ دموکراتیک در کشورهای اسلامی و غیراسلامی امکان‌پذیر خواهد بود. آنچه در مرکز این تحلیل قرار دارد، چیزی است که همواره به آن اعتقاد داشته‌ام و سرسختانه از آن پشتیبانی کرده‌ام: این‌که آزادی و اختیار، ارزشهایی جهانی هستند که می‌توان آنها را به فرهنگها، جوامع، مذاهب و گروههای قومی و تجربه‌های ملی فردی ربط داد. دموکراسی ارزش سیاسی ذاتاً غربی نیست؛ دموکراسی ارزشی جهانی است. آزادی برای یک اندونزیایی هم به‌معنای آزادی برای فردی دیگر در لوئیزیانا است.

خانهٔ آزادی ـ که در آغاز جنگ جهانی دوم توسط بانوی اول الینور روزولت[1] و وندل ویلکی[2] کاندیدای جمهوری‌خواهان که همسرش به‌تازگی در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده بود، تأسیس شد ـ یک سازمان غیردولتی بین‌المللی (NGO) است که وقف توسعه و ارتقای

1. Eleanor Roosevelt
2. Wendell Willkie

دموکراسی، حقوق بشر و آزادی در سراسر جهان شده است. این سازمان هر ساله متخصص‌هایی را از سراسر دنیا استخدام می‌کند تا دولتها را بر طبق مقیاس حقوق سیاسی از «کاملاً آزاد» تا «غیرآزاد» تقسیم‌بندی کنند. این ابزار تحلیلی سودمند براساس تحلیلهای روندهای انتخاباتی، کثرت‌گرایی و مشارکت سیاسی و چگونگی عملکرد دولتها استوار است. به کشورها نمره‌هایی براساس مقیاس عددی که بین یک تا هفت است، داده می‌شود، که بیشترین عدد بیانگر پایین‌ترین سطح آزادی است. سپس از این عدد برای تعیین یکی از سه مقیاس درجه‌بندی استفاده می‌شود: آزاد، نسبتاً آزاد و یا غیرآزاد. در برخی موارد، از متغیرهای اضافی برای تکمیل داده‌ها استفاده می‌شود. برای نمونه، در مورد حکومتهای سلطنتی قدیمی. به‌علاوه، از متخصص‌های بین‌المللی پرسیده می‌شود که آیا این نظام فرصت مشورت صادقانه و هدفمند با مردم را فراهم می‌کند، گفتگوی عمومی در خصوص انتخابهای سیاسی را تشویق می‌کند، و اجازهٔ بازخواست حاکم را می‌دهد؟

این تحلیل بویژه در ارزیابی نظامهای سیاسی در حکومتهای بیشتر مسلمان سودمند است، زیرا سبب تلفیق عناصر دولت سکولار مشروع با مشورت با شهروندان، که در قرآن پاس داشته شده است، می‌شود. اختلافات در آمار خانهٔ آزادی بین کشورهای مسلمان و کشورهای غیرمسلمان چشمگیر و از نظر آماری قابل ملاحظه هستند، اما این اختلافات خیلی شگفت‌آور نیستند. البته مهم است که به یاد داشته باشیم ملل اسلامی از نظر تجربهٔ ملی با کشورهای غربی بسیار متفاوت هستند. بویژه، قوانین اسلامی به‌طور کلی در دولت نقش دارند، چه در کشورهای اسلامی سکولار مثل قزاقستان و چه در کشورهایی با ایدئولوژی مذهبی.

از میان ۴۵ کشوری که اکثریت آنان را مسلمانان تشکیل می‌دهند، تنها اندونزی، مالی و سنگال، آزاد قلمداد می‌شوند. همچنین ۱۸ کشور مسلمان

نسبتاً آزاد عبارتند از: افغانستان، آلبانی، بحرین، بنگلادش، کومور، جیبوتی، گامبیا، اردن، کویت، قرقیزستان، لبنان، مالزی، موریتانی، مراکش، نیجریه، سیرالئون، ترکیه و یمن.

کشورهای مسلمان دیگر، غیرآزاد قلمداد می‌شوند: جمهوری آذربایجان، برونئی، مصر، فلسطین، گینه، عراق، اردن، قزاقستان، لیبی، مالدیو، عمّان، پاکستان، قطر، عربستان سعودی، سومالی، سودان، سوریه، تاجیکستان، تونس، ترکمنستان، امارات متحدهٔ عربی، ازبکستان و ساموا جزء این گروه هستند.

نمرهٔ میانگین حقوق سیاسی (در مقیاسی بین ۱ تا ۷، با ۱ به عنوان بالاترین سطح حقوق) در کشورهای اسلامی جهان ۵/۲۴ در مقایسه با رقم ۲/۸۲ برای کشورهای غیراسلامی جهان است. نمرهٔ میانگین برای آزادی‌های مدنی در ملتهای مسلمان ۴/۷۸، در مقایسه با رقم ۲/۷۱ برای کشورهای غیرمسلمان است. اینها تفاوتهای قابل ملاحظه‌ای هستند. من معتقدم که این تفاوتها ناشی از مرام و مسلک نیستند، بلکه این تفاوتها محصول دخل و تصرف غرب در جوامع مسلمان است.

دموکراسی‌ها یک شبه به طور کامل رشد و توسعه پیدا نمی‌کنند، و یا حتماً مسیر روشنی میان حاکمیت دموکراتیک و یک دولت خودکامه وجود ندارد. به بیانی ساده‌تر می‌توان گفت که دموکراسی را در یک زنجیره می‌توان مشاهده کرد. جامعهٔ مدنی و سازمانهای دموکراتیک مانند احزاب سیاسی و سازمانهای غیردولتی (NGO) به آرامی و با برداشتن گامی حساس در هر برههٔ زمانی توسعه می‌یابند.

دموکراسی راستین نه تنها با برگزاری انتخابات، بلکه با حاکمیت دموکراتیکی که پس از آن دنبال می‌شود، تعریف می‌شود. از عناصر مهم حاکمیت دموکراتیک علاوه بر انتخابات آزاد و عادلانه، حمایت از حقوق

سیاسی گروه سیاسی مخالف، عملکرد آزاد جامعهٔ مدنی و رسانه‌های آزاد، و نظام قضایی مستقل می‌باشد. اغلب مواقع در کشورهای در حال توسعه ـ از جمله کشورهای در حال توسعهٔ مسلمان ـ انتخابات نوعی داد و ستد تصور می‌شود. روند انتخابات دموکراتیک است، اما این همانجایی است که دموکراسی پایان می‌پذیرد. آنچه ادامه می‌یابد حاکمیت خودکامهٔ یک حزب است. این بر خلاف حاکمیت دموکراتیک صحیح است که بر مبنای قدرت و مسئولیت قانونی مشترک پیش‌بینی می‌شود. و از آنجا که حاکمیت دموکراتیک وابسته به زنجیره‌ای از تجربه‌هاست، مدت آن تجربه‌ها به‌طور مستقیم به دوام خود حاکمیت دموکراتیک مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، هرچه دورهٔ حاکمیت دموکراتیک طولانی باشد، قدرت و ثبات آن نظام بیشتر می‌شود.

یک دموکراسی که بیش از دویست سال از عمر آن می‌گذرد، درخطر جدی فرو پاشی و یا تعلیق اصول قانونی قرار ندارد. این دموکراسی دارای دیوار عایقی از تجربه و تاریخ دموکراتیک برای حفظ خود از سوء استفادهٔ غیرقانونی از قدرت است. ملتی بدون بهره‌مندی از چنین پیشینهٔ طولانی دموکراسی و سازمانهای دموکراتیک ـ احزاب سیاسی؛ پارلمان مستقل، مشروع و منتخب مردم؛ سازمانهای غیردولتی (NGO)؛ رسانه‌های آزاد؛ و یک نظام قضایی مستقل ـ در مقابل تعلیق نظام دموکراتیک آسیب‌پذیر است. ما باید به یک دموکراسی نوپا مانند یک نهال که باید تحت محافظت قرار گیرد، به آن آب، غذا و زمان داده شود تا به درختی مستحکم تبدیل شود، نگاه کنیم. بنابراین وقتی تجربه‌های دموکراتیک نابهنگام فرو پاشیده و متوقف می‌شوند، اثرات آن می‌تواند، اگر نه پایدار، اما طولانی مدت باشد. فروپاشی‌های داخلی و خارجی دموکراسی (هم انتخابات و هم حاکمیت) اثراتی دارند که در طول نسلها ادامه می‌یابند و از بین نمی‌روند.

ما باید در خصوص دموکراسی، واقع‌گرا و عمل‌گرا باشیم. جان اف. کندی یک بار خودش را یک «ایده‌آل‌گرای دور از توهم» نامید. به نظر من این توصیف مناسبی است، چون فکر می‌کنم کشورم بویژه از خشونت دیکتاتوری به سمت فرهنگ دموکراسی در حرکت است. وقتی انسان با ظلم و ستم مواجه می‌شود، وسوسه می‌شود که به سراغ موانع برود، درحالی‌که عمل‌گرایی، بکارگیری علاجها [صلح آمیز] و دیگر توانایی‌ها را توصیه می‌کند. من با توجه به رشد عقلی و تجربیاتی که دارم، سرسختانه به آرمان متعهد هستم، اما در یافتن ابزار لازم برای نیل به اهداف به طور صلح‌آمیز بیشتر صبور هستم.

تجربهٔ استعماری بسیاری از کشورهای مسلمان منجر به سختی‌های بسیار آنان در حفظ دموکراسی شده است. در صورت نبود حمایت کافی و بدون زمان و تعهد لازم به ایجاد زیربنای دموکراتیک، آنان در تقویت جریانهای انتخاباتی و حاکمیتی خود با شکست مواجه می‌شوند. بسیاری از کشورهایی که در این فصل مورد بحث قرار می‌گیرند در معرض ارزشهای دموکراتیک، ایده‌آلهای دموکراتیک و توسعهٔ تدریجی سازمانهای سیاسی و اجتماعی در زمان حاکمیت استعماری واندکی پس از آن قرار گرفته‌اند. با این حال دانه‌های دموکراتیک نوپا اغلب با توجه به منافع استراتژیک قدرتهای غربی (اغلب با کار کردن با عناصری درون جوامع خودشان) قبل از آنکه به گل بنشینند و به نظامهای دموکراتیک کارآمد تبدیل شوند، از بین رفته‌اند.

الجزایر

کشورهای اسلامی شمال قارهٔ آفریقا نمونه‌هایی از کشورهایی هستند که استقلال در آنها برای مردم آزادی سیاسی یا اصلاحات اقتصادی

و اجتماعی به ارمغان نیاورده است. برای مثال، کشور الجزایر بیش از یکصدسال تحت استعمار فرانسه بود.

جنبش ضد استعمار در الجزایر بین جنگهای جهانی رشد یافت و با شکست نازی‌ها در سال ۱۹۴۵ شدت گرفت. با خاتمهٔ جنگ، رژهٔ ضداستعمار در شهر ستیف[1] به خشونت کشیده شد. مردم الجزایر به جوامع فرانسوی و اروپایی حمله کردند. آمار کشته‌شدگان به بیش از یکصد نفر رسید. نیروهای فرانسوی ابتدا با اقداماتی درخور و متعادل پاسخ دادند، اما دیری نکشید که اقدامات آنها به قتلهای تلافی‌جویانه تبدیل شد؛ هزاران نفر از الجزایری‌ها (برخی آمارها به ۴۵ هزار نفر می‌رسد) کشته شدند.

در این اوضاع و احوال بود که جبههٔ آزادی ملی الجزایر (FLN) نبردی را برای رسیدن به استقلال و رهایی از استعمار فرانسه در سال ۱۹۵۴ آغاز کرد که تا سال ۱۹۶۲ به طول انجامید. این جنگ از خونبارترین نبردهای اواخر قرن بیستم بود. در خاتمهٔ این جنگ، آمار حیرت‌انگیز یک میلیون کشته به‌دست آمد. دولتی که پس از این نبرد طولانی برای استقلال ظهور نمود، خیلی زود دولت یک حزبی شد که تحت سلطهٔ رهبران خودکامه‌ای به نامهای احمد بن بلا[2] و هوآری بومیدین[3] بود. درسال ۱۹۹۱ مردم الجزایر تلاش کردند، دولت یک حزبی را به نظام دموکراتیک چند حزبی از طریق انتخابات آزاد تغییر دهند. جبههٔ نجات اسلامی، که حزبی اسلامی بود در دور اول انتخابات پیروز شد. ارتش به سرعت مداخله و انتخابات را لغو کرد و جلوی اسلام‌گرایان را برای کنترل دولت گرفت. نظم و قانون مختل شد. جنگ فرقه‌ای داخلی شروع شد، الجزایری در مقابل الجزایری و مسلمان در

---

1. Setif
2. Ahmad Ben Bella
3. Houari Boumedienne

مقابل مسلمان دیگر قرار گرفت. جنگ داخلی الجزایر تا سال ۲۰۰۲ به طول انجامید.

سرانجام سازشی سیاسی به جنگ خاتمه داد و راه را برای دولتی منتخب هموار کرد. عبدالعزیز بوتفلیقه[1] در سال ۱۹۹۹ انتخاب شد. اما انتخاب او با اتهام به تقلب در رأی‌گیری با شکست مواجه شد و شش تن از هفت کاندیدا از رقابت کنار کشیدند. انتخابات پارلمانی بعدی در سال ۲۰۰۲ تنفر عمومی را از سیاست انتخاباتی نشان داد. تنها ۴۶ درصد از مردم کشور در انتخابات شرکت کرده بودند (از جمله ۵ درصدی که رأی خود را به نشانهٔ اعتراض خالی انداخته بودند). انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۴ تقریباً شفاف و آزاد برگزار شد و بوتفلیقه با اکثریت آراء دوباره انتخاب شد. اما دوباره در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۷ تعداد رأی‌دهندگان بسیار کم بود، و ائتلاف حاکم بیشتر کرسی‌ها را از آن خود کرد. با توجه به قدرت نامحدودی که به ریاست جمهوری داده می‌شود، مردم الجزایر تمایل چندانی به رأی دادن به پارلمان ضعیف و نخست وزیری بی‌اختیار از خود نشان نمی‌دهند.

لیبی

لیبی نمونهٔ دیگری از یک کشور اسلامی آفریقای شمالی بدون دموکراسی پس از استعمار است. منطقه‌ای که شامل لیبی امروزی می‌شود، از سال ۱۹۱۱ مستعمرهٔ ایتالیا بود. در دههٔ ۲۰ بسیاری از مردم لیبی با نیروهای استعماری ایتالیا در نبرد بشدت خشونت‌باری برای رسیدن به استقلال جنگیدند. پس از آتش بس موقتی که در سال ۱۹۲۸ با ایتالیا امضاء کردند،

1. Abdelaziz Bouteflika

نیروهای ایتالیایی دهها هزار نفر را برای سرکوب جنبش استقلال ملی، دستگیر و تبعید نمودند. پس از شکست متحدین در جنگ جهانی دوم، سازمان ملل، لیبی را کشوری مستقل اعلام کرد. لیبی بین سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹ کشوری سلطنتی مبتنی بر قانون اساسی بود، و از زمانی که یک کودتای نظامی در سال ۱۹۶۹ برای سرنگونی سلطنت صورت گرفت، لیبی تبدیل به جمهوری شد.

در حقیقت، معمر قذافی[1]، رهبر این کودتا، رهبر قدرتمند لیبی بود و همین طور هم پر قدرت ماند. همهٔ قدرت در دستان اوست. لیبی سالهای تعیین کننده‌ای را در اشغال استعماری سرکوبگرا پشت‌سر گذارد. به سازمانها و عقاید دموکراتیک اجازهٔ رشد و توسعه داده نمی‌شد. بنابراین، وقتی به لیبی استقلال داده شد، هیچ ریشهٔ دموکراتیکی در آن وجود نداشت که بتواند بر طبق آن یک دموکراسی کارآمد و پایداری بنیان نهد. بر اساس معیار فرصت دموکراتیک، لیبی در وضعیت آشکار اما غلبه‌ناپذیری قرار داشت. درصورتی‌که تقاضای گسترده برای اصلاحات سیاسی وجود داشت، دیکتاتوری رئیس‌جمهور قذافی این چنین طولانی بر جای نمی‌ماند.

تونس

تونس سومین کشور اسلامی آفریقای شمالی است که تحت استعمار فرانسه بود. از همان اوایل سال ۱۸۹۰ یک گروه از جوانان تونسی خواستار حاکمیت دموکراتیک بودند. در سال ۱۹۲۰ حزب سیاسی دوستور[2] (معادل عربی قانون اساسی) از مقامات فرانسه درخواست کرد تا دولتی قانونی برای تونس تشکیل دهد. فرانسوی‌ها با زندانی کردن رهبر حزب واکنش نشان

1. Muammar al - Qaddafi
2. Doustor

دادند. دو سال بعد پادشاه خواستار تشکیل دولتی قانونی شد. فرانسوی‌ها با محاصرهٔ کاخ سلطنتی به وسیله تانکهای خود واکنش نشان دادند و وی را مجبور به دست کشیدن از خواستهٔ خود کردند. در سال ۱۹۳۸ حزب نئودوستور (که انشعابی از حزب دوستور بود) شروع به سازماندهی فتنه و آشوب کرد. در سال ۱۹۵۱ فرانسه اجازهٔ تشکیل دولتی ملی‌گرا را داد، اما وقتی دولت جدید درخواست کرد که مجلسی منتخب تشکیل دهند، فرانسه اعضای کلیدی دولت را دستگیر نمود. سرانجام در سال ۱۹۵۶ فرانسه با اکراه به تونس استقلال اعطا کرد. کشور تجربهٔ اندکی از دموکراسی، جامعهٔ مدنی و یا حکومت دموکراتیک داشت. با توجه به این تجربهٔ استعماری، تعجب‌آور نیست که نیم‌قرن بعد، تونس دوباره نظامی دارد که در زمرهٔ کشورهای «غیرآزاد» قرار می‌گیرد.

مراکش (مغرب)

مغرب که تجربهٔ استعمار مشترک فرانسه و اسپانیا را دارد، در سالهای اخیر قدمهای مستحکمی را به سوی دموکراسی برداشته است. دهه‌های نخست استقلال با برگزاری انتخابات متمایز شده‌اند، اما تقریباً حاکمیت کل حوزهٔ سیاسی در دست پادشاه بوده است. با ادامهٔ رویدادها، پادشاه بر مسائل اقتصادی در حوزهٔ عمومی تمرکز کرده است. استدلال وی چنین است که توسعهٔ اقتصادی درکشور مغرب بسیار مهم‌تر از آزادی سیاسی است. بنابراین، وضعیت اشتراک قدرتی، توسعه پیدا کرده است که در آن پارلمان روی مسائل اقتصادی و اجتماعی و پادشاه روی سایر مسائل کشور تمرکز می‌کنند. انتخابات اخیر در سال ۲۰۰۷ آزاد و عادلانه بود و حکایت از سومین انتخابات موفق پارلمانی متوالی داشت. اما پادشاه حاکم مطلق در مغرب است و مسائل امنیتی و امور خارجی کشور را قاطعانه کنترل می‌کند.

مصر

مصر، گرچه بخشی از آفریقای شمالی است، امّا در خور توجه ویژه است. مصر بزرگترین کشور جهان عرب و از نظر فرهنگی کشور مهمی است. از آغاز سال ۱۸۶۶ ویژگی‌های حاکمیت دموکراتیک در مصر شروع به رشد و توسعه کردند و با شروع قرن نوزدهم، انگلیس نفوذ خود را در مصر افزایش داد. انگلیس تمام نفوذ و قدرت خود را برای سرکوب دموکراسی در مهم‌ترین کشور جهان عرب از نظر استراتژیک به کار گرفت. اگر چه انگلیسی‌ها هرگز نتوانستند مصر را در زمرهٔ مستعمرات خود قرار دهند، اما مدت کوتاهی این کشور را کشور تحت‌الحمایهٔ خود نامیدند. انگلیس برای دهها سال از طریق سلطهٔ نظامی و کنترلش بر ملک فاروق[1] حاکم دو فاکتوی مصر بوده است. برای انگلیسی‌ها، فاروق ابزاری خودی برای سرکوب دموکراسی در مصر بوده است.

با اهمیت‌ترین مشخصهٔ توسعهٔ دموکراتیک مستحکم و اولیهٔ مصر را می‌توان در حزب وفد[2] به رهبری سعد ضغلول پاشا[3] و بعدها مصطفی نّحاس پاشا[4] مشاهده کرد. این حزب مردم‌گرا در مصر بسیار محبوب بود و حتی هنگام جنگ جهانی اول که دنیا را ویران نمود، قدرت و اختیارش توسعه یافت. بر خلاف انحلالهای پی در پی و تقلب در انتخابات علیه آن، حزب وفد دوباره انتخاب شد و تمایل مردم مصر به رسیدن به استقلال را نشان داد. بنابراین روشها و سازمانهای مردم‌سالار نه تنها در مصر، آشکار بلکه در واقع کارآمد نیز بودند.

---

1. King Farouk
2. Wafd
3. Saad Zaghlul Pasha
4. Mostafa an - Nahhos Pasha

اقدامات بریتانیای کبیر علیه حزب وفد و به طور گسترده‌تری علیه سازمانهای قانونی مصر باید عنصری بسیار مهم در تضعیف رشد دموکراتیک مصر و ادامهٔ حاکمیت خودکامهٔ سلسله‌ای از پادشاهان و دیکتاتورها قلمداد شود. (در اینجا دوباره می‌توان پرسید که تاریخ خاورمیانه، جهان عرب و جهان اسلام چقدر متفاوت بود اگر به مصر، رهبر فرهنگی جهان عرب، اجازه داده می‌شد که دولت دموکراتیک پایدار و با ثباتی تشکیل دهد. این عامل می‌توانست بخوبی سبب شود که دموکراسی به طور زنجیره‌وار در سراسر خاورمیانه برقرار شود، دموکراسی‌ای که آمریکا امید داشت با مداخله‌اش در عراق در سال ۲۰۰۳ به آن دست یابد.)

حزب وفد همین طوری توسعه نیافت. این حزب، بخشی از تاریخ طولانی مصر از توسعهٔ سازمانی دموکراتیک است. در آغاز سال ۱۸۶۶ با ایجاد مجمع مشورتی نمایندگان که تحت قانونی مقدماتی به نام «قانون اساسی» تشکیل شد، مردم مصر تلاش کردند تا کنترل سیاسی زندگی خود را به دست گیرند. (البته مفهوم «مشورت» در اسلام به طور مستقیم در قرآن مجید آمده است که در فصل دوم مورد بحث و بررسی قرار گرفت.) الگوی روشن برقراری دموکراسی در مصر آرام و اغلب دردناک بوده است و با حمایت غرب از حکومتهای استبدادی که با پاریس، لندن و سرانجام واشنگتن سرگرم بودند، از مسیر خود خارج شده است. اما برخی اشکال سازمانهای دموکراتیک در تجربهٔ ملی مصری‌ها برای بیش از یک قرن بنیادی بوده است.

خیلی زود پس از ایجاد مجمع مشورتی نمایندگان و رویکردی قرآنی به دموکراسی، کانال سوئز توسط شرکت کانال سوئز ساخته شد. سرمایه‌گذاران فرانسوی، این شرکت را به طور خصوصی کنترل می‌کردند، در حالی که دولت مصر سهمی ناچیز داشت و اصلاً اختیاری در ساخت کانال نداشت. در سال ۱۸۷۵ دولت مصر که در گرداب بدهکاری به فرانسه

و انگلیس گرفتار شده بود، ۴۴ درصد از سهام خود را در کانال سوئز به دولت انگلیس فروخت و به این ترتیب، کانال دارایی تمام و کمال فرانسه و انگلیس شد. خدیو اسماعیل[1] حاکم مصر در آن زمان خود را بشدت مقروض اتحاد انگلیس و فرانسه یافت و مسئولیت دولتی خود را به دولتهای انگلیس و فرانسه واگذار کرد، که آنها نیز کنترل بسیاری از وزارتخانه‌ها از جمله وزارت تجارت و بازرگانی را به دست گرفتند.

اهمیت محوری کانال سوئز برای انگلیس اثر منفی بر توسعهٔ دموکراسی در مصر داشت. انگلیسی‌ها منافع مهم بسیاری در مصر داشتند که در خطر بود، اما در وهلهٔ اول می‌خواستند کانال سوئز را امن، آمادهٔ بهره‌برداری و تحت کنترل خود بگیرند. انگلیس به عنوان کشوری ساحلی و قدرتی جهانی به‌دلایل اقتصادی، نظامی و سیاسی نیاز داشت که کانال سوئز را تحت استیلای خود بگیرد. علاوه بر این، هند «گل سرسبد» امپراتوری انگلیس از طریق این کانال قابل دسترسی بود. انگلیس برای حفظ سلطهٔ خود بر شبه قارهٔ هند به حفظ استیلای خود بر کانال سوئز نیاز داشت و در عمل، دولت مصر را تحت کنترل خود می‌گرفت. در نتیجه برقراری دموکراسی با شکست مواجه می‌شد، چرا که این مهم در پس منافع اقتصادی و سیاسی قرار گرفته بود.

در سال ۱۸۷۹ رهبر نظامی پرهیبتی به نام کلنل احمد یورابی[2]، همراه با تعدادی از افسران متوسط ارتش و ملاکان کوچک علیه سلطهٔ انگلیس و فرانسه اعتراض کرد. خدیو اسماعیل فرد اصلاح‌طلبی را به نخست وزیری منصوب نمود. وی خواستار تشکیل نظامی عادلانه‌تر، برقراری حاکمیت مجدد مصر بر تمام عناصر دولت، و پارلمانی منتخب و دموکراتیک شد. پاسخ قدرتهای استعمارگر صریح و مستقیم بود. انگلیس و فرانسه مداخله

1. Khedive Ismail
2. Colonel Ahmad Urabi

و خدیو اسماعیل را از قدرت برکنار کردند و پسر سازش‌پذیرتر وی، خدیو توفیق[1] را به‌جای او نشاندند.

اما توفیق که از حمایت مردمی برخوردار نبود، در حکومت با سختی‌های بسیاری مواجه بود. وی برای استحکام بخشیدن به حکومت خود مصطفی ریاد[2] را به نخست وزیری انتخاب نمود. «ریاد» بسرعت مجمع مشورتی را منحل کرد. اما کلنل یورابی با درخواست برای اصلاحات اجتماعی اساسی به رهبری جنبشی مردم‌گرا ادامه داد. او به خیابانها آمد و نه تنها خواستار احیای مجمع، بلکه خواستار افزایش قدرت آن نیز شد. یورابی وزیر جنگ شد و رهبری مجمع احیاء شده را به دست گرفت تا قانون اساسی‌ای را به تصویب برساند که قدرت نظارت بر بودجه، قانونگذاری و دولت را به این مجمع بدهد ـ به عبارتی دیگر دست به ایجاد پارلمانی کارآمد و مفید زد. انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها که با احتمال قریب به یقین، برقراری دموکراسی در مصر را امری قطعی می‌دیدند، مداخله و یورابی را سرنگون کردند. یورابی به اسکندریه[3] ـ که در آنجا از حمایت سیاسی مستحکمی برخوردار بود ـ گریخت و مردم به پشتیبانی از یورابی و حمایت از دموکراسی مصر به خیابانها ریختند. وقتی نیروی دریایی انگلیس سد آتش وحشیانه‌ای را علیه اسکندریه ترتیب داد، یورابی جسورانه بر تشکیل حکومت مستقل در مصر تأکید ورزید و درواقع علیه بریتانیای کبیر، ابرقدرت دورهٔ استعمار، اعلام جنگ نمود. تعجبی نداشت که، انگلیس ـ قدرت بزرگ در زمین و دریا در آن دوران ـ زحمت چندانی برای سرکوب نیروهای مصری نکشید. سپس کلنل یورابی مردم‌گرا و دموکرات را تبعید

---

1. Khedive Tawfiq
2. Mustafa Riyad
3. Alexandria

کرد و ملک توفیق فرمانبردار را دوباره بر پادشاهی نشاند که وی تا دههٔ بعد همانند دیکتاتوری مستبد بر سر قدرت باقی ماند.

این الگوی مداخلهٔ در مصر و سلطهٔ انگلیسی‌ها تا هزارهٔ جدید ادامه یافت. مجمع قانونی غیرمنتخبی در سال ۱۹۱۳ جایگزین مجمع مشورتی منتخب شد. وقتی عثمانی‌ها در آغاز جنگ جهانی اول از آلمان حمایت کردند، انگلیس به طور یک‌جانبه مصر را کشور تحت‌الحمایهٔ انگلیس اعلام کرد و سلسله‌ای از فرمانروایان دست نشاندهٔ مطیع را به قدرت رساند. انگلیسی‌ها به منظور جلوگیری از ظهور دوبارهٔ توسعهٔ دموکراتیک و بویژه اجتناب از تشکیل احزاب سیاسی، تجمع بیش از ۵ نفر را ممنوع اعلام و سیلی از سربازان انگلیسی را روانهٔ مصر کردند.

اعلام مصر به عنوان کشور تحت الحمایهٔ انگلیس و تلاشهای انگلیس برای ممنوع کردن مصاحبه و سخنرانی آزاد، بازتاب قابل توجهی در جامعهٔ مصری داشت. در سال ۱۹۱۸ وکیل عالیرتبه‌ای به نام سعد ضغلول[1] از انگلیس تقاضای استقلال کرد. وی در پاسخ به رد خواسته‌هایش، حزب وفد (معادل عربی نمایندگان) ملی‌گرا را تشکیل داد. او حمایت گسترده از وفد را که منجر به سقوط دولت سلطنتی طرفدار انگلیس شد، سازماندهی کرد. در جواب، انگلیسی‌ها سعی کردند ضغلول را تبعید کرده و حزب سیاسی نوپایش را متلاشی کنند. اما این تلاشها برای سرکوب ناسیونالیسم مصری، با افزایش گستردهٔ تظاهراتهای خیابانی با شکست مواجه شد.

انگلیس بر خلاف این وضعیت اعتراض مردمی، تصمیم گرفت که به مصر استقلال دهد. اما، لندن چهار حق اساسی درنظر گرفت که به عقیدهٔ بسیاری، مصر را به یک کشور تحت‌الحمایهٔ دوفاکتو تبدیل کرد: اختیار حفظ

1. Saad Zaghlul

ارتباطات و کنترل کانال سوئز؛ حق پشتیبانی از مصر (که توجیهی قانونی برای اشغال مصر توسط انگلیس در جنگ جهانی دوم شد)؛ حق محافظت از خارجی‌ها؛ و حق تعیین این مسئله که آیا سودان کشوری مستقل است یا بخشی از مصر.

ملک فهد[1] شاه تازه بر سلطنت نشانده شده، مصر را کشوری سلطنتی مبتنی بر قانون اساسی اعلام کرد، اما وی همچنان از اختیار انحلال پارلمان برخوردار بود. قانون دموکراتیک سکولاری به تصویب رسید، و انتخابات پارلمانی که در سال ۱۹۲۴ برگزار شد به حزب ملی‌گرا و مردمی وفد و رهبرش، ضغلول که ۱۹۵ کرسی از ۲۱۴ کرسی پارلمان را از آن خود کرد، اختیار قاطع داد. پس از ترور فرماندار انگلیس، ملک فهد به درخواست انگلیس پارلمان را تعطیل کرد. انتخابات جدیدی برگزار شد، و به‌رغم مداخلهٔ نیروهای اشغالگر انگلیسی و تقلب آشکار نمایندگان شاه، حزب وفد دوباره با اکثریت آراء پیروز شد. سلسله‌ای از مداخلات تقریباً مضحک، در پی انتخابات پارلمانی جدید، همواره به نتایجی مشابه ختم می‌شد.

حزب وفد بر خلاف همهٔ پیش‌بینی‌ها به طی مسیر ادامه داد تا دوباره در انتخابات سال ۱۹۲۸ پیروز شد. تنها سه ماه بعد شاه به دستور انگلیس پارلمان را منحل کرد. حزب وفد دوباره در انتخابات پارلمانی ۱۹۳۰ و انتخابات ۱۹۳۶ پیروز شد. سرانجام در سال ۱۹۳۷ شاه و انگلیس بشدت تشکیلات انتخاباتی را در سلطهٔ خود گرفتند و به این ترتیب از پیروزی وفد در یک دوره انتخابات جلوگیری کردند، اما این رقابت فریبکارانه، تقلبی و غیرقانونی بود. دولت دست‌نشانده بدون برخورداری از حمایت مردم نتوانست کاری از پیش ببرد. هفت سال بعد در انتخابات آزاد بعدی، حزب

---

1. Fahd

وفد یک بار دیگر پیروز شد و ملک فاروق، تحت دستورات لندن، پارلمان را منحل کرد. این نمایشی مضحک اما تأسف‌آور بود.

حُسنی مبارک[1] رهبر کنونی مصر در سال ۱۹۸۱، پس از ترور انورسادات[2] به قدرت رسید. مبارک وقتی به قدرت رسید قانون وضعیت فوق‌العاده را که بجز پنج ماه گذشته همواره از سال ۱۹۶۷ برقرار بود، احیاء کرد. در آغاز به نظر می‌رسید رئیس جمهور جدید که آزادی رسانه‌ها را مجاز اعلام و برخی از زندانیان سیاسی را آزاد کرد، اصلاح طلب است. وی به سایر احزاب مخالف علیه حزب دموکراتیک ملی (NDP) حاکم رئیس جمهور اجازهٔ رشد و توسعه داد. اما این پیشرفت با تغییر رویهٔ مبارک بیشتر در پاسخ به آشوب ایجاد شده توسط جنبشی به نام اخوان‌المسلمین متوقف شد. از حقوق مطبوعات کاسته شد، رهبران مخالف دستگیر شدند، و شهروندان بدون وجود اتهام رسمی و مشخص زندانی شدند.

انتخابات سال ۲۰۰۰ نسبت به دوره‌های پیشین عادلانه‌تر قلمداد شد، اما تحت فشار قرار دادن رأی‌دهندگان و تقلب در رأی‌ها هنوز وجود داشت و حزب NDP دوباره به حاکمیت خود ادامه داد. حُسنی مبارک در سال ۲۰۰۵ در همه‌پرسی صورت گرفته برای ششمین بار انتخاب شد. اخیراً در بهار ۲۰۰۷ قانون وضعیت فوق‌العاده در قانون اساسی تدوین شد. طبق معمول تعداد شرکت‌کنندگان اندک بود. اگر چه قانون وضعیت فوق‌العاده در حال حاضر برداشته شده است، احکام آن ـ از جمله اختیار بازداشت و دستگیری مأموران پلیس در موارد «تروریستی» ـ در واقع در قانون اساسی حفظ و لحاظ شده‌اند، اما غرب درست همانند مُشرّف رئیس جمهوری پاکستان، مبارک را هم در جنگ علیه تروریسم متحد خود می‌خواند. بنابراین فشارچندانی برای

---

1. Hosni Mubarak
2. Anwar Sadat

برقراری دموکراسی و اصلاحات اقتصادی بر او وارد نمی‌شود.

دموکراسی مصر هنوز با حکومت غیردموکراتیکی که به‌رغم تقلب آشکار در انتخابات، قربانی کردن رهبران احزاب و سازمانهای سیاسی، متوقف کردن فعالیت سازمانهای غیردولتی (NGO) (بویژه سازمانهایی که با حقوق بشر و آزادی سیاسی سروکار دارند)، و اجازهٔ محدود به آزادی مطبوعات از حمایت بین‌المللی برخوردار است، در مبارزه است. یک بار دیگر یک استراتژی سیاسی بین‌المللی ارزشهای دموکراتیک را در بوق و کرنا می‌کند. یک بار دیگر می‌بینیم که دموکراسی برای غرب ارزشی غیرجهانی و گزینشی است که تنها زمانی که بی‌دردسر است و به اهداف سیاسی دیگر مانند جنگ سرد و جنگ علیه تروریسم خللی وارد نمی‌کند محور سیاست خارجی است. و به نظر می‌رسد نتیجهٔ مهم سرکوب دموکراسی توسط مبارک و بویژه حملهٔ وی به اخوان المسلمین، جریانی حامی افراط‌گرایی سیاسی و مذهبی است. افزایش دمای زودپز در نهایت منجر به انفجار آن خواهد شد.

عراق

نمونهٔ مهم و تأسف‌بار دیگر از شکست غرب در ارتقای زیربنای دموکراتیک در یک کشور اسلامی با اهمیت، مورد دردناک عراق است. پس از جنگ جهانی اول، عراق تحت قیومیت انگلیس قرار گرفت. در ابتدا انگلیسی‌ها در عراق تلاش کردند تا الگوی حاکمیت خود را در هند تکرار کنند. آنان حتی حاکمانی هندی برای حکمرانی با خود آوردند. این آزمایش با شکست مواجه شد، و درسال ۱۹۲۲ انگلیس، ملک هاشمی فیصل[1] را

1. Faisal Hashemite King

به‌عنوان پادشاه منصوب کرد. خانوادهٔ هاشمی سنی بودند و در منطقه‌ای که اکثریت آن را شیعیان تشکیل می‌دادند، غریبه محسوب می‌شدند. درواقع آنها به لحاظ ریشهٔ خانوادگی اهل شبه جزیرهٔ عربستان بودند. بنابراین، اختلاف فرقه‌ای که در جنگ طولانی مدت و خونین بین جمعیت شیعه و سنی پس از تجاوز آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ عراق را به ویرانی کشاند، سابقه‌ای دیرینه دارد. اگر چه اختلاف بین شیعه و سنی هفتصد سال قدمت دارد، اما ظهور امروزی آن را خیلی خوب می‌توان در تصمیم انگلیس به تحمیل حاکمی سنی بر کشوری شیعه در هشتاد و پنج سال قبل دنبال کرد. همین سرکوب حقوق اکثریت توسط اقلیت، مشخصهٔ بارز استیلای خشونت بار بعثی‌های سنی علیه شیعیان و کردهای عراق در سی سال پایانی قرن بیستم محسوب می‌شود.

در سال ۱۹۲۵ انگلیس به طور یکجانبه امتیاز بهره‌برداری از نفت عراق را با دولت این کشور به امضاء رساند که بیشتر سود حاصل از آن را به جیب شرکت نفت ترکیه می‌ریخت. اگر چه مردم عراق زمان حاکمیت انگلیس پارلمانهایی ملی‌گرا را انتخاب کردند، اما پادشاه که تحت حمایت انگلیس عمل می‌کرد، این پارلمانها را منحل و برگزاری انتخابات جدید را اعلام می‌نمود. تضعیف سازمانهای دموکراتیک نوپا از ظهور رهبران سیاسی ملی‌گرا، دموکرات و لیبرال در عراق جلوگیری کرد. اکثر ناظران بر این باورند که عدم سازش و انعطاف‌پذیری پادشاهی که انگلیس تعیین کرده بود، سبب شد که عزاق در ایجاد تحول سیاسی به خشونت کشیده شود. هزاران تن از مردم عراق در مجموعه‌ای از شورشهای خونین و ناموفق شرکت کردند. با انکار حق حاکمیت انگلیسی‌ها برخود و تأثیرگذاری جریانهای دموکراتیک بر کیفیت زندگی مردم عراق، روال کار سیاست بومی عراق، کنترل خیابانها شد. همین وضعیت، بعدها خود

را در عراق پس از استقلال به شکل کودتاهای نظامی پشت سر هم، و بعدها در «عراق پس از صدام»، درجنگ داخلی فرقه‌ای پایان ناپذیر آشکار نمود.

با پایان یافتن حاکمیت انگلیسی‌ها، مردم عراق هدف سلسله‌ای از افراد مستبد تحت حمایت انگلیس قرار گرفتند. پس از حاکمیت انگلیس، زنجیره‌ای از کودتاها در سال ۱۹۶۸ زمانی که حزب بعث، (که بخشی از آن را صدام حسین اداره می‌کرد) حکومت را به دست گرفت، به وقوع پیوست. صدام خیلی زود از طریق کنترل دستگاههای امنیتی و تحمیل حکومت مشت آهنی ادارهٔ کشور را به دست گرفت. وقتی صدام در سال ۱۹۷۹ خود را رسماً رئیس‌جمهور عراق اعلام کرد، امکان هر گونه توسعهٔ دموکراتیک صلح‌آمیز در عراق از بین رفت.

انگلیس تنها مسئول شکست رشد و توسعهٔ سازمانهای دموکراتیک در عراق قبل و بعد از استقلال نیست. کاملاً تکان‌دهنده است که با وجود جنگهایی که آمریکا در سالهای ۱۹۹۰ و ۲۰۰۳ علیه عراق در زمان صدام ترتیب داد، بین سالهای ۱۹۸۸ـ۱۹۸۰ در جنگ با ایران، به صدام، کمکهای اقتصادی، نظامی و سیاسی قابل توجهی کرد. حمایت و پشتیبانی هم مخفیانه بود و هم آشکار و سناتورهایی مانند رابرت دُول[1] که طرفدار سرسخت صدام بود، از کمکها (برای مثال کمکهای کشاورزی) حمایت می‌کردند و به‌همین دلیل رسانه‌ها، حزب دُول را به شوخی «دیگر نگهبانان جمهوری‌خواه صدام حسین» می‌نامیدند. این اولین بار (یا آخرین بار، که در بحث مربوط به افغانستان مشاهده خواهیم کرد) نیست که کشوری یک ماشین و دستگاه ایجاد رعب و وحشت علیه خود پرورش می‌دهد، اما این

1. Robert Dole

مورد یکی از نمونه‌های یک سیاست قدرتمندتر و مضحک‌تری است که با پیامدهای تاریخی حال حاضر زیر و رو شده است.

سابقهٔ غرب در عراق ممکن است به طور مستقیم یا غیرمستقیم، وضع کنونی را به‌وجود آورده باشد. مرکز کشور با سقوط دولت دیکتاتوری صدام فروپاشید، اما اشغالگران آمریکایی برای پر کردن خلأ رهبری آمادگی نداشتند. این نبرد اختیاری که به شکل موفقیت‌آمیزی در میدان جنگ سازماندهی شده بود، به طور فاجعه باری برای آنچه پیش می‌آمد، درست طراحی نشده بود و همین عامل موجب ایجاد جنگ فرقه‌ای طولانی‌مدت برای کسب کنترل سرزمین و منابع کشور شد. کردستان مستقل در شمال و یک منطقه شیعه‌نشین در جنوب ظهور کرده‌اند. به نظر می‌رسد که بخش غربی کشور به طور اجتناب‌ناپذیری می‌رود که تحت سلطهٔ سنی‌ها قرار گیرد. در حالتی که تجزیهٔ دو فاکتوری عراق تحت کنترل دولت فدرالی ضعیف، پایان غیرمنطقی‌ای بر اوضاع جاری نیست، شرایط در داخل و اطراف پایتخت [بغداد] آبها را گل‌آلود می‌کند. چون بغداد شهری چند قومیتی است، تجزیه نمی‌تواند پدیده‌ای منطقه‌ای در آن باشد، در عوض پاکسازی خیابان به خیابان واقعیتی دردناک است. این باتلاقی برای غرب و مصیبتی عظیم و گسترده برای مردم عراق است. آمریکا خود را در جنگی استعماری در دوره‌ای پس از استعمار بدون راه گریز از منجلابی که در آن به دام افتاده و سبب ایجاد آشوب و بی‌نظمی در عراق، منطقه و خود آمریکا شده است، می‌یابد. هیچ سازمان دموکراتیک اصولی‌ای در عراق وجود ندارد که برمبنای آن دموکراسی را در عراق بنیان نهند. بنابراین، بهانهٔ بیان شده برای تجاوز آمریکا به عراق ـ برقراری دموکراسی در عراق که اولین مهرهٔ دومینو در جریان برقراری دموکراسی در خلیج فارس و همهٔ خاورمیانه می‌شود ـ به‌نظر دست نیافتنی است.

افغانستان

هنگام بحث در خصوص جاده‌هایی که به هم نرسیده‌اند و فرصتهایی که در جهان اسلام از دست رفته‌اند، افغانستان در جایگاه منحصر بفردی قرار می گیرد. مدت یک چهارم قرن، افغانستان میعادگاه اصلی دو برخورد بین المللی عظیم اواخر هزارهٔ بیستم و اوایل هزارهٔ بیست و یکم بوده است: جنگ سرد میان غرب و اتحاد جماهیر شوروی سابق و مبارزهٔ تروریستی حال حاضرِ مسلمانان افراطی علیه غرب. در واقع، دو نبرد عظیم عصر ما از نظر بنیادی به افغانستان مربوط می شود. تصمیمات اتخاذ شده در خصوص جنگ دههٔ ۸۰ در افغانستان که در آن آمریکا جهاد محلی را علیه اتحاد جماهیر شوروی تأمین مالی و مسلح کرد، موجبات پیدایش نبرد کنونی میان تروریستهای بین المللی و جهان متمدن را به وجود آورد. در حقیقت، این آمریکا بود که باهمکاری سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) کمر شوروی را در افغانستان در دههٔ ۸۰ شکست، و همین کار آنها منجر به قدرتمند شدن عناصر افراطی شد که از نقشی که در تخریب یکی از ابرقدرتهای دنیا داشتند، انرژی گرفتند و جهاد خود را در نخستین روزهای قرن بیست و یکم متوجه ابرقدرت دیگر کردند.

اتحاد جماهیر شوروی[1] باهدف کمک به دولت ضعیف، غیرمردمی و چپ‌گرای رئیس‌جمهور «محمد نجیب‌الله» روز کریسمس ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کرد. چندین گروه شورشی افغان که بیشتر حول قومیت، مذهب و موقعیت جغرافیایی گردهم آمده بودند، به دولت حمله کردند.

اقدام مخفیانهٔ CIA علیه شوروی راهی مطمئن و نه چندان پرهزینه‌ای برای آمریکا بود تا با بستن وزنه‌ای به شوروی، در باتلاقی غیرقابل کنترل و بدون برد که سبب تحلیل منابع اقتصادی و ارادهٔ ملی آن می‌شد، این کشور

---

1. USSR

را درگیر کند. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که تحلیل گران سازمان اطلاعاتی درواقع اعتقاد داشتند که شکست در افغانستان به عنوان فرصتی برای انفجار از درون جمهوری‌های شوروی و رهایی اروپای شرقی و مرکزی عمل می‌کند. CIA به‌طور مخفیانه گروههای شورشی افغان را از طریق ISI تأمین بودجه می‌کرد، تعلیم می‌داد و تجهیز می‌نمود. با ارسال اسلحه‌های مورد استفادهٔ بلوک شوروی از طریق پاکستان، اثر انگشت CIA از کمکهای ارسالی دور می‌ماند؛ اگر چه این مطلب اصلاً در افغانستان، پاکستان و یا دیگر بخشهای دنیا پوشیده نبود که آمریکا بشدت درگیر جهاد علیه شوروی است. وقتی اقدام مخفیانهٔ CIA به پیروزی رسید، واشنگتن ـ از جانب کنگره و کاخ سفید ـ مورد فشار مبنی بر گسترش اقدامات قرار گرفت. خیلی زود این اقدامات صدها میلیون دلار را سالانه به خود اختصاص داد. اردوگاههای نظامی پاکستان محلی برای تعلیم تسلیحات مدرن، از جمله هزاران موشک استینگر[1] و دسترسی به تصاویر ماهواره‌های جاسوسی آمریکا برای شورشی‌های افغان توسط مأموران ISI و CIA شد. (من در فصل چهارم به شرح فعالیت مشترک CIA و ISI در پاکستان و افغانستان خواهم پرداخت) این مأموریت مخفیانه از آزار شوروی در افغانستان به بیرون راندن کامل آن از افغانستان تبدیل شد. سرانجام موفقیت آن فراتر از آن نیز رفت.

مجاهدینی که علیه شوروی در افغانستان می‌جنگیدند، یکدست و یکپارچه نبودند. بر عکس، این گروه متشکل از ائتلافی هفت عنصری بود که عناصر مختلفی را درون جامعهٔ افغان گردهم آورده بود. آنان از نظر ایدئولوژی، طریقهٔ تفسیر اسلام، برداشت مدرن‌گرایی و پذیرش غرب متفاوت بودند. چسبی که این ائتلاف را منسجم نگاه داشت، انزجار شدید از

---

1. Stinger

اشغالگران شوروی بود.

درون ائتلاف مجاهدین، افراد افراطی غیرقابل کنترل و میانه روهایی خویشاوند وجود داشتند. خبرسازترین گروه افراط گرای درون ائتلاف حزب اسلامی، حزب اسلامی گُلبدین[1] (HHI) بود. رهبری این حزب را فرد متعصب مذهبی به نام گلبدین حکمتیار[2] به عهده داشت. وی را خطیبی با استعداد که هیبتش متناسب با شیوهٔ مستبدانه موصوف به وحشیگری و ارعاب بوده است، توصیف کرده‌اند. اگر چه HHI در آغاز کار از حمایت مردمی قابل ملاحظه‌ای در کشور برخوردار نبود، خیلی زود به واسطهٔ تعصب جنگجویانش و تقریباً خشونت و حشتناکش در رفتار با زندانیان شوروی شناخته شد.

حکمتیار نه تنها در تنفرش از شوروی تندرو بود، بلکه به صراحت و روشنی مخالف غرب نیز بود.

شهرت حکمتیار در میدان جنگ، آمریکا و اطلاعات پاکستان را شیفتهٔ خود کرد. CIA و ISI وی را پسر طلایی خود کردند و بارانی از بودجه، تعلیم و مدرن‌ترین تسلیحات را برای او فراهم آوردند. به عبارت دیگر، آنان وی را در میان دیگر عناصر ائتلاف مجاهدین قدرتمند کردند. این تصمیم سرنوشت‌سازی بود که نه تنها بر مسیر جنگ علیه شوروی اثر گذاشت، بلکه بعدها ساخت دوبارهٔ دولت افغان، رشد افراط گرایی مذهبی در افغانستان و ظهور طالبان و در نهایت فراهم آوردن مکانی امن برای تروریستهای القاعده و فعالیت آزاد آنان در این کشور را سبب شد.

تصمیم قدرتمندکردن فرقه‌های افراطی در میان مجاهدین افغان سبب شد من در ملاقاتی که با جورج بوش[3] رئیس‌جمهوری آمریکا در کاخ

1. Hezb-i-Islami Gulbuddin
2. Gulbuddin Hekmatyar
3. George Herbert Walker Bush

سفید در ژوئن ۱۹۸۹ داشتم، بگویم: «آقای رئیس جمهوری من می‌ترسم ما هیولایی را خلق کرده باشیم که یک روز باز گردد و ما را آزار دهد.»

عنصر دوم ائتلاف مجاهدین جامعه اسلامی، جماعت اسلامی (JIA)، تحت رهبری برهان‌الدین ربّانی بود. JIA حزبی بود که از نظر نظامی قدرتمند بود و توسط نژاد تاجیکی اداره می‌شد. البته عناصر تُرک و اُزبکی در این حزب بودند که اصول‌گرا قلمداد می‌شوند و در دیدگاههای خود نسبت به غرب بسیار عمل‌گرا و انعطاف‌پذیرتر بودند.

سومین نیروی اصول‌گرا در بین مجاهدین اتحاد اسلامی برای رهایی افغانستان، اتحاد اسلامی (IUA) بود. این گروه تحت رهبری عبدالرسول سیاف[1]، در سال ۱۹۸۲ به عنوان عامل توازنی در برابر سنت گرایان تشکیل شد و در وهلهٔ اول از حمایت عربستان سعودی و کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس برخوردار شد.

عنصر اصولگرای قدرتمند دیگری که در بین مجاهدین قرار داشت، حزب اسلامی خالص[2] (HIK)، به رهبری مولوی محمد یونس خالص[3] بود. اکثریت حزب HIK را پشتونها و میهن پرستان افراطی تشکیل می‌دادند که می‌خواستند به تفسیر اسلام همانند قرون وسطی بازگردند. HIK یکی از گروههای قابل ملاحظه از نظر نظامی علیه روس‌ها بود.

جناح میانه‌روها از سه عنصر با اهمیت برخوردار بود. جبههٔ‌ملی‌اسلامی افغانستان، محاض ملی اسلامی[4] (NIFA) تحت رهبری پیر سید احمد گیلانی[5] که اعضای آن را پشتونها تشکیل می‌دادند و صوفی‌هایی (Sufis)

---

1. Abdul Rassul Sayyaf
2. Hezb-e-Islami- Khalis
3. Maulvi Mohammad Yunis Khalis
4. Mohaz-e-Melli-Islami
5. Pir Syed Ahmad Gailani

بودند که معتقد بودند رهبری آنان به طور مستقیم به پیامبر اعظم(ص) می‌رسد. NIFA حزب سلطنتی بود که می‌خواست افغانستان را تحت حاکمیت ملک ظاهرشاه[1] که در کودتای نظامی آوریل ۱۹۷۹ سرنگون شده بود، متحد کند.

گروه دوم درون جناح میانه‌رو جبههٔ نجات ملی افغانستان[2] (ANLF) به‌رهبری سبقت‌الله مجددی[3] بود. اهداف آنها نه‌تنها ایجاد کشوری اسلامی تحت قانون شریعت بود بلکه تضمین و حمایت از آزادی اجتماعی افراد نیز از اهداف این حزب بود. این حزب از کمترین نیروها در میدان برخوردار بود و بنابراین حمایت قابل توجهی از جانب آمریکا و پاکستان، به‌رغم دیدگاههای میانه‌روی خود جذب نکرد. مجددی به عنوان رهبری سازشگر درون بخشهای متفرق مجاهدین ظهور کرد و به رهبری دولت مجاهدین در تبعید در مارس ۱۹۸۹ برگزیده شد.

آخرین جناح در ائتلاف مجاهدین حرکت انقلاب اسلامی[4] (IRMA)، به رهبری محمدنبی محمدی[5] بود. این حزب چندان توسط روزنامه نگاران به‌رسمیت شناخته نشد و بنابراین کاملاً پنهان کار و مخفی باقی ماند. گروه نسبتاً کوچکی که نخست در بلوچستان اوایل دههٔ ۷۰ بنیانگذاری شد، و حزب ملی گرایی بود که حمایت و پشتیبانی چندانی از جانب CIA و ISI به آن نشد.

بنابراین مجاهدین گروهی نبودند که از نظر ایدئولوژیکی یکدست و یکپارچه باشند. درون آن عناصر با اهمیتی وجود داشتند که نسبت به‌فعالیت

1. King Zahir Shah
2. Jebhe-Nejat-i-Melli
3. Sebghatullah Mojadeddi
4. Harakat-e-Inghilab-Islami
5. Mohammad Nabi Mohammadi

و تمدن غربی بازتر بودند. همچنین عناصر بسیار افراطی نیز داشتند که ژنرال ضیاء، دیکتاتور نظامی پاکستان، از این افراطی‌ها حمایت می‌کرد. وی وابستگی ایدئولوژیکی مشترکی با جماعت اسلام و گروههای وابسته به آن داشت. وی آنها را وارد عوام متحدان اصلی CIA و ISI کرد. باید خاطر نشان کرد که درون ISI تحت کنترل ضیاء، عناصر مهمی وجود داشتند که از نظر ارزشها وایدئولوژی با افراطی‌های جهادگر در ائتلاف مجاهدین مشترک بودند. ISI، به دنبال پایان جنگ، به نظر مشتاق بود که روابط کاری نزدیک با این عناصر را درون مجاهدین توسعه دهد، کسانی که تلاش می‌کردند بر افغانستان جدید حکومت کنند و به افزایش نفوذ اسلام آباد به سمت شمال علیه پیوندهای دیرین کابل با هند به پاکستان اهمیت راهبردی دهند.

وقتی شوروی تصمیم به خروج نیروهایش از افغانستان گرفت، آمریکا اعلام پیروزی کرد. کسانی که طرفدار ادامه فعالیت بودند، این اقدام را در فضای جنگ جهانی سرد مشاهده کرده بودند. آن زمان، زنگهای خطر در واشنگتن با توجه به سلاحهای مدرن و بسیار پیچیدهٔ میلیارد دلاری که اکنون در دستان مبارزان اسلامی متعصب بود، به صدا در نیامد؛ اگر چه نگرانی قابل توجهی در خصوص یک اسلحهٔ خاص ـ هزاران موشک ضد هوایی و قابل حمل استینگر مفقود شده که در نبرد علیه هواپیماها و هلیکوپترهای شوروی ثابت شده بود که بسیار کارآمد و نابودگر هستند ـ وجود داشت. (این هزاران موشک استینگر مفقود شده، در سال ۲۰۰۷ موجب نگرانی طاقت فرسایی در واشنگتن و تمام کشورهای غربی شده‌اند. القاعده از این سلاحها ـ بی‌هیچ نتیجه‌ای ـ علیه جت تجاری اسرائیل در آفریقا استفاده کرد، اما تهدید آنها نسبت به تردد هوایی بازرگانی در سراسر دنیا می‌تواند به‌عنوان مشکلی به طور بالقوه فاجعه‌آمیز و با اهمیت باقی بماند.)

با وخیم شدن اوضاع افغانستان پس از خروج شوروی، که در آن

گروههای شورشی مختلف علیه یکدیگر وارد جنگ می‌شدند، آمریکا، افغانستان را ترک نمود، اگر چه میلیاردها دلار در جنگ افغانستان سرمایه‌گذاری کرده بود، اما اصلاً تعهد مشابهی به ساخت دوبارهٔ کشور و تشویق توسعهٔ کثرت‌گرایی سیاسی و بازار آزاد اقتصاد نداشت. (چارلی ویلسون[1] نمایندهٔ کنگرهٔ آمریکا بعدها گفت که آمریکا «پایان بازی» را به‌افتضاح کشاند.) و هنگامی که تهدید اشغالگران شوروی از بین رفت، ائتلاف مجاهدین متفاوت به برادرکشی کشیده شد.

به‌دنبال سقوط حکومت نجیب‌الله[2]، ائتلاف بسیار کم اهمیت مجاهدین تلاش کرد تا سال ۱۹۹۶ کنترل کشور را به دست گیرد. دولت مرکزی نتوانست به‌طور واقعی فراتر از کابل را تحت کنترل بگیرد. در حالی که قدرت واقعی در دستان فرماندهان نظامی منطقه‌ای بود. در آغاز سال ۱۹۹۴ گروهی به نام طالبان از مدرسه‌های سیاسی پاکستان سر بلند کردند. آنها قسم خوردند که به جنگ داخلی در افغانستان پایان بخشند و نظم را در این کشور برقرار نمایند. فرماندهان نظامی محلی افغان که سرسختانه با یکدیگر می‌جنگیدند، بدون شلیک حتی یک گلوله تسلیم طالبان شدند. حتی زمانی که آنان کنترل کمربند پشتون در جنوب افغانستان را به دست گرفتند و با ایالت بلوچستان پاکستان هم مرز شدند، طالبان با نمایندهٔ ویژهٔ سازمان ملل برای تشکیل دولتی فراگیر وارد مذاکره شد. قرار بود معاهده‌ای در خصوص تشکیل یک دولت فراگیر توسط طالبان در ۶ نوامبر ۱۹۹۶ به امضاء برسد.

اما با سقوط دولت میانه‌روی «حزب مردم پاکستان» در این کشور در شب چهارم نوامبر ۱۹۹۶ (که طالبان را تشویق به همکاری با جامعهٔ بین‌المللی کرده بود)، طالبان از اغتشاش سیاسی در پاکستان سود جست و

1. Charlie Wilson
2. Najibullah

این معاهده در تاریخ ۶ نوامبر به امضاء نرسید.

حتی زمانی که قدرت از میانه‌روها به دولت دین‌سالار مسلم لیگ پاکستان (نواز) از طریق انتخابات ناقص ۱۹۹۷ رسید، طالبان بیشتر ستیزه‌جو شد. در پاکستان، نخست وزیر (نواز شریف) دولت طالبان را تحسین می‌کرد و قول می‌داد که از آن تقلید کند. او نیز قصد داشت قانونی را که اختیارات سلطه‌جویانه را به قوهٔ مجریه می‌داد، به تصویب برساند. اپوزیسیون می‌ترسید که شریف بخواهد مانند ملاعمر، رهبر طالبان شود.

وقتی اسلام آباد تلاش کرد تا قانون را به شیوهٔ مذهبی به تصویب برساند، طالبان بی‌رحم‌تر شد. طالبان القاعده را دعوت کرد و به آن اجازه داد تا از سراسر جهان اسلام سربازگیری کند و برای عملیات تروریستی، آنان را تعلیم دهد. در خاک افغانستان بود که در سال ۱۹۹۸ اسامه بن لادن علیه غرب اعلام جنگ کرد.

در آن هنگام من در پارلمان پاکستان، رهبر اپوزیسیون بودم. من که از بیانیه‌ها و اظهار آمادگی‌های آشکار برای جنگ علیه غرب از خاک کشور همسایهٔ مسلمان و پیامدهای آن برای امنیت جهانی و منطقه‌ای وحشت کرده بودم، از حکومت نوازشریف خواستم که پیوندهای خود با طالبان را قطع کند. قانع شده بود که اسلام‌آباد می‌تواند بر طالبان برای متوقف‌کردن حمایتش از القاعده تأثیرگذار باشد. افغانستان کشوری محصور در خشکی است که باید برای تجارت در سواحل دریای عمان از پاکستان عبور کند.

اما دولت نخست‌وزیر شریف به هشدار من توجهی نکرد. آنها که افکارشان با دادن «اهمیت راهبردی» به مرزهای شمالی پاکستان از طریق دولت مطیع طالبان در کابل مسموم شده بود، هشدار مرا در پارلمان که به‌جای دادن ژرفای استراتژیک به پاکستان، طالبان «تهدیدی استراتژیک»

علیه آسایش پاکستان می‌شود، به باد تمسخر گرفتند. متأسفانه این فقط چگونگی وقوع رویدادها پس از ۱۱ سپتامبر است. طالبان که از افغانستان رانده شده بود، به نواحی قبیله‌ای پاکستان رفت تا دوباره گروه تشکیل دهد و قدرت‌نمایی کند.

حکومت طالبان در افغانستان بی‌رحمانه بود. طالبان در بیشتر مواقع دیدگاههای متعصبانه و خشک مقدسانهٔ خود را بر جامعهٔ افغان تحمیل می‌کرد. مردان را مجبور می‌کرد که ریش بُلند بگذارند. رفتن به مدرسه را برای دختران و زنان غیرممکن کرده بود. آنان آثار دیگر ادیان یا دیگر فرهنگها را تخریب کردند. تنها سه کشور، طالبان را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت می‌شناختند، و حکومت طالبان از موفقیت اندک اقتصادی برخوردار بود.

پس از حملات سال ۱۹۹۸ به دو سفارتخانهٔ آمریکا در آفریقا، سازمان ملل از طالبان خواست تا اسامه بن لادن را که میهمان رسمی دولت افغانستان بود، تحویل دهد. وقتی ملاعمر از انجام این کار خودداری کرد، سازمان ملل تحریمهای شدید اقتصادی علیه این کشور در نظر گرفت و این حکومت عقب‌مانده را بیشتر منزوی کرد. بن‌لادن و حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ او علیه آمریکا، باعث سقوط طالبان شد. پس از اینکه افغانستان یک بار دیگر از تسلیم این فرد قدبلند سعودی امتناع ورزید، آمریکا اقدامات نظامی گسترده‌ای را علیه افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ آغاز نمود. ملاعمر و رهبران طالبان نیروهای خود را در دسامبر تسلیم کردند و خود به کوهستانهای تورابورا[1] پناه بردند. تصور می‌شود که آنان از مناطق کوهستانی تورا بورا فرار کرده‌اند و به نواحی قبیله‌ای پاکستان رفته‌اند.

---

1. Tora Bora

مبارزهٔ آمریکا در افغانستان با برنامه‌هایی برای انتخابات و نوشتن قانون اساسی موفقیت‌آمیز قلمداد شد. اما طالبان زمستان ۲۰۰۲ را به تشکیل گروه در جنوب افغانستان و نواحی مرزی پاکستان گذراند. با آغاز سال ۲۰۰۳، طالبان با استفاده از تاکتیکهای چریکی، نبرد تازه‌ای را علیه آمریکا و نیروهای ناتو (NATO) آغاز کرد.

افغانستان انتخابات موفقیت‌آمیزی داشته و قانون اساسی تدوین کرده است. اما طالبان اکنون آشکارا در پناهگاههای امنی در نواحی قبیله‌ای پاکستان در قلمروی که حکومت نظامی مُشرّف عملاً به آنها واگذار کرده، دوباره سازماندهی کرده‌اند. بازگشتی که از زمان بیرون راندن نظامی ۲۰۰۶ پاکستان از وزیرستان شمالی تقویت شده است ـ یک بار دیگر وضعیت افغانستان را خطرناک کرده و اثری منفی بر وحدت و یکپارچگی پاکستان گذاشته است. اگرچه آمریکا مجاهدین را مورد حمایت مالی خود قرار داده، اما همواره مجاهدین را از طریق ISI از خود دور نگه داشته است.

مجاهدین، بیشتر سلاحهای آمریکایی را ستایش می‌کنند و علاقهٔ چندانی به آمریکا ندارند. آمریکا با خروج از افغانستان در اوایل دههٔ ۹۰ کنترل، نفوذ و اطلاعات خود از گروههای رادیکالی که آنها را تأمین مالی کرده بود، از دست داد. ناگهان هزاران نفر مبارز تعلیم دیده و تأمین مالی شده توسط آمریکا مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند. همچنین ذره‌ای ابهام درخصوص اینکه چرا ISI در قطع ارتباط خود با طالبان و گروههای القاعده که سالها دوشادوش آنها نبرد کرده بود، بوجود نیامد. بسیاری از مقامات ISI درزمان دیکتاتوری دههٔ ۸۰ با حزبی مذهبی به نام «جماعت اسلام» و کارهای بنیانگذار آن، مولانا مودودی پیوند داشتند. دیکتاتوری که از همدردی میانه‌روها برای ذوالفقار علی بوتو، نخست وزیر منتخب دموکراتیک و اصلاح‌طلب اعدام شده می‌ترسید، آنها را پاکسازی کرد.

درحقیقت، دیکتاتور نظامی به منظور در نظر گرفتن پاداش برای کسانی که ریش خود را کوتاه نمی‌کردند، «میزان کوتاهی ریش» را در میان نیروهای مسلح رواج داد. برخی ریش را نشانه فرمانبرداری مذهبی می‌دانستند.

برخی از مقامات اطلاعاتی که از طریق نمایندگان خود در بین مجاهدین افغان با شوروی[سابق] جنگیده بودند، خود را به‌گونه‌ای آماده ساخته بودند که باور کنند آنها بودند که در واقع شوروی را شکست دادند. آنها تصور می‌کردند که با شکست دادن یک ابرقدرت می‌توانند ابرقدرت دیگری را نیز شکست دهند. از فراموشی آنان شگفت زده شدم، چون این جامعهٔ بین‌الملل بود که از ISI کنونی به عنوان جانشینهای خود استفاده کرد تا با شوروی علیه اشغال افغانستان بجنگد. جامعهٔ بین‌الملل تصاویر ماهواره‌ای، تسلیحات، اطلاعات، و حمایت سیاسی و دیپلماتیک و همچنین مقادیر زیاد پول نقد برای آنان تأمین کرده بود.

مقامات ISI پس از باز نشستگی در ارتش تلاش کردند تا کنترل خود را بر حکومت با تضعیف دموکراسی و طراحی دوبارهٔ ساختار سیاسی پاکستان با تأسیس ادارهٔ پاسخگویی ملی (NAB) حفظ کنند. در ظاهر، کار NAB ریشه‌کن کردن فساد بود، اما از قوانین آن برای ریشه‌کن کردن اپوزیسیون سیاسی میانه‌رو استفاده می‌شد. با توجه به سرکوب اپوزیسیون سیاسی، تعجب‌آور نبود که وقتی سازمان حسابرسی بین‌الملل ـ سازمانی غیردولتی (NGO) که مقر آن در برلین است و سازمان کلیدی جامعهٔ مدنی در جهان قلمداد می‌شود که در مبارزه با فساد سرآمد است ـ در گزارش خود در سال ۲۰۰۶، اعلام کرد که فساد در زمان حکومت ژنرال مشرف بالاتر از زمان حکومت متصدیان غیرنظامی پیش از وی بوده است.

با تضعیف دموکراسی در سال ۱۹۹۶ افراط گرایی در پاکستان با رشد هر دولت متوالی افزایش یافته است. تحت حمایت دولت موقت رئیس‌جمهور

فاروق لقاری[1] طالبان اقدام سازمان ملل را برای تشکیل دولتی فراگیر که دولت من نیز از آن حمایت کرده بود و قرار بود در ۶ نوامبر ۱۹۹۶ به امضاء برسد، زیر پا گذاشت. زمان نخست وزیری نواز شریف، اصلاحیهٔ قانونی که هدف آن به‌کارگیری اصول طالبانی در قانون پاکستان بود، تصویب شد. اما قبل از اینکه این اصلاحیه به زور توسط سنا به اجرا درآید، شریف با اقدام ارتش سقوط کرد و ژنرال مُشرّف طی یک کودتای نظامی در اکتبر ۱۹۹۹ قدرت را به دست گرفت. اگر چه ژنرال مُشرّف اذعان داشت که وی مصطفی کمال آتاتورک[2]، اصلاح‌طلب سکولار ترک را تحسین می‌کند و با دو سگ در دستانش همانند آتاتورک عکس گرفت، رشد شبه‌نظامیان و مبارزه طلبان در پاکستان حیرت انگیز بوده است. آنها اکنون کنترل زمینهای نواحی قبیله‌ای را در دست دارند و آمادگاههای نظامی تأسیس کرده‌اند که آنها را به نام مدرسه مخفی نگه می‌دارند. شورش لعل مسجد در اسلام آباد در جولای ۲۰۰۷، غلیان تهدیدی بود که چنگالهای خود را در شهرهای پاکستان گسترانده است.

گرچه حکومت سرانجام بر مبارزه‌جویان لعل مسجد با کشته شدن یکصد نفر غلبه کرد، اما به شکل مخفیانه‌ای اجازه داد که این مبارزه طلبان از طریق حکم دادگاه پشتیبانی شوند. دادگاه حکم کرد که مجتمع لعل مسجد به مبارزه‌طلبان تحویل داده شود. این در حالی بود که ساختمان مدرسه به‌طور غیرقانونی و بدون مجوز ساخته شده بود و زمین دولتی که به شکل غیرقانونی اشغال شده بود، به وزارت آموزش برای ساخت کتابخانه‌ای برای بچه‌ها تعلق داشت.

به نظر برخی افراط‌گراها در پاکستان که با میانه‌روی و مدرن‌گرایی

1. Farooq Leghari
2. Mustafa Kemal Ataturk

مبارزه می‌کنند افراد طالبان یاران و برادران ایدئولوژیک در نبرد علیه غرب به‌شمار می‌روند. افغانستان تحت حکومت طالبان به ارتش پاکستان «اهمیت راهبردی» را نیز می‌دهد که اسلام‌آباد مدتها خواستار آن بوده است. تصمیم آمریکا به ترک افغانستان در سال ۱۹۸۹ به جای ساخت دوبارهٔ آن به مواج کردن نه تنها دورنمای آسیای مرکزی ادامه می‌دهد، بلکه تمام دنیا را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

کومور

مجمع‌الجزایر کوچک کومور نمونه‌ای از مکانهای کم اهمیت‌تر دخالت ضددموکراسی غرب است. این جزیره در سال ۱۸۸۶ مستعمرهٔ فرانسه شد و در سال ۱۹۷۵ اعلام استقلال کرد. این کشور یک دموکراسی سکولار سوسیالیست را توسعه می‌داد تا زمانی که کودتایی به پشتیبانی فرانسوی‌ها و حمایت سربازان مزدور اروپایی صورت گرفت و دولت را سرنگون کرد و کومور را برای نسل بعدی به کشور دیکتاتوری تک‌حزبی تبدیل نمود.

لبنان

لبنان نمونهٔ مهم دیگری است. لبنان پس از پایان جنگ جهانی اول تحت سلطهٔ فرانسه قرار گرفت. در طول جنگ جهانی دوم، دولت فرانسوی آزاد به اعلام استقلال برای لبنانی‌ها کمک کرد، اما در حقیقت به آنها استقلال نداد. وقتی در سال ۱۹۴۳ مردم لبنان انتخابات برگزار کردند، فرانسوی‌ها اعضای دولت منتخب جدید را دستگیر کردند. سرانجام فرانسه در سال ۱۹۴۶ به لبنان استقلال داد، اما از آن زمان به بعد توسعهٔ زیربنای دموکراتیک در لبنان تنها به طور جهشی با منافع و حمایت غربی‌ها همراه با عوامل خارجی پیش رفته است. منافع ناگهانی دوبارهٔ غرب به ایجاد دموکراسی در

لبنان برای زیرنظر گرفتن میزان رشد نفوذ سوریه با دخالت و تأثیر انتخاباتی اخیر حزب‌الله مختل شد. با وجود حزب‌الله، تهدید رو به رشد علیه وحدت ملی لبنان و منافع غرب در بازداشتن سوریه، حمایت آمریکا و فرانسه از دموکراسی در لبنان، به طور فزاینده‌ای کاهش یافته است.

پاکستان و بنگلادش

البته نمونه‌هایی از توسعه دموکراتیک موفق و صاحب صلاحیت در جهان اسلام وجود داشته است. بدون شک سرزمین مادری من ـ پاکستان ـ هم دموکراسی موفق و قابل رقابت و هم دیکتاتوری خشونت‌بار را تجربه کرده است. اگر چه توجه زیادی به خشونت دیکتاتوری ضیاء در دههٔ ۸۰ معطوف شد، اما عدم مشروعیت دیکتاتوری مشرف در هشت سال گذشته پس از کودتای وی علیه دولت غیرنظامی منتخب، سازمانهای دموکراتیک ـ احزاب سیاسی، سازمانهای غیردولتی (NGO)، رسانهٔ مستقل ـ حفظ و تقویت شده و توسعه یافته است. این سازمانهای دموکراتیک کلیدی موفق شده‌اند حتی با وجود خشونت بسیار شدید و هدف حملهٔ حکومتهای استبدادی قرار گرفتن، پا برجا بمانند، درواقع حملات مستقیم پاسخهای مردمی را در پی داشته است که درخواست برای تحوّل دموکراتیک را دوباره برانگیخته است. به یقین برکناری رئیس دیوان عالی پاکستان توسط ژنرال مشرف به اعتراض عمومی در پاکستان منجر شده است. مردم پاکستان خوش‌بین هستند که دموکراسی در این کشور دوباره برقرار شود، و من همهٔ زندگی خود را وقف این هدف کرده‌ام.

دموکراسی همچنین در بنگلادش، مراحل موفقیت و رقابت انتخاباتی را به خود دیده است. اگر چه کشور در حال حاضر زیر سلطهٔ حکومت نظامی است، اما دوره‌های حکومت دموکراتیک نباید از بین بروند و بایستی

امیدوارانه پایه‌های بازگشت دموکراتیک را در آینده ساخت. ممکن است که رشد و توسعهٔ دموکراتیک در بنگلادش مختل شده باشد، اما زیربنای آن وجود دارد که منتظر ساخت دوباره است. بنگلادش یکی از نمونه‌های جالب، اگر نه گیج‌کننده، از یک کشور مسلمان در تلاش برای رسیدن به دموکراسی است. بنگلادش نمونهٔ موفقیت نیمه کاره است، گرچه در حال حاضر زیر سلطهٔ حاکم نظامی است که رهبران دو حزب بسیار بزرگ را که هر دوی آنها در دوره‌های پیش نخست وزیر بوده‌اند، زندانی کرده است.

تجزیهٔ شبه قارهٔ هند در سال ۱۹۴۷ منجر به دو شاخه شدن پاکستان شد. پاکستان غربی (پاکستان امروزی) در مرز غربی هند واقع شده بود، حال آنکه پاکستان شرقی (بنگلادش امروزی) در قسمت شرقی هند قرار داشت.

قانون اساسی سال ۱۹۵۶ تلاش کرد تا با دادن نمایندگی یکسان در مجلس ملی به پاکستان غربی و شرقی که پاکستان را تجزیه کرده بود، پلی بر این شکاف جغرافیایی بزنند. در سال ۱۹۵۸ وقتی مجلس ایالتی پاکستان شرقی رأی به خودمختاری در همهٔ زمینه‌ها غیراز امور خارجی، دفاعی و ارز داد، اوضاع به نحوی تغییر یافت. متأسفانه مسائل میان پاکستان شرقی و غربی هیچ‌گاه این فرصت را که به طور مستقیم از طریق دو بخش کشورم که خواستار پل زدن بین تقسیمات صورت گرفته بود، پیدا نکردند. به همین دلیل بود که در سال ۱۹۵۸ ژنرال «ایوب خان» قانون اساسی را لغو و مجلس ملی را منحل و حکومت نظامی اعلام کرد. جریان سیاسی، ناگهان بی‌حرکت ماند و شانس برای سازش صلح‌آمیز ارزشهای رقابتی درون نظام بسیار دشوار شد.

هنگامی‌که آشوب به وجود آمده، ایوب خان را در سال ۱۹۶۹ مجبور به کناره‌گیری کرد، وی ژنرال یحیی‌خان را که قرار بود برگذر پاکستان به دموکراسی و صلح ملی نظارت کند به جانشینی خود منصوب کرد. انتخابات

ملی ۱۹۷۰ یک نقطه عطف بود. عوامی لیگ[1] تقریباً همهٔ کرسی‌های مجلس ملی در پاکستان شرقی را پس از اینکه رقیب اصلی‌اش حزب مولانا باشانی[2] انتخابات را در جناح شرقی تحریم کرد، از آن خود نمود. این حزب بیشتر کرسی‌های مجلس ملی پاکستان را از آن خود کرد، اگر چه در واحدهای هم‌پیمان پاکستان غربی حتی یک کرسی نیز به دست نیاورد. حزب مردم پاکستان پدرم، ذوالفقار علی بوتو، بیشتر کرسی‌های پاکستان غربی را از آن خود کرد، اما در جناح شرقی حتی یک کرسی نیز نتوانست از آن خود کند. انتخابات یحیی همزمان یک مجلس قانونگذار و یک مجلس قانونی تشکیل داد. وظیفهٔ مجلس قانونگذار وضع قانون بود، حال آنکه وظیفهٔ مجلس قانونی ادارهٔ حکومت بود، اگر چه اعضای هر دو مجلس یکی بودند.

گرچه شیخ مجیب[3]، رهبر حزب اکثریت، حق انحصاری تشکیل دولت را داشت (با وجود اینکه هیچ نمایندگی در جناح غربی پاکستان نداشت) اما وی از حق تحمیل یک قانون به همه مردم و واحدهای هم پیمان پاکستان برخوردار نبود. وی یک عضو نماینده نیز در چهار واحد هم پیمان باقی‌مانده و افراد منتخب در فهرست نامزدهای انتخاباتی خود نداشت. ژنرال یحیی دستور داد که تدوین قانون اساسی ظرف ۱۲۰ روز کامل شود، در غیر این صورت مجلس منحل اعلام خواهد شد. در همین راستا، شیخ مجیب یک گروه شبه نظامی تشکیل داده بود که شروع به برچیدن دولت از درون کرد. مبارزه‌طلبان «موکتی بهینی»[4] اختیارات پلیس را به دست گرفتند و شروع به تحریک ارتش نمودند. مشخص نبود که شیخ مجیب چه وقت به طور یکجانبه اعلام استقلال می‌کند. خان و پدرم به طور جداگانه تلاش

1. Awami League
2. Maulana Bashani
3. Sheikh Mujib
4. Mukti Bahini

کردند تا درخصوص سازش واقع‌بینانه با مجیب مذاکره کنند، اما عوامی‌لیگ یا همه‌چیز را می‌خواست یا هیچ چیز.

شبی که ژنرال یحیی‌خان دستور سرکوب نظامی داد، پدرم در داکا[1] بود. سپس ژنرال یحیی‌خان مجلس ملی را به حالت تعلیق درآورد، و مجیب و حزب عوامی‌لیگش با برپایی اعتصاب سراسری در پاکستان شرقی واکنش نشان دادند.

در جواب به این سرکوب نظامی، یک افسر بنگالی به نام سرگرد ضیاءالرحمان[2] برای پاکستان شرقی اعلام استقلال کرد. هند که همواره از پاکستانی متحد و با ثبات می‌ترسید، از موقعیت به وجود آمده سود جست و به سران حزب عوامی‌لیگ اجازه داد که وارد هند شوند و دولتی در تبعید تشکیل دهند. روابط میان هند و پاکستان که همواره بد بود، با سرازیر شدن میلیونها مجاهد بنگالی از طریق مرزها به هند، به وخامت کشیده شد. اوایل ماه دسامبر بود که سربازان هندی به پاکستان حمله‌ور شدند. ارتش پاکستان در مقایسه با سپاه عظیم هند بشدت دچار کمبود نیروی انسانی، کمبود مالی و کمبود تجهیزات بود. نبرد بی‌امان و سخت بود و پاکستان توانایی ادامهٔ جنگ علیه هند را نداشت. در ۶ دسامبر ۱۹۷۱ ارتش پاکستان در میدان اسبدوانی داکا[3] تسلیم شد.

شیخ مُجیب‌الرحمان، رهبر استقلال بنگلادش به عنوان نخست‌وزیر کشور جدید بنگلادش برگزیده شد. در اواسط بحران اقتصادی که در سال ۱۹۷۵ کشور را در برگرفته بود، مُجیب‌الرحمان اختیارات فرا قانونی عجیبی را برای خود در نظر گرفت. وی همان سال در کودتایی به قتل رسید

1. Dacca

2. Ziaur Rahman

3. Dacca Racecourse Ground

و درنهایت ژنرال ضیاءالرحمان توانست کنترل کشور را به دست گیرد. وی در همه‌پرسی سال ۱۹۷۷ به طور رسمیِ رئیس‌جمهور شد و به این ترتیب، حکومت وی قانونی شد. رحمان در سال ۱۹۸۱، مانند رئیس جمهور پیشین، در یک ترور جان خود را از دست داد. همان سال انتخابات برگزار شد، اما مدت کوتاهی پس از انتصاب دولت منتخب جدید، ژنرال حسین محمد ارشاد[1] در یک کودتای نظامی کنترل کشور را به دست گرفت. وقتی ژنرال ارشاد در سال ۱۹۹۰ از قدرت کناره‌گیری کرد، دموکراسی در بنگلادش احیاء شد. طی شانزده سال بعد، خالد ضیاء[2] (همسر ژنرال ضیاءالرحمان مقتول) و شیخ حسینا[3] (دختر شیخ مُجیب‌الرحمان مقتول) یکی پس از دیگری در انتخابات ملی به شدت رقابتی و پارلمانهای بشدت جناح‌بندی شده به عنوان نخست‌وزیر روی کار آمدند. هر دو یکدیگر را به فساد متهم نمودند. پس از پایان آخرین دورهٔ نخست‌وزیری خالد ضیاء تاکنون هیچ انتخاباتی در بنگلادش برگزار نشده و ارتش دولتی موقت تشکیل داده است. هم اکنون خالد ضیاء و شیخ حسینا هر دو در زندان به سر می‌برند و یک حاکم نظامی تحت حمایت ارتش، کنترل کشور بنگلادش را در دست دارد. یکی از اهداف روشن حکومت نظامی، تضعیف دو حزب بزرگ کشور با ایجاد مراکز جدید رهبری و تخریب زیربنای موجود سیاسی است. از آنجا که هر دو حزب ملی بنگلادش از حمایت مردمی چشمگیری برخوردار هستند، تلاش حاکم نظامی برای سرکوب ساختار دو حزب بسادگی امکان‌پذیر نخواهد بود.

بنگلادش یکی از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان، مستعد بلایای

---

1. General Hussein Mohammad Ershad
2. Khaled Zia
3. Sheikh Hasina

طبیعی است و اقتصادی در حال توسعه و به چالش طلبیده شده دارد. حاکمیت دموکراسی به‌طور اساسی در کشورهای در حال توسعه بسیار سخت است، اما کشور بسیار جوان و متزلزل بنگلادش بویژه عقب‌مانده است. پس از دو دهه حاکمیت و برگزاری انتخابات دموکراتیک در بنگلادش، شاهد هستیم که دو رهبر برجستهٔ این کشور در زندان به سر می‌برند و دولتی موقت تحت حاکمیت نظامی، کنترل کشور را در دست دارد. با وجود این نمی‌توان توانایی مردمی را که انتظار حکومت غیرنظامی را در خود پرورانده‌اند و از مزیت انتخاب دموکراتیک در فضای باز و بسیار رقابتی انتخابات آگاه هستند، برای زمانی طولانی نادیده گرفت و نگذاشت که به طور مستقیم در انتخاب رهبران ملی و پارلمان ملی خود دخالت کنند. توسعهٔ دموکراتیک در بنگلادش متوقف شده است، اما زیربنای کافی در این کشور وجود دارد که بتوان اعتقاد داشت دموکراسی یک بار دیگر در این کشور احیاء شود.

اردن

امپراتوری اردن، تقریباً از زمان تشکیلش، رابطه‌ای گرم و نزدیک با غرب داشته است. قلمرو اردن امروزی بخشی از سرزمین فلسطین بود که پس از جنگ جهانی اول جزء مستعمرات انگلیس شد. اگرچه کشور امروزی اردن در سال ۱۹۲۱ از فلسطین جدا شد، اما به طور جدایی‌ناپذیری به مسائل فلسطین گره خورده است. ترانس اردن[1] (نام سابق اردن پیش از رسیدن به استقلال) کشوری سلطنتی تحت سلطهٔ ملک عبدالله[2] در سال ۱۹۲۱ بود. در سال ۱۹۲۹ شورای قانونگذاری تشکیل شد و در سال ۱۹۳۹ این شورا کابینهٔ

1. Trans Jordan
2. King Abdullah

ملک عبدالله گشت. این رشد دموکراتیک در نتیجه از همکاری و مشاورهٔ صلح‌آمیز با اربابان استعمارگر انگلیسی حاصل شد.

جنگ ۱۹۴۸ میان اعراب و اسرائیل اثری شگفت بر اردن داشت؛ هم از نظر عاطفی به دلیل شکست نظامی و هم از نظر جمعیت‌شناسی به دلیل اضافه شدن ۵۰۰ هزار پناهندهٔ فلسطینی به جمعیت اردن که در آن زمان تنها ۳۴۰ هزار نفر بود.

هر جنبش دموکراتیک و هر زیربنای مردم‌سالار در حال توسعه‌ای باید کرانهٔ باختری را که در زمان جنگ به اردن پیوست، شامل شود.

اردن در اصل کشوری سلطنتی مبتنی بر قانون بود، اما شاه اختیارات منحصر بفردی را که با دموکراسی پارلمانی در تضاد است، بویژه اختیار انحلال پارلمان را از آن خود کرد. از آنجا که بیشتر جمعیت اردن را فلسطینی‌ها تشکیل می‌دهند، این حق برکناری دولتها، کنترلی بود بر توسعهٔ فلسطینی‌ها و میزان غلبهٔ امپراتوری هاشمی.[1] در سال ۱۹۵۲ ملک حسین[2] پادشاه جوان و مترقی بر تخت سلطنت نشست که حکومت وی نیم‌قرن به‌طول انجامید.

قبل از ایجاد رژیم خودگردان فلسطین و از بین رفتن ادعاهای اردن درخصوص کرانهٔ باختری، بزرگترین چالش علیه قدرت سلطنتی اردن به‌طور پیوسته از جانب سازمان آزادیبخش فلسطین و دیگر گروههای فلسطینی که از قلمرو اردن برای حمله علیه اسرائیل استفاده می‌کردند، به‌وجود آمد. ملک حسین تصمیم گرفت به حمایت از مصر و سوریه به‌طور فعال در جنگ ۱۹۶۷ شرکت کند. این تصمیمی بود که پیامدهای عظیمی بر جای گذاشت. بنابراین اردن بخشی از شکست نظامی عرب بود و کنترل

---

1. Hashemit Kingdom
2. King Hussein

سیاسی کرانهٔ باختری و شرق بیت‌المقدس را از دست داد.

اردن پس از جنگ نیز هنوز مجبور بود صدها هزار پناهندهٔ فلسطینی را که از کرانهٔ باختری و اشغال اسرائیل می‌گریختند، در کشور جای دهد.

این تغییر جمعیتی، تنشهای موجود بین اردن و فلسطین را وخیم‌تر کرد. در سال ۱۹۷۰ گروههای چریکی موسوم به فدایین (معادل عربی «برای کسی که جان خود را فدا می‌کند») مبارزهٔ آشکار علیه حکومت حسین را آغاز کردند. در سپتامبر ۱۹۷۰، ملک حسین در پاسخ به یک سری هواپیماربایی، برای کنترل اردن در یک عملیات نظامی که به «سپتامبر سیاه» معروف شد، به مقابله آشکار با فدایین برخاست. تا سال ۱۹۷۱ ملک حسین پیروز جنگ داخلی شد و جناحهای سیاسی و نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین را از اردن بیرون کرد.

در سالهای اخیر دموکراسی در اردن به چالش طلبیده شده و به گفته برخی نفع‌طلب مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. شورش فلسطینی‌ها علیه اسرائیل (انتفاضه) همراه با افزایش مشکلات مالی و اقتصادی در امپراتوری، شاه را بر آن داشته است تا برای تحکیم قدرت خود دست به کار شود. وی برگزاری انتخابات آزاد را ضروری دانست و پس از آن مجلس ملی منتخب، فعالیت احزاب سیاسی را قانونی اعلام کرد و سختگیری‌ها و محدودیتهای مطبوعاتی را کاهش داد. اما در اواخر دههٔ ۹۰ با نارضایتی داخلی علیه صلح با اسرائیل و ادامه فشارهای اقتصادی، این روند وارونه گشت و ملک حسین بار دیگر فعالیت مطبوعات را محدود و اقدام به اصلاح قوانین انتخاباتی کرد. این اقدامات موجب تحریم انتخابات پارلمانی ۱۹۹۷ توسط اپوزیسیون سیاسی اردن شد و در نهایت احزاب طرفدار حکومت، همهٔ کرسی‌های پارلمان منتخب را از آن خود کردند. در سال ۱۹۹۹ ملک حسین پس از یک نبرد طولانی با بیماری سرطان جان خود را از دست داد،

و پسر جوان و درغرب تحصیل کردهٔ وی، عبدالله دوم[1] جای وی بر تخت سلطنت اردن نشست.

مرد جوان روشنفکر و زبان آور، ملک عبدالله که تازه تاج شاهی را برسر گذارده بود، قول به انجام اصلاحات اقتصادی و سیاسی اساسی داد. اما انتخاباتی که برگزاری آن به سال ۲۰۰۱ موکول شده بود، به دلیل اغتشاش به‌وجود آمده از دومین انتفاضهٔ فلسطین و اوضاع سیاسی منطقه به تعویق افتاد. سرانجام در سال ۲۰۰۳ انتخابات با رعایت استانداردهای بین‌المللی برگزار شد. این انتخابات در کل انتخاباتی شفاف، آزاد و عادلانه با رقابت متهورانهٔ چند حزب قلمداد شد. این گام رو به جلوی بسیار مهمی برای اردن بود. اما اگر چه این روند انتجاباتی نقطهٔ عطفی در مسیر دموکراسی در اردن بود، شکاف میان انتخابات مردم‌سالار و حاکمیت مردم‌سالار فراخ باقی ماند. پارلمان نماینده مردم است، اما اختیارات محدودی دارد و قدرت و مسئولیت قانونی‌اش محدود است. دولت ملک عبدالله هنوز به‌طور قابل توجهی کنترل اردن را بدون پاسخ گویی رسمی به مردم در دست دارد. ممکن است که عبدالله روشنفکر خوبی باشد، اما حکومت وی هنوز نمی‌تواند دموکراتیک قلمداد شود.

فلسطین

فلسطین تاریخ پرجنجال بی‌مانندی داشته است. در هزارهٔ پیش، فلسطین زیر سلطهٔ عثمانی‌ها، انگلیسی‌ها، مصر و اردن و اسرائیل بوده است.

در یک قرن گذشته، تاریخ فلسطین را بیگانگان رقم زده‌اند. فلسطینی‌ها

---

1. Abdullah II

هرگز کشوری برای خود نداشته‌اند، و دو بخش کوچکی که اجازهٔ اداره کردن آن را دارند، از نظر جغرافیایی مجاور هم نیستند. در زمانهای مختلف روند صلح میان اسرائیل و فلسطین، بویژه پس از دخالت فعال دولت کلینتون در پایان دورهٔ حکومتش، پیشنهادهای متفاوتی برای ارتباط فیزیکی میان دو بخش کشور فلسطین با ایجاد راهروی زمینی که از میان صحرای نقب اسرائیل عبور می‌کند، مورد بحث و توافق نظر قرار گرفته‌اند. اما از آنجا که کل بستهٔ صلح هرگز به تصویب نرسید، نقشه‌ها برای زدن پلی زمینی بین غزه و کرانهٔ باختری هرگز به اجرا نرسیده است.

از سال ۱۹۶۷ سرزمینی که فلسطین سابق بود، به سه منطقهٔ عمده تقسیم شد. بخش عمدهٔ این سرزمین بخشی از اسرائیل است، در حالی که دو قسمت کوچک‌تر این سرزمین ـ کرانهٔ باختری و نوار غزه ـ قلمروهای خودگردان و نیمه خودمختار فلسطین هستند.

پس از جنگ جهانی اول، فلسطین تحت‌الحمایهٔ انگلیس شد. در دوره‌ای که منجر به جنگ جهانی دوم شد، انگلیسی‌ها قول سرزمین فلسطین را هم به یهودی‌ها و هم به اعراب دادند. در پی پایان جنگ، سازمان ملل این سرزمین را بـه دو بخش ـ یک قسمت بـرای یهودیان و یک بخش برای اعـراب ـ تقسیم کرد. (این دومین تقسیم مذهبی درآن دوران بود، چرا که همزمان بود با تقسیم مذهبی شبه قارهٔ آسیای جنوبی به دولت [اغلب] هندوی هند و دولت [اغلب] مسلمان پاکستان.) یهودیان طرح سازمان ملل را پذیرفتند، اما فلسطینی‌ها و همسایه‌های عرب آنها بشدت مخالفت کردند. جنگ متعاقب ۱۹۴۸ میان اعراب و اسرائیل منجر به پیروزی دولت یهودی تازه به استقلال رسیده شد و نوار غزه و کرانهٔ باختری به فلسطینی‌ها رسید. نوار غزه به مصر پیوست و به اشغال مصری‌ها درآمد و کرانه باختری را نیز اردن اشغال کرد. جنگ ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل پیروزی دیگری

برای اسرائیلی‌ها بود که نوار غزه و کرانهٔ باختری را اشغال کردند و بنابراین اندازهٔ قلمرو فلسطینی‌ها را از نظر جغرافیایی بسیار کوچک کردند. کل شهر بیت‌المقدس در زمان این نبرد به اشغال اسرائیلی‌ها درآمد.

از زمان درگیری ۱۹۶۷ تا جنگ تمام عیار دیگری بین اعراب و اسرائیلی‌ها(۱۹۷۳)، پیمانهای صلح گوناگون (کمپ دیوید اول[1] و پیمان صلح اسرائیل ـ اردن)، نقشه‌های صلح (اسلو[2]، کمپ دیوید دوم، نقشهٔ راه) تجاوز زمینی اسرائیل به لبنان، سپس حملهٔ هوایی اسرائیل به مواضع حزب‌الله در لبنان و دو انتفاضهٔ فلسطین وجود داشته است. با وجود این، پیشرفت چشمگیری در خصوص حل مسائل اساسی و رفع مناقشه میان اعراب و اسرائیل، که بر آرمانهای ملی مردم فلسطین متمرکز شود، وجود نداشته است. اگرچه رژیم خودگردان فلسطین کنترل محدود بخشهایی از کرانهٔ باختری و کل غزه را به دست آورده اما، روند صلح متوقف شده است.

سیاست انتخاباتی تاریخ محدودی در فلسطین داشته است. فلسطین در طول تاریخ معاصرش زیر سلطهٔ حاکمان خارجی بوده است. با وجود این انتخاباتی برای تعیین دولت خودگردان فلسطین، که در بخشهایی از سرزمینهای اشغالی کنترل خودمختار دارد، وجود داشته است. گرچه نیروهای امنیتی اسرائیل کنترل اساسی روی کرانهٔ باختری و دخالت هر از گاهی به امور غزه را دارند. یاسر عرفات[3] پیش از مرگش در سال ۲۰۰۴ رهبر منتخب سازمان آزادیبخش فلسطین بود. او بیش از سه دهه رهبر دوفاکتو و بعداً رهبر دو ژوره (قانونی) فلسطین بود. پس ازمرگ وی،

---

1. Camp David I
2. Oslo
3. Yassir Arafat

انتخابات درسال ۲۰۰۵ برگزار شد، و محمود عباس میانه رو (از حزب فتح عرفات) به عنوان رئیس حکومت خودگردان فلسطین ـ بدنهٔ حاکم فلسطین ـ برگزیده شد. هنگام برگزاری اولین انتخابات پس از عرفات برای رژیم خودگردان فلسطین، حزب نسبتاً افراطی و اصول‌گرای مذهبی حماس[1] انتخابات را تحریم کرد.

حماس سازمانی فلسطینی است که اساسنامهٔ پیشین آن استفاده از خشونت در مواقع لزوم برای ارتقاء و نیل به هدف یعنی ایجاد کشور فلسطین را مجاز می‌شمرد. اسرائیل و بیشتر کشورهای بزرگ غربی حماس را سازمانی تروریستی قلمداد می‌کنند. نقطهٔ عطفی در گذر فلسطین به دموکراسی در سال ۲۰۰۶ به وقوع پیوست. قابل ملاحظه است که به‌رغم دشواری‌های سیاسی زندگی تحت سلطهٔ بیگانه و داشتن سرزمینی که از نظر جغرافیایی دو تکه است، رژیم خودگردان فلسطین درواقع موفق به برگزاری انتخاباتی عادلانه و دموکراتیک درسال ۲۰۰۶ شد. این انتخابات با مشارکت گستردهٔ گروههای آموزشی و پرورشی از اروپا و آمریکا برگزار شد. جیمی کارتر، رئیس‌جمهوری سابق آمریکا، رهبری هیئت نمایندگی مشترک از کارتر سنتر خودش و وقف ملی برای سازمان دموکراتیک ملی را برعهده داشت تا نتایج را مورد بررسی قرار دهد. هیئت نمایندگی کارتر، که به دلیل کارش در سراسر دنیا مورد توجه است، تصدیق کرد که این انتخابات آزاد و عادلانه بوده است. آنچه برای غرب ظاهر شد، تعارض راستین دموکراسی بود. پس از سالها اشغال، نقض حقوق سیاسی، عدم پیشرفت در کیفیت اقتصادی و اجتماعی زندگی، مردمی مستأصل دست رد به سینهٔ ساختارها و هنجارهای سیاسی قدیمی زدند. فتح که در توسعهٔ شرایط

1.Hamas

سیاسی و اقتصادی ناکارآمد تلقی می‌شد از کار برکنار شد. حماس اکثریت را در پارلمان حکومت خود گردان فلسطین در رام‌الله از آن خود کرد. حماس با کسب اکثریت آراء در میان جامعهٔ مشترک غزه و کرانهٔ باختری، پیروزی خیره‌کننده‌ای به دست آورد.

غرب در انتخابات از دموکراسی و عمل به آن سخن رانده بود. اما هر گاه نتایج به طور غیرمنتظره، حزبی را که بسیاری آن را حزبی افراط‌گرا قلمداد می‌کنند به قدرت می‌رساند، آن انتخابات محکوم می‌شد. درواقع، پیروزی حماس در فلسطین، در محافل غربی برای هشدار در مورد «خطرهای دموکراسی» در دیگر نقاط جهان، از جمله برای مردم پاکستان که برای من بسیار دردناک بود، مورد استفاده قرار گرفت.

بزرگی و وسعت پیروزی حماس با خطاهای استراتژیک جنبش فتح مورد اغراق قرار گرفت. در اولین دور انتخابات، فتح چندین نامزد را که علیه یکدیگر فعالیت می‌کردند، به میدان فرستاد، در حالی که حماس به‌طرز عاقلانه‌ای تنها یک نامزد را برای حمل پرچم خود انتخاب کرد. اغلب نامزد حزب حماس اکثریت آراء را از آن خود می‌کرد، به‌رغم اینکه رأی‌هایی که برای نامزدهای مختلف فتح داده می‌شد، در مجموع اکثریت را تشکیل می‌دادند. پیروزی حماس بر جنبش فتح بویژه در غزه بسیار قاطع بود. اتحادیهٔ اروپا و آمریکا که هنوز حماس را سازمانی تروریستی قلمداد می‌کنند، اعلام داشته‌اند که تا حماس شروط خاصی، مانند به‌رسمیت شناختن اسرائیل و عدم استفاده از خشونت برای نیل به اهداف سیاسی خود را نپذیرد، از کمکهای اقتصادی محروم خواهد بود. حماس این شروط را که مغایر با اساسنامه و استراتژی سیاسی اش هستند، قبول نخواهد کرد. این‌طور تصور می‌شود که اقدام نظامی در حمایت از هدف سیاسی آزادسازی سرزمین اشغالی در حقیقت تروریسم نیست. اگرچه اروپائیان

تلاش کردند که پادرمیانی نمایند و این مشکلات را تعدیل کنند، اما حماس نمی‌تواند شروط اروپا و آمریکا را قبول کند. کمکهای خارجی همزمان با قطع بودجهٔ گمرکی فلسطین توسط اسرائیل متوقف و اقتصاد فلسطین خیلی سریع فلج شد.

پس از این فروپاشی اقتصادی، حکومت خودگردان فلسطین دیگر قادر به پرداخت حقوق کارکنانش که شروع به طغیان کردند، نبود. وضعیت اقتصادی موقعیت سیاسی را گل آلود کرد (و به وخامت کشاند). با متوقف شدن فعالیت تجاری با اسرائیل و بسته شدن مرز به روی مردم غزه که قبلاً برای کار به اسرائیل می‌رفتند، نرخ بیکاری در غزه به میزان ۶۰ درصد که بسیار کمرشکن بود، افزایش یافت. از زمان روی کار آمدن دولت حماس، فتح و حماس اصلاً قادر نبوده‌اند که به شکل سودمندی با هم کار کنند، و روابط میان آنها به جنگ تمام عیار لفظی یا بعضاً استفاده از گلوله کشیده شده است. در مارس ۲۰۰۷ به نظر رسید که درگیری داخلی میان آنها با میانجی‌گری ملک عبدالله، پادشاه عربستان سعودی و مذاکره در خصوص پیمان تقسیم قدرت میان دو حزب خاتمه پیدا خواهد کرد. اما ثابت شد که اختلافات میان حماس و فتح حل نشدنی است، حتی با وساطت عربستان سعودی. خشونت در ژوئن ۲۰۰۷، زمانی که رئیس‌جمهور، محمود عباس، پارلمان را منحل کرد، به اوج خود رسید. حماس نیز با اقدام نظامی علیه نیروهای امنیت فتح در غزه واکنش نشان داد. نبرد داخلی خونینی برای چندین روز بین آنها در گرفت تا نیروهای فتح از غزه به بیرون رانده شدند و کل غزه در کنترل کامل حماس قرار گرفت. پرچم سبز حماس برفراز غزه قرار گرفت و نیروهای امنیتی و پلیس فتح پراکنده شدند.

اکنون دو دولت جدا و نیمه خود گردان فلسطینی وجود دارند. حماس کنترل غزه را در دست دارد و فتح نیز کنترل بخش اعظم کرانهٔ باختری را.

از نظر اقتصادی و اجتماعی، استاندارد زندگی و کیفیت آموزش، مسکن و بهداشت درکرانهٔ باختری بسیار بهتر از غزه است. اگر چه تلاش اسرائیل، اروپا و آمریکا این بود که به مردم غزه نشان دهند پیامدهای اتحادشان با حماس چیست اما این استراتژی نتیجهٔ منفی داد. با اینکه به نظر می‌رسد که برخی از مردم محلی، حماس را به خاطر وخامت شرایط زندگی در این سرزمین مقصر می‌دانند، اما هیچ حرکت تندی درحمایت از جنبش میانه‌روی فتح نیز وجود ندارد. بر عکس به نظر می‌رسد که وخامت شرایط زندگی در غزه، بیشتر مردم این سرزمین را به تندروی و بنیاد ستیزی کشانده است. علاوه بر این، با توقف حمایتهای بین‌المللی، بسیاری از سازمانهای غیردولتی (NGO) که نیازهای این سرزمین را تأمین می‌کردند، فعالیت خود را متوقف کرده‌اند. بنابراین حقوق سیاسی و انسانی مردم غزه شاهد افت متقابل شده است. تنها بقایای اندکی از کثرت‌گرایی سیاسی و آزادی مطبوعات وجود دارد. در غزه دموکراسی تنها جریان انتخاباتی است که به حاکمیت دموکراتیک تبدیل نشده است.

حاکمیت دموکراتیک ناگهان سر از زمین در نمی‌آورد، برقراری حاکمیت مردم‌سالار به سالها تلاش به‌وسیله سازمانهای دموکراتیک نیاز دارد. سالهاست که مردم فلسطین سوءاستفاده از حقوق انسانی و مدنی، اشغال توسط قدرتهای نظامی، خشونت داخلی و خارجی، دو شورش عظیم، حقارت ملی و شخصی و رکود اقتصادی را تجربه می‌کنند. پس وقتی به‌طور ناگهانی دموکراسی به‌سوی آنان پرتاب می‌شود، بیشتر آنان گروه تندرویی را انتخاب می‌کنند که به آنان قول آزادی و شرافت از طریق استفاده از خشونت را می‌دهد. آنها که بی‌طاقت و مأیوس هستند، به‌جای اینکه رأی به‌تحول تدریجی دهند، انقلاب و دگرگونی بزرگ را انتخاب می‌کنند.

الگوی فلسطین نشان می‌دهد، بهتر است که استراتژی انتخاباتی برای

حکومتهایی که قرار است میانه‌رو باشند، درمراحل اولیه، شامل احزاب اسلام گرا باشد و آنان را تشویق به مشارکت در جریان سیاسی گذشته کند. به‌نظر می‌رسد که استثناء قائل شدن این احزاب، موجب تندروی می‌شود. همان‌طور که کارل گرشمن[1] کارشناس مباحث دموکراتیک خاطرنشان کرده است تلاشها برای داخل کردن این احزاب بسیار کارآمد بوده و مفید پیش‌بینی می‌شود.

برای مثال در اردن، مشارکت با مزاحمتهای هرازگاه جبههٔ عمل اسلامی، حزب اخوان‌المسلمین، در انتخابات مجلس عوام به نظرِ برخی از تحلیل‌گران علت اصلی حفظ ثبات به‌رغم وجود شرایط وخیم در کشورهای عراق و فلسطین همسایه است. در یمن حزب اسلام‌گرای اصلاح[2] سپتامبر گذشته در جناح بازندهٔ آزادترین انتخابات ریاست جمهوری که تاکنون در یک کشور عربی برگزار شده، شرکت کرد. این انتخابات جریان فراگیری بود که رئیس‌جمهور علی عبدالله صالح آن را بهترین راه برای یکپارچه نگهداشتن مردم خشمگین کشورش و بدست آوردن کمکهای خارجی بسیار مورد نیاز می‌دید. در مغرب و کویت، اسلام‌گرایان اکنون در پارلمان نماینده دارند و بخشی از مناظرهٔ رو به رشد در خصوص اینکه چگونه این کشورهای سلطنتی دیکتاتوری به حکومتهای سلطنتی مبتنی بر قانون طبق الگوی اروپایی توسعه می‌یابند، خواهند بود. ترکیه یک کشور عربی نیست، اما حزب آ.ک (Ak) حاکم، که از جنبش اسلام گرایان توسعه پیدا کرد و در انتخابات جولای ۲۰۰۷ با برنامهٔ اصلاحات اقتصادی لیبرال و پیوستن به اروپا پیروز گشت، نمونه‌ای از یک الگوی دموکراتیک برای عرب‌ها و در مقیاسی بزرگتر برای جهان اسلام است.

---

1. Carl Gershman

2. Islah

ترکیه

این کشور یکی از موارد موفقیت راستین حاکمیت دموکراتیک در جهان اسلام است. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، «مصطفی کمال آتاتورک» جنگید و کشور ترکیهٔ امروزی را بنیان نهاد. آتاتورک ترکیه را کشوری سکولار و ملی‌گرا قرار داد. وی به‌عنوان بخشی از مجموعهٔ اصلاحات گستردهٔ خود الفبای لاتین را وارد زبان ترکی کرد و دستور داد که مسلمانان در ترکیه نماز را به‌جای زبان عربی به زبان ترکی بخوانند. این تغییرات، در عین نمادین و بنیادین بودن، مانند بسیاری از تغییرات دیگر، تلاشهای حساب شده‌ای برای القای حس ملی‌گرایی سکولار ترکی به مردم بود.

قانون اساسی سال ۱۹۲۴ نظام قانونی تک‌بدنه‌ای را به ریاست رئیس‌جمهور فراهم می‌نمود. پس از مرگ آتاتورک در سال ۱۹۸۳، قدرت به‌شکلی صلح‌آمیز و دموکراتیک به «عصمت اینونو»[1] انتقال یافت؛ وی قول داد که قدرت نظامی را که آتاتورک بنیان نهاده است، حفظ می‌کند.

دومین حزب سیاسی این کشور، حزب دموکرات (DP) به‌طرز موفقیت‌آمیزی قدرت را از حزب آتاتورک، حزب مردم جمهوری‌خواه (CHP) در سال ۱۹۵۰ گرفت. انتقال صلح‌آمیز قدرت از حزب حاکم به‌حزب مخالف، شاید مهم‌ترین ملاک گذر موفقیت‌آمیز به سوی دموکراسی باشد. با وجود این، حزب DP آزادی‌های مدنی را در سال ۱۹۵۷ محدود کرد، که منجر به ایجاد خشونت و در نهایت اعلام حکومت نظامی توسط DP شد. همین عامل فرصتی را برای ژنرال سرنال گورسل[2]، رئیس ستاد ارتش فراهم آورد تا کودتا و دولت را سرنگون کند. پس از آن، قانون اساسی جدیدی

---

1. Ismet Inonu
2. General Cernal Gursel

نوشته شد و به طور قاطعی با ۹۰ درصد حمایت مردم ترکیه در همه پرسی که تعداد شرکت کنندگان در آن بسیار زیاد بود، به تصویب رسید. اندکی پس از آن، در سال ۱۹۶۱ انتخابات برگزار و حکومت دوباره غیرنظامی شد.

مخالفت بعدی علیه دموکراسی درسال ۱۹۷۱ به وقوع پیوست. دولت سلیمان دمیرل[1] زمانی که احزاب راست‌گرای تندرو را در ائتلاف خود پذیرفت، مورد انتقاد قرار گرفت. رئیس ستاد ارتش، یادداشتی برای دمیرل فرستاد که در آن خاطرنشان کرده بود؛ که او باید دولتی «مستحکم و قابل قبول» بنیان کند. دمیرل استعفا کرد و مجموعه‌ای از کابینهٔ موقت، قدرت را تا انتخابات ۱۹۷۳ به دست گرفتند. این جریان به «کودتا با یک یادداشت» معروف است.

در دههٔ ۷۰ ترکیه خشونت سیاسی بسیار زیادی را تجربه کرد، و برخی از دولتها مجبور به اعلام حکومت نظامی در بخشهایی از کشور شدند. این خشونت و آشوب در سال ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، زمانی که در یک راهپیمایی اسلام‌گرای بسیار بزرگ به پرچم و سرود ملی، که دو نماد مستحکم بینش سکولار آتاتورک برای کشور تازه به استقلال رسیدهٔ ترکیه بود، توهین شد. پس از آن کودتای نظامی شد. این کودتا که در مقایسه با دو کودتای قبلی سرکوبگرانه‌تر بود، سبب شد که تقریباً ۳۰ هزار نفر بازداشت شوند، که علیه بسیاری از این بازداشت شدگان اتهامی وجود نداشت. در جولای ۱۹۸۲ قانون اساسی جدیدی تدوین شد که به رئیس‌جمهور اختیار بیشتری می‌داد. در ماه نوامبر انتخابات برگزار شد و یک بار دیگر دولت غیرنظامی حکومت را به دست گرفت.

چالش کنونی علیه دموکراسی دولت عدالت و حزب توسعه (AKP)

---

1. Suleyman Demirel

به‌رهبری رجب طیب اردوغان[1] است. بسیاری معتقدند که این حزب برنامهٔ اسلام‌گرای پنهان دارد؛ اتهامی که اردوغان به شدت آن را منتفی می‌داند و رد می‌کند. در سال ۲۰۰۷ AKP نام اردوغان را به عنوان نامزد ریاست جمهوری اعلام کرد، اما وی در نهایت به دلیل تظاهرات گسترده‌ای که صورت گرفت، انصراف داد. اپوزیسیون سکولار، از جمله ارتش قدرتمند، معتقد بودند که ریاست جمهوری اردوغان ماهیت سکولار ترکیه را تضعیف خواهد کرد و ترکیه را در جهت همراهی با کشورهای مسلمان اصول‌گرا سوق خواهد داد. برخی حتی می‌گفتند که وی در کشور قانون اسلامی را اعمال خواهد کرد و به این ترتیب قانون اساسی کشور را طبق مفهومی که آتاتورک بنیان نهاده بود، تضعیف خواهد نمود. در نهایت، پس از اظهار نظرهای حاکی از نگرانی ارتش ترکیه که به نظر می‌رسید در صورتی که یک نامزد اسلام‌گرا در انتخابات پیروز شود، کودتا خواهد کرد، قانون اساسی تغییر یافت تا رئیس‌جمهور، نه براساس انتصاب، بلکه به طور مستقیم انتخاب شود. به‌دنبال پیروزی قاطع حزب AKP در جولای ۲۰۰۷ در انتخابات پارلمانی، عبدالله گل[2] به طور مستقیم و با رأی مردم ترکیه در آگوست ۲۰۰۷ به ریاست جمهوری ترکیه منصوب شد.

با نگاه اجمالی به گذشتهٔ ترکیه، انسان ممکن است این طور تصور کند که دموکراسی در ترکیه، با توجه به تاریخ کودتاها و دخالت فعال و گاه به گاه ارتش موفق نبوده است. اما لزوماً این طور نیست. ترکیه در کمتر از ۹۰ سال گذشته به عنوان کشوری امروزی آغاز به کار کرد. پیشرفت دموکراتیک این کشور به‌رغم وجود تنشهای داخلی و خارجی قابل ملاحظه بوده است. وقایع اخیر، قدرت بنیادی و نیروی حیات دموکراسی ترکیه را به اثبات رسانده‌اند.

---

1. Recep Tayyip Erdogan
2. Abdullah Gul

دولت AKP هنگامی که زیر سؤال می‌رود، به کاربرد غیردموکراتیک قدرت متوسل نمی‌شود، بلکه با سازماندهی انتخابات آزاد و عادلانهٔ زود هنگام، به‌نفع جریانهای دموکراسی عقب‌نشینی می‌کند. این حقیقت که حزب حاکم مسیری را انتخاب کرد که در واقع مشروعیت مردمی دولت را افزایش داد، نه‌تنها قدرت AKP را به دنبال پیروزی در انتخابات بعدی نشان داد، بلکه نیروی ذاتی سازمانهای سیاسی درحال توسعه در کشور ترکیه را به اثبات رساند.

اندونزی

در جرگهٔ کشورهای مسلمان، اندونزی، بزرگترین کشور مسلمان دنیا، به عنوان نمونه‌ای از یکی از درجات عالی موفقیت در حاکمیت دموکراتیک سر برآورده است. اگرچه خانهٔ آزادی[1] اندونزی را یکی از کشورهای حقیقتاً آزاد مسلمان دنیا، با آزادی سیاسی و مدنی، توصیف می‌کند، اما نظام دموکراتیک نوپا دراندونزی هنوز به مرحله‌ای نرسیده که بتوان مطمئن بود تجربهٔ دموکراتیک در آن در نهایت به موفقیت خواهد رسید. اما درحال حاضر، در اندونزی دموکراسی اسلامی شکوفا و کارآمد برقرار است. قبل از استقلال، کشور اندونزی مستعمرهٔ هلند و به جزایر هند شرقی هلند[2] معروف بود. از آغاز ۱۹۱۸ مردم اندونزی می‌توانستند در ولکسراد[3] (شورای مردم) که هیئت مدیرهٔ استعماری بود، انتخاب شوند. با این حال، اعضای آن نمی‌توانستند رأی دهند، اما ملی‌گرایی اندونزیایی در حال شکل‌گیری بود. در سال ۱۹۲۷ جوان فعال ملی‌گرایی به‌نام سوکارنو[4] به تأسیس حزب

1. Freedom House
2. Dutch East Indies
3. Volksraad
4. Sukarno

ملی‌گرای اندونزی (PMI) کمک کرد. سپس هلندی‌ها که قدرت نسبتاً امپریالیستی داشتند، از ترس توانایی سوکارنو برای ایجاد اتحاد میان مردم، وی را بازداشت کردند. هلندی‌ها می‌خواستند مستعمره خود را با ثبات و در صلح نگه دارند تا به این ترتیب منافع اقتصادی بسیار مهم خود را در این کشور مستعمره تأمین کنند. اندونزی دارای منابع غنی نفت و لاستیک بود که هر دوی آنها نقش حیاتی در جهانی که تازه اتومبیل در آن ساخته می‌شد، داشتند. در جزایر هند شرقی هلند، اقتصاد و حاکمیت رابطه‌ای بسیار نزدیک با یکدیگر داشتند. در واقع، فرماندار استعماری اندونزی مدیر شرکت نفت اصلی در مجمع الجزایر، هلند سلطنتی بود.

اشغال اندونزی توسط ژاپن در زمان جنگ جهانی دوم به‌عنوان فرصتی برای تقویت مفاهیمی چون ملی‌گرایی و آزادی فردی در زندگی مردم اندونزی عمل کرد. وحشیگری و خشونتی که ژاپن در اشغال اندونزی به‌کار بست، فرصتی تعیین‌کننده در ایجاد هویتی ملی‌گرا و از نظر سیاسی سودمند در مردم الجزایر بود. وقتی سرانجام جنگ خاتمه یافت و ژاپن اندونزی را ترک کرد، هلندی‌ها تلاش کردند تا کنترل سیاسی و اقتصادی مستعمرهٔ خود را دوباره به دست گیرند. اما جامعهٔ دموکراتیک بین‌الملل در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم علیه تحمیل دوبارهٔ استعمار، بویژه با خشونتی که ژاپنی‌ها در رفتار با مردم اندونزی در سالهای اشغال این کشور به‌کار برده بودند، به پا خاست. آمریکا در اقدامی به‌طور عجیب بی‌رحمانه علیه یک هم پیمان، تهدید کرد در صورتی که هلند تلاش کند اندونزی را مجدداً مستعمره خود کند، تمامی کمکهای مالی به هلند را، تحت طرح مارشال[1] قطع می‌کند. در سایهٔ حمایت جامعهٔ بین‌الملل، ملی‌گرایی در

1. Marshal Plan

مجمع الجزایر شکوفه داد و به بار نشست، و شور و اشتیاقی که سراسر جزایر را فرا گرفته بود، با تشکیل کشوری جدید، کشور مستقلی به‌نام اندونزی، به اوج خود رسید. تولد تاریخی بزرگترین کشور مسلمان در سال ۱۹۴۹، در همان آغاز جنگ سرد میان غرب و جهان کمونیسم به‌وقوع پیوست.

پس از استقلال، دولت جدید در کنترل سوکارنو مبارزه را آغاز کرد. در زمان سلطهٔ هلند، رسیدگی به بخش اعظم امور کشور توسط صاحب منصبانی صورت می‌گرفت که از لاهه می‌آمدند. بنابراین مردم اندونزی تعلیم ندیده بودند که کشور خود را کنترل کنند. تعجبی ندارد که به‌واسطهٔ مدیریت ضعیف و عدم بهره‌مندی از تکنولوژی، اقتصاد کشور به مشکل برخورد و شورش و ناامنی افزایش یافت. سوکارنو در سال ۱۹۵۷ حکومت نظامی اعلام کرد و در سال ۱۹۵۹ اعلام خلأ قانون اساسی نمود که آغازگر دورهٔ جدید به اصطلاح دموکراسی هدایت شونده شد. در اصل به این معنی بود که بخش اعظم قدرت در ریاست جمهوری ـ که به سرعت در حال توسعه بود ـ متمرکز شود.

همهٔ این شرایط به طور شگفت‌آوری در سال ۱۹۶۵ تغییر یافت. در سپتامبر همان سال، طرفداران و اعضای حزب کمونیست اندونزی (PKI) ۶ ژنرال عالیرتبه را ترور کردند. حزب PKI با رئیس‌جمهور سوکارنو هم پیمان بود. در ماههای بعد ژنرال سوهارتو[1] کودتای اولیه را سرکوب کرد و سپس دست به نابودی PKI و طرفداران آن زد. این پاکسازی به نواحی روستایی کشیده شد، و صدها هزار کمونیست و اقوام چینی آنها به قتل رسیدند. تا اینکه در سال ۱۹۶۷ روشن شد که سوهارتو بخش اعظم قدرت

1. General Suharto

کشور را در دست گرفته است، و سوکارنو چارهٔ دیگری جز امضای سندی که قدرت و اختیار را به سوهارتو منتقل می‌کرد، نداشت.

در زمان حاکمیت ۳۱ سالهٔ سوهارتو، اقتصاد اندونزی شکوفا شد و کیفیت زندگی به‌طور چشمگیری توسعه یافت. اما به‌رغم پیشرفت اقتصادی، هیچ آزادی سیاسی‌ای در حکومت آهنین سوهارتو وجود نداشت. توسعهٔ سازمانهای سیاسی دموکراتیک ممنوع بود. با ورود حکومت سوهارتو به دههٔ ۹۰ و افزایش فزایندهٔ استبداد و سرکوبگری، مردم اندونزی بیش از پیش، از حکومت رئیس‌جمهور و نحوهٔ ادارهٔ کشورشان ناراضی می‌شدند. با افزایش ناگهانی نارضایتی مردمی در سراسر کشور، سوهارتو دریافت که دیگر پایهٔ جبری قدرتش برای حفظ مقام ریاست جمهوری‌اش کافی نیست. بنابراین برای اجتناب از به راه افتادن حمام خون، که به هر حال بازهم بازنده بود، در سال ۱۹۹۸ استعفا کرد.

پس از استعفای سوهارتو، اندونزی وارد دوران شکوفایی دموکراتیک شد. اصلاحات بی‌شمار درونی نظامی سیاسی، از جمله برگزاری انتخابات مستقیم برای ریاست جمهوری، صورت پذیرفت. مفهوم برتری نمایندگان منتخب مردم بر رئیس‌جمهور در قانون نهادینه شد. علاوه بر این، راه و رسم جدید، برکنترل غیرنظامی بر ارتش که سابقهٔ طولانی در دخالت سیاسی داشت، تأکید می‌کرد. اندونزی الگوی دموکراسی حقیقی در سراسر جهان اسلام شد.

اندونزی ثابت کرد که به‌رغم وجود بندهای تاریخی استعمار، یک کشور مسلمان می‌تواند دموکراسی موفقی تشکیل دهد. در اندونزی برخلاف تصور رایج که تأکید می‌کند اسلام مغایر دموکراسی است، دموکراسی و اسلام هر دو در کنار یکدیگر رشد و توسعه یافته، و هریک از دیگری قدرت گرفته‌اند.

سنگال و مالی

نگاه بیشتر به سایر کشورهای مسلمان جهان بسیار روشنگر است. متأسفانه تنها تعداد اندکی از نمونه‌های موفق دموکراتیک وجود دارند. سنگال و مالی نمونه‌های بارزی از کشورهای مسلمان پس از استعمار هستند که دستاوردهای بزرگی در زمینهٔ دموکراسی به دست آورده‌اند. عبدو دیوف[1] رئیس‌جمهوری سنگال با برگزاری اولین انتخابات در سال ۱۹۸۳ مشارکت دموکراتیک را افزایش داد و آن را گسترده کرد. وقتی در سال ۲۰۰۰ پیروزی در انتخابات از آن نامزد حزب دیگری شد، وی به‌شکل صلح آمیزی از قدرت کناره گیری کرد. این اولین انتقال میان‌حزبی قدرتمند در سنگال بود که به شکل صلح آمیزی انجام گرفت. انتخابات، آزاد و عادلانه قلمداد شد. مردم مالی، پس از سالها حکومت استبدادی، قادر بودند که انتخابات دموکراتیک چندحزبی در سال ۱۹۹۲ برگزار کنند. رئیس‌جمهور آلفا عمر کُناری[2] پس از انتخاب مجدد، همان‌طور که طبق قانون ملزم بود، از قدرت کناره گیری کرد و پس از انتخابات، انتقال صلح‌آمیز دولت صورت گرفت.

اندونزی، سنگال و مالی سه کشور اسلامی پس از استعمار هستند که به‌دلیل موفقیت دموکراتیک‌شان مشهور هستند. اگر چه این کشورها در زمان حاکمیت استعمار با هنجارها و سازمانهای دموکراسی آشنا نشده بودند، اما درمدت کوتاهی موفق شدند که بر دشواری‌های حاکمیت دموکراتیک غلبه کنند. دموکراسی پس از استقلال بسرعت نیامد، اما بالاخره برقرار شد. متأسفانه برای اکثر کشورهای اسلامی این اتفاق روی نداد. پس‌از گذشت سالها حاکمیت استعمار، بسیاری از این کشورها هنوز دموکراسی را

---

1. Abdou Diouf
2. Alpha Oumar Konare

تجربه نکرده‌اند. در بسیاری از کشورها جنبشها و گروههای دموکراتیک سربرآوردند، اما توسط قدرت استعماری یا نمایندگان آن سرکوب شدند.

کشورهای آسیای مرکزی

پنج جمهوری مسلمان آسیای مرکزی که نتیجه فروپاشی سال ۱۹۹۰ اتّحاد جماهیر شوروی [سابق] هستند، باید در بررسی وضعیت دموکراسی در جهان معاصر قرار گیرند. باید نسبت به این حقیقت که تفاوتهای ایدئولوژیکی و مذهبی قابل ملاحظه‌ای میان این پنج کشور تازه به استقلال‌رسیده وجود دارد، حساس باشیم. وقتی انسان به این منطقه از آسیای مرکزی سفر می‌کند، از نبود تقریباً کلی هر نوع نماد اسلام شگفت‌زده می‌شود.

بخش اعظم سرزمینی که تشکیل دهندهٔ قزاقستان امروزی است، بخشی از قلمرو روسیه و بعدها اتحادیهٔ جماهیر شوروی سابق بوده است. در سال ۱۹۹۱، قزاقستان همراه با دیگر جمهوری‌های اتحاد شوروی به استقلال رسید. نورسلطان نظربایف[1]، که زمان حاکمیت شوروی رهبر قزاقستان بود، با اکثریت قاطع آراء در سال ۱۹۹۱ در رقابتی که نامزد دیگری درآن وجود نداشت، به ریاست جمهوری رسید. نظربایف در همهٔ انتخابات ریاست جمهوری بعدی پیروز شده است. در سال ۲۰۰۵ پارلمان رأی بر اجازهٔ نظربایف به شرکت در انتخابات ریاست جمهوزی به تعداد دفعاتی که وی بخواهد داد، که این رأی بر خلاف محدودیت دو دوره‌ای قانونی بود. قزاقستان کشوری چند حزبی است، اما حزب اتان[2] که حزب رئیس‌جمهور است سیاست را در کنترل خود دارد. برگزاری انتخابات میان‌حزبی مجاز

1. Nursultan Nazarbayev
2. Otan

است، اما احزاب اپوزیسیون ادعا می‌کنند که در داشتن فرصت واقعی برای رسیدن به قدرت موانع قانونی وجود دارد. انتخابات اخیر در سال ۲۰۰۷ در حد و اندازهٔ استانداردهای بین‌المللی نبود و حزب اتان ۸۸ درصد کرسی‌ها را از آن خود کرد. قزاقستان غنی‌ترین و کثرت گراترین جمهوری آسیای مرکزی است، و اقتصاد مبتنی بر بازارش قوی‌ترین است. به‌رغم محدودیتهای عصر نظربایف، سازمانهای غیردولتی (NGO) کارآمد و احزاب سیاسی در حال رشدی وجود دارند. طی دورهٔ آینده ممکن است قزاقستان روند سیاسی خود را برای مشارکت گسترده به طرز چشمگیری توسعه دهد.

جمهوری قرقیزستان در سال ۱۹۹۱ به استقلال رسید. عسگر آقایف[1]، رهبر این کشور از سال ۱۹۹۰، با پیروزی بدون مخالفی در سال ۱۹۹۱ به ریاست جمهوری رسید. سراسر دههٔ ۹۰ رئیس‌جمهور قدرتمند به کشمکش با پارلمان بیش از پیش مستقل دست زد. این کشمکشها در سال ۲۰۰۲ وقتی مقامات دولتی یک چهرهٔ مخالف مهم را دستگیر کردند و ۵ نفر در اعتراضهای متعاقب توسط پلیس به قتل رسیدند، شکل جدی‌تری به خود گرفتند. نقطهٔ عطف قرقیزستان در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ بود. بی‌نظمی‌ها و تقلب در رأی‌گیری گسترش نارضایتی را که به اعتراض و تظاهرات کشیده شد موجب گشت. دولت برکنار شد و آقایف مجبور به استعفا گشت. این «انقلاب لاله» منجر به انتخاب کورمانبک باکی‌یف[2] به‌عنوان رئیس جمهور در جولای ۲۰۰۵ شد. در دسامبر ۲۰۰۶ تغییرات قانونی به قدرت رئیس‌جمهور تداوم بخشیدند، اما برخی از تغییرات مثبت انقلاب لاله، مانند نظام چند حزبی نیرومند را در قانون تدوین کردند.

---

1. Askar Akayev
2. Kurmanbek Bakiyev

تاجیکستان تقریباً پس از رسیدن به استقلال، درگیر جنگ داخلی شد. اگر چه امام‌علی رحمانف[1] در سال ۱۹۹۴ به سمت ریاست جمهوری برگزیده شد، خشونت تا زمان امضای فرمان آتش بس در سال ۱۹۹۷ خاتمه نیافت. وی دوباره در انتخابات ۱۹۹۹ انتخاب شد؛ انتخاباتی که گزارش حقوق بشر آن را «نمایشی مضحک» خواند. انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۶ پیشرفتی جزئی داشت، اما هنوز طبق ارزیابی و نظر مراجع بین‌المللی از جمله مؤسسهٔ دموکراتیک ملی عادلانه نبود. حاکمیت در تاجیکستان منعکس کنندهٔ جریان انتخابات است، زیرا دولت کلیهٔ ظواهر دموکراسی (احزاب چندگانه، قانون اساسی، قدرت مشترک) را داراست، اما در واقع رحمانف به شیوه‌ای مستبدانه به همراه جمع کوچکی از مشاوران حکومت را در دست دارد.

ترکمنستان از زمان رسیدن به استقلال از شوروی تا سال ۲۰۰۶ توسط صفرمراد نیازف[2] اداره می‌شد. وی در سال ۱۹۹۲ در انتخاباتی که نامزد دیگری نداشت، برگزیده شد. مدت حکومت وی برای هشت سال درسال ۱۹۹۴ زمانی که در همه‌پرسی صورت گرفته رقم غیرممکن ۹۹/۹ آراء را از آن خود کرد، تمدید شد. درسال ۱۹۹۹ وی از فشار مبارزهٔ انتخاباتی آسوده گشت، چرا که پارلمان وی را رئیس‌جمهور مادام‌العمر اعلام کرد. پس از مرگ وی در دسامبر ۲۰۰۶، قربانقلی بردی محمداف[3]، پسر رئیس‌جمهور سابق، در رقابتی که جامعهٔ بین‌الملل آن را فاسد ارزیابی کرد، پیروز شد. وی تنها با چهار نامزد انتخاباتی دیگر که از همان حزب (تنها حزب قانونی) بودند، مواجه بود. رئیس‌جمهور بخش اعظم قدرت دولت را به‌طور مطمئنی

1. Imamali Rakhmonov
2. Saparmurat Niyazov
3. Gurbanguly Berdy Mukhammedov

در دست دارد، و آزادی مطبوعات چیزی است که اصلاً وجود خارجی ندارد.

اولین دبیر سابق حزب کمونیست در ازبکستان، اسلام کریمف[1]، درسال ۱۹۹۱ پس از استقلال به ریاست جمهوری منصوب شد. وی دوباره در سال ۲۰۰۰ انتخاب شد و در دسامبر ۲۰۰۷ نیز مجدداً برگزیده شد. هردو انتخابات ریاست جمهوری اصلاً در حد واندازه‌های استانداردهای بین‌المللی نبوده‌اند. ناظر حقوق بشر گزارش کرد که در انتخابات سال ۲۰۰۰ هیچ حزب اپوزیسیون واقعی‌ای اجازه نداشته که نامزد خود را به میدان بفرستد و آزادی مطبوعات بشدت محدود شده بود. شکایاتی مشابه در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۴ به ثبت رسید. درست مانند دیگر کشورهای آسیای مرکزی، ازبکستان تمام ظواهر دموکراسی را داراست، اما رئیس‌جمهور کریمف به شیوه‌ای مستبدانه حکومت را در دست دارد.

خاورمیانه

در ادامهٔ هدف غایی دموکراتیک خود به خاورمیانه می‌رسیم. مکانی که طبق آمار «خانهٔ آزادی» تعداد اندکی از کشورهای آن «نسبتاً آزاد» قلمداد شده‌اند. برخی از این کشورها حکمرانانی دارند که به حکومت آنها توسط قدرت استعماری «مشروعیت بخشیده شده» و سلطهٔ آنان تقویت شده است. بنابراین، پس از رسیدن به استقلال، فشار شدید آنها بر قدرت برای ساقط کردن نیروهای دموکراتیک بیش از حد نیرومند بوده است. کویت و عمان در این دسته قرار می‌گیرند. در خارج از خاورمیانه، برونئی نیز نمونه‌ای از این پدیده است.

---

1. Islam Karimov

آفریقا

در آفریقا الگوی دموکراسی پس از استقلال وجود داشته است که به دنبال آن کودتای سریع، دموکراسی جدید را تخریب کرد. معمولاً این کودتاها توسط ارتش صورت گرفته‌اند. نیروهای نظامی بیشتر این کشورها در نتیجهٔ تعلیماتی که قدرت استعمارگر فراهم می‌کرد، نسبتاً پرقدرت بودند، تا ارتش قادر باشد از آنها به عنوان ابزاری برای سرکوب در زمان حاکمیت استعماری استفاده کند. گامبیا، گینه، موریتانی و نیجریه نمونه‌هایی از این کشورها هستند.

در عصر استعمار، قدرتهای امپریالیست، کشورهای دیگر را به میل خود تقسیم می‌کردند و قدرت خود را در این کشورها استحکام می‌بخشیدند. این عدم احترام به قبایل و قومیت‌های مختلف، دو گروه از مردم متخاصم را در یک کشور قرار می‌داد یا مردم واحد را به دو کشور تقسیم می‌کرد. وقتی این کشورها به استقلال رسیدند، دموکراسی همراه با قبایل تجزیه شد و حفظ آن در موارد بسیار غیرممکن شد. نمونه‌های خوب این مسئله، کشورهای لبنان، سومالی، سودان و صحرای غربی هستند. عراق نیز حاصل چنین دستاورد مصنوعی بود.

از میان کشورهای مسلمان باقیمانده، سوریه و عربستان سعودی دولت مرکزی مستحکمی بدون وجود سازمانهای دموکراتیک کارآمد دارند. جیبوتی، کومور، مالدیو، یمن، سیرالئون، مراکش و مالزی نشان داده‌اند که به‌طور تدریجی از حکومت استبدادی فاصله گرفته‌اند و به نظر می‌رسد از نظر توسعهٔ دموکراتیک در حال پیشرفت و ترقی هستند.

کشورهای حوزهٔ خلیج فارس

منطقه خلیج فارس به واسطهٔ حضور روز افزون غرب (بویژه از طریق

ارتش آمریکا) و بنابراین عرضهٔ ارزشهای غربی جالب توجه است. کویت برای اعضای پارلمان تک بدنهٔ حاکم خود انتخابات آزاد دارد. اعضای این پارلمان پنجاه نفر هستند، و پانزده نفر از آنها به‌طور خودکار از کابینه ـ که توسط نخست‌وزیر منصوب می‌شوند ـ می‌آیند، خود نخست‌وزیر نیز توسط امیر تعیین می‌شود. این پارلمان دارای اختیارات قانونی بسیار زیادی است، مانند موردی که پیشنهاد امیر مبنی بر دادن حق رأی به زنان را در سال ۱۹۹۹ رد کرد. این عدم پذیرش بر یکی از شیوه‌های رایج در خلیج فارس تأکید می‌ورزد ـ طبقهٔ حاکمی که از مردم روشنفکرتر است. خانوادهٔ صباح[1] قدرت را در دست دارند.

بحرین نمونهٔ دیگری از سرکوب رشد دموکراتیک در خلیج فارس است. بحرین کشور تحت‌الحمایهٔ انگلیس بود. انگلیسی‌ها در بحرین برخی اصلاحات مانند توسعهٔ آموزش برای دختران و ایجاد صنعت مروارید را بنیان نهادند. با این حال، وقتی احزاب کارگری چپ‌گرا توسعه یافتند و خواستار اصلاحات سیاسی در دههٔ ۵۰ شدند، رهبرانشان دستگیر و تبعید شدند. وقتی بحرین به استقلال رسید، قانون اساسی جدید مجمع قانونگذاری منتخب را بنیان نهاد. با وجود این، وقتی اختلاف بین مجمع قانونگذار جدید و امیر بالا گرفت، امیر این مجمع را منحل کرد. این مجمع قانونگذاری توسط خاندان حاکم با تغییرات قانونی که به‌طور یکجانبه تحمیل شد در سال ۲۰۰۲ روی کار آمد. این تغییرات، مجمع قانونگذار دو مجلسی با یک مجلس عوام منتخب و یک مجلس اعیان انتصابی به‌وجود آورد. هر دو مجلس در یک‌اندازه هستند و به همین دلیل، به شکلی کارآمد، قدرت و اختیاری را که مجلس عوام در قانون اساسی پیشین از آن برخوردار

1. Sabah

بود، کاهش می‌دهد. انتخاباتی که به دنبال آن برگزار شد، نسبتاً شفاف قلمداد شد و حق رأی برای عموم آزاد بود. با اینکه تغییرات سال ۲۰۰۵ موجب افزایش دموکراسی در بحرین شد، ملک حماد بن عیسی آل خلیفه[1] و خاندان حاکم هنوز بر این کشور سلطه دارند.

قطر کشور دیگر حوزه خلیج‌فارس، در تلاش برای برقراری دموکراسی است. این کشور در سال ۱۹۱۶ کشور تحت الحمایهٔ انگلیس شد. زیر سلطهٔ انگلیس، نظام قطر سلطنتی بود. در سال ۱۹۷۱ وقتی قطر سرانجام کشوری مستقل و خودمختار شد، همان‌طور سلطنتی باقی ماند. برخی اصلاحات اجتماعی سیاسی در زمان حکومت امیر کنونی، حماد بن خلیفه آل‌ثانی[2] صورت گرفته است. در سال ۱۹۹۹، امیر، برگزاری انتخابات محلی را که زنان نیز می‌توانستند درآن رأی دهند و کاندیدا شوند، مجاز اعلام کرد. در سال ۲۰۰۵ قانون اساسی جدید، تشکیل مجمع قانونگذار تک‌بدنه‌ای را که دوسوم اعضای آن منتخب بودند، ممکن ساخت. این مجمع حتی می‌توانست رأی به برکناری وزرای دولت دهد و بودجه را به تصویب برساند. انتخابات برای این مجمع برنامه‌ریزی شده است، اما هنوز برگزار نشده است. در حال حاضر، قطر کشوری سلطنتی است و مردم آن از مصونیتهای قانونی‌اندک برخوردارند و اختیار محدودی برای دخالت در تصمیمات دولتشان دارند.

رئیس‌جمهور علی عبدالله صالح[3] از سال ۱۹۹۰ بر یمن حکمرانی کرده است. وی اولین بار از طریق یک کودتا در سال ۱۹۷۸ در یمن شمالی به قدرت رسید. در سال ۱۹۹۹ نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد(صالح از زمان اتحاد به‌عنوان رئیس‌جمهور موقت کشور را اداره

---

1. King Hamad bin Isa al-Khalifa
2. Hamad Bin Khalifa al-Thani
3. Ali Abdullah Saleh

کرده بود) و وی انتخاب گردید و اخیراً نیز در سال ۲۰۰۶ دوباره به این سمت برگزیده شد. وی برای شرکت در دور سوم واجد شرایط نیست، اما زمان برگزاری انتخابات در سال ۲۰۱۳، پسرش احمد به سن قانونی رسیده است و انتظار می‌رود که در انتخابات نامزد شود. احزاب بسیاری اجازهٔ رقابت در انتخابات را دارند، اما موانع بسیاری بر سر راه آنها قرار دارد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۹، نامزد حزب اپوزیسیون اصلی رد صلاحیت شد. اگر چه اصلاحاتی در زمان سلطهٔ صالح صورت گرفته است، اما بیشتر تلاشهای وی معطوف به حفظ، تداوم و استحکام قدرتش هستند.

عربستان سعودی کشوری بشدت سلطنتی است که در آن قدرت مطلق در دست پادشاه است. اما در سالهای اخیر اقداماتی جزئی در راستای آغاز دموکراسی صورت گرفته است. در سال ۱۹۹۲، ملک فهد[1] در پاسخ به درخواست مردم، قانون اساسی را که در آن حقوق شهروندان مشخص شده است به تصویب رساند و مجمع شورا[2] را بنیان نهاد. این شورا ماهیتی کاملاً مشورتی دارد و کلیهٔ اعضای آن را شاه تعیین می‌کند. اما همهٔ اعضای آن غیرسلطنتی هستند و این شورا بحث سیاسی برگزار می‌کند. در این شورا حتی دو مسلمان شیعه، که از قدیم طبقه‌ای سرکوب شده در این امپراتوری هستند، عضو هستند. درسال ۲۰۰۵ ملک عبدالله[3] قدمی فراتر گذاشت و اجازه داد که نیمی از اعضای شورای شهر انتخاب شوند. تنها مردان و مسلمانان حق رأی دارند. تبعیض علیه زنان اغلب طبق قانون است.

مداخلهٔ غرب برای منافع مشخص که توسعهٔ دموکراسی دنیا را

1. King Fahd
2. Shura Council
3. King Abdullah

تضعیف می‌کند البته تنها محدود به جهان اسلام نمی‌شود. سابقهٔ استعماری طولانی از بهره‌برداری و تحلیل منابع وجود دارد، و همین طور الگوی طولانی و ناشایستی از دخالتها برای متوقف کردن جنبشهای ملی‌گرایانه که اهداف سیاسی و اقتصادی غرب را تهدید می‌کردند. اجازه دهید چهار مطالعهٔ موردی را به عنوان نمونه مورد بررسی اجمالی قرار دهیم.

گواتمالا

نمونه‌ای از گردن زدن یک دموکراسی نوظهور توسط غرب که منتهی به دورهٔ طولانی استبداد شد، کشور گواتمالا در آمریکای مرکزی است. در دههٔ ۳۰ رهبری سرکوبگر به نام جورج یوبیکو کاستاندا[1] بر گواتمالا حکومت می‌کرد. پس از انقلاب ۱۹۴۴ در گواتمالا انتخابات دموکراتیک نسبتاً رقابتی برگزار شد و نامزد تجددطلبی به نام خوان خوزه آروالو[2] به سمت ریاست جمهوری برگزیده شد. وی مجموعه‌ای از اصلاحات کشاورزی و قوانین کار را به تصویب رساند که منافع شرکت یونایتد فروت[3] معروف را که آمریکا مالک آن بود، به خطر انداخت. این شرکت که بزرگترین شرکت گواتمالا بود، ۴۰ هزار کارگر را در استخدام خود داشت. سهام عمدهٔ صنایع راه آهن، الکتریسیته و تلگراف را خریده بود و کنترل تنها بندر کشور را در دست داشت. این شرکت به دلیل رفتار بسیار بدش با کارگران، با روش مضایقه از دادن مالیاتی که هرگز به دست دولت نمی‌رسید، اما به عنوان سود نگه داشته می‌شد، بدنام بود.

دولت آروالو تغییرات قابل ملاحظه‌ای را در قانون کار کشور به‌وجود

1. Jorge Ubico Costaneda
2. Joun Jose Arevalo
3. United Fruit

آورد؛ به کارگران این حق را داد که در خصوص دستمزد و شرایط کاری شکایت‌نامه تنظیم کنند و درخواستهای خود را مطرح نمایند. کارگران تقریباً بسرعت اتحادیهٔ قدرتمندی علیه «یونایتد فروت» تشکیل دادند و اعتصاب کردند که باعث تعطیلی شرکت شد. هیئت مدیرهٔ شرکت از وزارت امور خارجهٔ آمریکا درخواست کمک کرد. شرکت یونایتد فروت مبارزهٔ پیچیده‌ای برای تضعیف موقعیت رئیس‌جمهور آروالو آغاز کرد و با دادن سلاح و پول، کارلوس کاستیلو آرماس[1] را که یک راستگرا بود، تأمین بودجه کرد.

رئیس‌جمهوری، هری ترومن[2] در مقابل درخواستها برای دخالت آمریکا و حمایت از یونایتد فروت، مقاومت و از رئیس‌جمهور آروالو پشتیبانی کرد. اما پس از تغییر نظام چین به کمونیسم و پس از آزمایش سلاح هسته‌ای برای اولین بار توسط شوروی، CIA و وزارت امور خارجهٔ آمریکا تصور کردند که کمونیست‌ها در دولت رئیس‌جمهور آروالو رسوخ کرده‌اند و این کمونیست‌ها هستند که تهدید کرده‌اند که بر کل کشور غلبه خواهند کرد. اثبات صحت ارزیابی یا ترسیم واکنش پارانویی به گسترش کمونیسم در دیگر بخشهای دنیا مشکل است. به هر ترتیب، خط‌مشی سیاسی آمریکا نسبت به سیاست گواتمالا بیشتر تجاوزکارانه بوده است.

در سال ۱۹۵۰ آروالو توسط جاکوب آربنز گوزمن[3] در انتخابات دموکراتیکی که اولین گذر دموکراتیک صلح‌آمیز در تاریخ گواتمالا بود، شکست خورد. ثبات و تداوم این تجربهٔ دموکراتیک کوتاه مدت بود.

پس از اینکه رئیس‌جمهور آربنز شروع به مصادرهٔ زمینهایی کرد که

1. Carlos Castillo Armas
2. Harry Truman
3. Guzmán Jacobo Arbenz

شرکت یونایتد فروت مالک آنها بود، نگاه آمریکا به حکومت وی به شکلی عجیب تغییر یافت. آمریکا قانع شد که دولت آربنز رابطه‌ای مستقیم با حزب کمونیست گواتمالا (PGT) دارد، و دریافت که گواتمالا می‌تواند سرپل بسیار خوبی برای شوروی در نیمهٔ غربی باشد. سه سال پس از انتخاب دموکراتیک رئیس‌جمهور آربنز، سازمان مطالعات مرکزی آمریکا باهمکاری آناستازیو سوموزا دیبایل[1]، دیکتاتور نیکاراگوئه‌ای و رافائل تروجیلو مولینا[2]، دیکتاتور دومینکایی، عملیاتی مخفیانه را طراحی و اجرا کرد که موجب سرنگونی دولت آربنز گشت و دولت دیگری را به رهبری کارلوس کاستیلو آرماس راست گرا جایگزین آن قرار داد.

آرماس، حکومتی سرکوب‌گر و خشونت‌گرا تشکیل داد و انتخابات ریاست جمهوری را که قرار بود در سال ۱۹۵۵ برگزار شود، لغو نمود. با این حال، ریچارد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور آمریکا به گواتمالا سفر و «دولت دموکراتیک» این کشور را تحسین کرد. تأیید دیکتاتوری بی‌شرم و خشن این کشور و معرفی او به عنوان فردی «دموکرات» اثری ناگوار و طولانی‌مدت در دیدگاههای مردم گواتمالا نسبت به آمریکا داشته است. در سال ۱۹۵۸ آرماس بدون محبوبیت ترور شد. کاندیدای ارتش، که آمریکا از وی حمایت می‌کرد، در انتخابات شکست خورد، اما ارتش کنترل دولت را به‌دست گرفت و کاندیدای راست‌گرای ریاست جمهوری، میگوئل ایدئگوراس فوئنتس[3] را به‌سمت ریاست جمهوری گواتمالا منصوب کرد. آمریکا بسرعت وی را به‌رسمیت شناخت.

---

1. Anastasio Somoza Debayle
2. Rafael Trujillo Molina
3. Miguel Ydigoras Fuentes

یونان

زمان جنگ جهانی دوم، یونان متحد نزدیک بریتانیای کبیری شد که از دولت یونان در تبعید در لندن پشتیبانی می‌کرد. پس از خاتمهٔ جنگ روشن شد که دولت در تبعید امپراتور جورج دوم[1] قادر نیست که زمام قدرت را بسادگی به دست گیرد. در یونان حزب چپ گرای فراگیر (EAM)، خواستار داشتن نقش زیادی درآیندهٔ دولت یونان بود، چون گروههای نظامی این حزب نقش برجسته‌ای در مقاومت یونان در مقابل سلطهٔ متحدین داشتند.

با خروج نازی‌ها از یونان در سال ۱۹۴۴، احزاب چپ گرا از خلع سلاح خودداری کردند. سپس وینستون چرچیل[2]، نخست وزیر انگلیس سربازان انگلیسی را برای حمایت از دولت یونان تحت سرپرستی جورج پاپاندرو[3] به یونان فرستاد. همین عامل صلح موقتی را در کشور، تا زمان آغاز جنگ داخلی تمام عیاری که در سال ۱۹۴۶ آتش آن روشن شد، برقرار کرد. طبق قراردادی که مورد توافق چرچیل و استالین[4] (بدون دخالت یونانی‌ها) قرارگرفته بود، قرار بود بخش اعظم یونان زیر نفوذ انگلیسی‌ها قرار گیرد. بنابراین، بریتانیای کبیر و بعدها آمریکا تلاش خود را برای حفظ یونان در جمع کشورهای غیرکمونیستی موجه می‌دانستند. رئیس‌جمهور ترومن به‌منظور اثبات اهمیت حفظ یونان در جمع کشورهای غیرکمونیستی، ۲۰۰میلیون دلار به یونان درسال ۱۹۴۷ کمک مالی کرد تا به دولت آن در مبارزه علیه کمونیست‌ها کمک کند.

سرانجام جنگ داخلی با پیروزی راست‌گراها به پایان رسید، زیرا

---

1. King George II
2. Winston Churchill
3. George Papandreou
4. Stalin

جوسیپ بروز تیتو[1]، حاکم یوگسلاوی، مرز بین یوگسلاوی و یونان را بست و به این ترتیب نیروهای چپ گرا را از پشتیبانی‌ای که به آن نیاز داشتند، محروم کرد.

پس از جنگ داخلی بین سالهای ۱۹۴۹ـ۱۹۴۶ دولتهای محافظه کار در یونان حکومت کردند. در آن زمان آمریکا به دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی یونان در تخریب حزب کمونیست یونان، که پس از جنگ داخلی فعالیت آن ممنوع شده بود، کمک کرد. همه چیز در سال ۱۹۶۷ وقتی ارتش دولت غیرنظامی را در پاسخ به تشکیل دولت ائتلافی چپ‌گرای احتمالی سرنگون کرد، به اوج خود رسید. شورای نظامی حاکم اعلام حکومت نظامی کرد. آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی از بین رفتند یا بشدت محدود شدند.

یادگار نفوذ آمریکا (و پیشتر انگلیس) در یونان، سالها عدم ثبات سیاسی بود که با دیکتاتوری و سرکوبگری آرام نگه داشته شده بود. مقامات آمریکایی تصور می‌کردند که یونان کشوری بسیار مهم در مبارزه علیه کمونیسم است. بنابراین از زمان آغاز دکترین ترومن در سال ۱۹۴۷، سیاستهای آمریکا در یونان روی دستورالعمل ضدکمونیستی متمرکز شد و کاری برای ارتقاء ارزشهای دموکراتیک در این کشور صورت نگرفت. دولتهای بعدی آمریکا دیکتاتورهای راست گرا و دستگاه امنیتی سرکوبگر یونان را بر ارتقاء حاکمیت دموکراتیک ترجیح دادند.

آرژانتین

آرژانتین در سراسر قرن بیستم دموکراسی در حال تلاش و مبارزه بوده است. به هر ترتیب چند انتخابات عادلانهٔ دموکراتیک در این کشور برگزار

---

1. Josip Broz Tito

شده است. متأسفانه، سالها حکومت نظامی بین این انتخابات فاصله انداخته است. نقطهٔ عطفی در سال ۱۹۷۳ زمانی که خوان پرون[1] چهرهٔ معروف سیاسی از تبعید بازگشت، به وقوع پیوست. برنامه بازگشت وی با ایجاد خشونت بر هم زده شد، زیرا حزب مونتونرو[2] گروه راست گرای پرونیست و حزب آلیانزای ضد کمونیستی آرژانتین[3] و گروه چپ‌گرای پرونیست، هزاران نفر را در مراسم استقبال در فرودگاه پرون کشتند و صدها نفر را زخمی کردند.

استعفای متعاقب هکتور خوزه کمپورا[4]، رئیس‌جمهور وقت، فرصتی را برای پرون فراهم کرد تا نامزد شود و در انتخابات دموکراتیک سال ۱۹۷۳ با ۶۱ درصد آراء پیروز گردد. متأسفانه، وی خیلی زود بر اثر حملهٔ قلبی جان خود را از دست داد و مشاور و همسر دومش، ماریا استلا ایزابل مارتینز دو پرون[5] قادر نبود در بحبوحهٔ خشونت تروریستی در حال رشد و عدم ثبات اقتصادی، کشور را یکپارچه و منسجم نگه دارد.

در سال ۱۹۷۶ طی یک کودتای نظامی دولت وی سرنگون شد و «جریان سازماندهی مجدد ملی» آغاز گشت. این جریان سرکوب سیاسی را در مقیاس ملی در پی داشت. پرونیست‌ها از دولت پاکسازی شدند و اعضای گروههای تروریستی چپ گرا توسط دولت هدف قرار گرفتند. در تلاش دولت برای تخریب این گروهها هزاران نفر انسان بی‌گناه (۱۹ هزار نفر) در کشتارهایی که توسط دولت سازمان داده می‌شد به قتل رسیدند. این خشونتها شامل آدم ربایی، بازداشت و شکنجهٔ غیرقانونی می‌شد.

---

1. Juan Peron
2. Montonero
3. Alianza Anticomunista Argentina Party
4. Hector Jose Campora
5. Maria Estela Isabel Martinez De Peron

در سال ۱۹۷۹ دولت جیمی کارتر، رئیس‌جمهوری آمریکا که حقوق بشر را محور روابط دوجانبه در دولت خویش قرارداده بود، در مواجهه با تجاوزهای گستردهٔ دولت آرژانتین به حقوق بشر، مذاکرات در خصوص اعطای وام به این کشور را به تعویق انداخت. وقتی رئیس‌جمهور، رونالد ریگان به قدرت رسید، اوضاع دگرگون شد. زمان ریاست جمهوری ریگان، CIA نه تنها از تجاوزات دولت نظامی آگاه بود، بلکه با افسران اطلاعاتی آرژانتین همکاری می‌کرد. به افسران اطلاعاتی آرژانتین دستور می‌داد کُنتراها[1] در نیکاراگوئه را تعلیم دهند. این نمونهٔ تأسف‌آور دیگری از حمایت آمریکا از یک دولت غیردموکراتیک و حتی حمایت از سرکوبگری سیاسی در مقیاسی گسترده برای پیشبرد برنامهٔ سیاسی خود است.

جمهوری دموکراتیک کنگو

جمهوری دموکراتیک کنگو دارایی شخصی پادشاه بلژیک، لئوپلد دوم[2]، از سال ۱۸۸۵ بود. در سال ۱۹۰۸، کشور آزاد کنگو، که بعدها به این اسم نامیده شد، مستعمرهٔ بلژیک شد. پس از جنگ جهانی دوم، تنشها در کنگوی بلژیک مانند بسیاری از مستعمرات در سراسر دنیا و در آفریقا که شروع به برداشتن گامهایی برای رسیدن به استقلال کردند، بالا گرفت.

در اواخر دههٔ ۵۰ دو گروه کنگویی ـ MNC به رهبری پاتریس لومومبا؛ و ABAKO به رهبری ژوزف کاساووبو، درمرکز نبرد کنگو برای رسیدن به استقلال قرارگرفتند. وقتی دولت بلژیک در ژانویهٔ ۱۹۵۹ اعلام کرد که در پایان سال انتخابات محلی و ملی برگزار می‌شود، رقابت برای رسیدن به‌قدرت در کنگو آغاز گشت. در ژوئن ۱۹۶۰ لومومبا اکثریت آراء را به‌دست

1. Contras
2. Leopold II

آورد و با کاساووبو به عنوان رئیس جمهور یک دولت ائتلافی تشکیل داد.

متأسفانه در این کشور نوپا، آشوب و درگیری بسرعت برپا شد. سربازان بلژیکی با هواپیما وارد کشور شدند تا صلح را برقرارکنند، اما خیلی زود با حمایت قلمرو کناره گیری کردهٔ کاتانگا[1] که از نظر مواد معدنی غنی بود و تحت سلطه موسی چومبه[2] بود، به کار خود پایان دادند. «لومومبا» (نخست‌وزیر) اولتیماتومی برای سازمان ملل فرستاد: وی برای بیرون کردن نیروهای بلژیکی به کمک نیاز دارد، در غیراین صورت دست کمک به سوی اتحاد جماهیر شوروی دراز خواهد کرد. این اقدام در مجبورکردن سازمان ملل به فرستادن نیرو موفق عمل کرد، اما آمریکا دریافت که لومومبا درواقع تهدید کرده که کنگو را کشوری کمونیست می‌کند.

بزودی ائتلاف میان لومومبا و کاساووبو با شکست مواجه شد و کاساووبو نخست وزیر را از کار برکنار کرد. در یک سری وقایعی که خیلی سریع روی داد، ژنرال ژوزف دزیره موبوتو[3] پس از یک کودتای ناموفق، در نوامبر ۱۹۶۵ قدرت را به دست گرفت، و نام کشور را به زئیر تغییر داد. طی اولین تلاش برای انجام کودتا، لومومبا با کمک بلژیکی‌ها و با اطلاع سازمان سیا دستگیر شد و به قتل رسید. آمریکا یکی از اولین کشورهایی بود که حکومت جدید را به رسمیت شناخت.

موبوتو که تحت حمایت غرب بود، سریع پایه‌های قدرت خود را مستحکم کرد. وی اختیارات قانونی پارلمان را حذف کرد و تمام قدرت را خود به دست گرفت. وی بسرعت فعالیت همهٔ احزاب سیاسی را غیراز حزب خودش ممنوع اعلام کرد، مجالس محلی را حذف و گروههای

---

1. Katanga
2. Moise Tshombe
3. General Josephe - Desire Mobutu

اپوزیسیون را سرکوب نمود.

در سال ۱۹۹۰ موبوتو تحت فشار، با فعالیت احزاب موافقت کرد، اما پس از توافقنامهٔ تقسیم قدرت در سال ۱۹۹۲، هرگز انتخابات برگزار نشد. وقتی خشونت در روآندا به زئیر کشیده شد، سرانجام لوره دزیره کابیلا[1] در سال ۱۹۹۷ در اولین جنگ کنگو موبوتو را از قدرت برکنار کرد. از آن پس، کشور دوباره جمهوری دموکراتیک کنگو نامیده شد.

اما خیلی زود بسیاری از طرفداران سابق کابیلا در مقابل وی قرار گرفتند، و دومین جنگ کنگو آغاز گشت که تا سال ۲۰۰۳ به طول انجامید. این جنگها از زمان جنگ جهانی دوم به بعد خونبارترین جنگها بودند. تقریباً ۴ میلیون نفر در این جنگها کشته شدند. در حال حاضر کنگو با خشونت اخیری که در انتخابات ملی‌اش دیده شده، در آستانهٔ سقوط دموکراسی قرار گرفته است. مورد کنگو نیز با دیگر کشورهای پس از استعمار مشابه است. یک قدرت غربی (در اینجا بلژیک) این منطقه را مستعمره اعلام می‌کند و اجازه نمی‌دهد که ارزشهای دموکراتیک در آن رشد و توسعه یابد. وقتی سرانجام این کشور به استقلال رسید، بلژیک تنها به دنبال منافع خویش، از طریق مداخله‌های نظامی، به سقوط یک دموکراسی نوپا کمک کرد. آمریکا نیز در این کشور نقش خود را به جای پشتیبانی از دولت دموکراتیکی که جایگزین شد با حمایت از انجام یک کودتا و سپس حمایت از حکومت دیکتاتوری متعاقب آن بازی کرده است. منافع غربی، مثل همیشه، روی نیازهای معدنی خود و جایگاه سیاست خارجی ضد کمونیستی به زیان مردم کنگو متمرکز شده است.

من دربارهٔ یک قرن و نیم تاریخ آزمایش و تجربهٔ دموکراسی در جهان

1. Laurent Desire Kabila

اسلام صحبت کردم. جستجوی الگوهای رفتاری که ممکن است به تعریف و توضیح توسعه ـ یا اغلب عدم توسعه ـ سازمانها، جریانها و حاکمیت دموکراتیک در کشورهایی که اکثر جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهد کمک کند، نسبتاً پیچیده و حیرت‌انگیز است. بدون شک این پیشینه‌ای مختلط از آغازها و توقفها، پیشرفت‌ها و پس رفت‌ها، فرصتهای از دست رفته و مسیرهایی است که هرگز به مقصد نرسیده‌اند و هیچ چیزی در این برگردان تاریخی وجود ندارد که از این مفهوم که ارزشهای اسلامی و تجربهٔ دموکراتیک به‌طور ذاتی با هم متناقض هستند، حمایت کند. تحت شرایط مناسب، با پشتیبانی مناسب و مدیریت زمان، ما توسعهٔ قابل ملاحظهٔ زیربنا و سازمانهای دموکراتیک را در کشورهایی با اکثریت مسلمان شاهد بوده‌ایم. اما این شرایط مناسب اغلب خیلی کم فراهم شده‌اند، و حمایت خارجی، اغلب بسیار اندک یا خیلی دیر صورت گرفته است؛ اغلب آن قدر دیر که نتوانسته از توسعهٔ دموکراسی‌های نوپا در مقابل فروپاشی‌های داخلی که توسط نیروهای سرکوبگر درون جوامع خودشان صورت گرفته است، پشتیبانی کند.

به همین دلیل بود که من در سخنرانی جشن پایان تحصیلات خود و در جمع فارغ‌التحصیلان هاروارد در سال ۱۹۸۹ پیشنهاد تشکیل انجمن کشورهای دموکراتیک را دادم. این مفهوم که در قالب جامعهٔ کشورهای دموکراتیک توسعه یافت، تلاش می‌کند تا دموکراسی‌های جوان و آسیب‌پذیر را از تهدیدهای داخلی و خارجی به زیربنای دموکراتیک درحال رشدشان حفظ و آنها را قدرتمند کند. این سازمان بایستی تقویت شود.

افراد کمی می‌توانند استدلال کنند که تجربهٔ استعماری اثر بازدارنده‌ای بر توسعهٔ اقدامات، انتخابات و حاکمیت دموکراتیک در سراسر جهان اسلام نداشته است. قدرتهای استعمارگر مانند بریتانیای کبیر، فرانسه، پرتغال

و هلند بندرت دست به انجام آنچه در مستعمرات خود تبلیغ می‌کردند، می‌زدند. بنا به تعریف خود، استعمارگری و امپریالیسم مغایر ارزشهای دموکراسی، آزادی و اختیار هستند. استعمار بر پایهٔ فرمانبرداری است. کشورهایی که بر پایهٔ قوانین دموکراتیک، احزاب سیاسی رقیب، انتخابات پرشور رقابتی، رسانهٔ آزاد و صریح، نظام قضایی مستقل، سازمانهای غیردولتی (NGO) مهم و مستقل، پایبندی به جریانها و هنجارهای پارلمانی، تقسیم قدرت، و حمایت از حقوق اقلیت و حقوق بشر رشد و ترقی می‌کنند، آشکار است که آن ارزشهای دموکراتیک را در مستعمره‌هایی که اشغال کرده‌اند و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند، به کار نمی‌برند.

بر عکس، اگر چه منابع انسانی و منابع طبیعی این مستعمره‌ها تحلیل رفته‌اند، تلاش اندکی نیز برای القای ارزشهای دموکراسی که می‌تواند زمینه‌ساز استقلال دموکراتیک باشد، صورت نپذیرفته است. علاوه بر شکست محض در القاء و اشاعهٔ ارزشهای دموکراتیک، آشکار است که قدرتهای استعمارگر از گسترش هنجارهای دموکراتیک که نسبتاً و به‌طور مستقیم به جنبشهای ملی‌گرا و درخواست برای استقلال منجر می‌شود، به آن نرسیده‌اند. کشورهایی که از نظر اقتصادی به منابع کشورهای مستعمرهٔ خود وابسته بودند، تصور می‌کردند که نمی‌توانند خطر و پیامدهای اشاعهٔ دموکراسی را در مستعمرات خود تحمل کنند.

این مسئله از جوامعی که اکثر جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند سلب مسئولیت نمی‌کند تا بر آرمانهای دموکراتیک پافشاری کنند و سازمانهای دموکراتیک را وقف ارزشهای دموکراتیک در جوامع خود نمایند. کودکی که بدرستی از او مراقبت نمی‌شود و پدر و مادری بدزبان وی را تربیت می‌کنند، باید در مرحله‌ای از زندگی خود، به عنوان یک فرد بزرگسال مسئولیت اعمال و آیندهٔ خویش را به عهده بگیرد. به نفع هیچ کس

نیست که همهٔ تقصیرها و مسئولیتهای عدم توسعهٔ دموکراتیک در جهان اسلام را به گردن استعمار و سیاست ابرقدرتها در زمان جنگ سرد بیندازیم. آیا این بخشی از مشکل بود؟ بدون شک. آیا این مسئله به تنهایی علت ضعف دموکراتیک در جوامع اسلامی بوده است؟ مطمئناً خیر. در ازای هر عملیات نظام‌مندی، یک شاه و یک ارتش وجود داشته است که ابزار ظلم و ستم سیاسی و سوءاستفاده از حقوق بشر شوند. سازمان سیا برای طراحی نبرد جایگزین علیه شوروی در افغانستان به همکاری ISI در پاکستان نیاز داشته است. اما این ژنرال ضیاءالحق و متحدان افراطی‌اش در ارتش، سازمان اطلاعات و جوامع مذهبی بودند که مرتکب اعمال خشونت‌آمیز علیه مردم کشور من شدند.

حتی اگر غرب بخش قابل ملاحظه‌ای از مسئولیت عدم توسعهٔ سیاسی دموکراتیک در جهان اسلام را بر عهده گیرد، در نقطه‌ای مسئولیت و پاسخ‌گویی بر عهدهٔ خود ما می‌باشد. اگر قرار است دموکراسی در میان میلیاردها مسلمان روی کره زمین پا برجا بماند، این جنبش باید از میان مردم ما و با مقاومت و ایستادگی آنها در مقابل نیروهای تندرو و استبداد درون جوامع خودمان آغاز شود.

البته فصل مشترک تاریخی قدرتهای غربی و دموکراسی‌های اسلامی نوظهور تنها عمل سوءاستفادهٔ اقتصادی در عصر استعمار نیست. مشکل با غرب تنها به قصور و کوتاهی‌های احتمالی مربوط نمی‌شود، بلکه به‌وظیفه نیز ارتباط پیدا می‌کند. مسئله تنها بی‌توجهی بی‌خطر نیست، بلکه چیزی بیشتر آزار دهنده و حتی بیشتر خطرناک است. چیزی که بیشتر از عدم بکار گیری ارزشهای دموکراتیک در سازمانهای سیاسی مستعمره‌ها توسط قدرتهای استعماری مسئله‌ساز است، الگوی خاص و تأسف‌بار مداخلهٔ قدرتهای غربی درکشوری پس از کشور دیگر برای ایجاد اختلال و

تضعیف رشد دموکراسی‌های نوظهور است. این الگو واضح است که تنها به دموکراسی‌های اسلامی در حال توسعه محدود نمی‌شود، اما ما در این مطالعه و بررسی اسلام، دموکراسی و غرب روی آنها تمرکز کردیم. این سلسله دخالتها برای ایجاد اختلال در رشد دموکراسی، بویژه در پرتو فضای سیاسی امروز یأس‌آور است.

هر عملی پیامد خود را دارد، و اقداماتی که غرب در قرن گذشته برای جلوگیری از توسعهٔ سازمانهای دموکراتیک در جهان اسلام انجام داده است، به روشنی به بدبینی مسلمانان نسبت به انگیزه‌های راستین غرب و اتهام تزویری که امروز در جهان اسلام به غرب زده می‌شود، مربوط است.

دنیا چقدر متفاوت بود اگر انگلیس و آمریکا دولت منتخب و دموکراتیک مصدق را در ایران در سال ۱۹۵۳ تضعیف نکرده بودند.

وقایع امروز دنیا چقدر متفاوت بودند اگر انگلیس برای ایجاد یک عراق دموکراتیک تلاش کرده، به احزاب سیاسی اجازهٔ فعالیت داده و اجازه داده بود که انتخابات به حاکمیت دموکراتیک کشیده شود که در آن در حین حفظ حاکمیت اکثریت حقوق اقلیت نیز مورد حمایت قرار گیرد.

و امروز دنیا چقدر متفاوت بود اگر غرب، و بویژه آمریکا، از افغانستان به‌عنوان ابزاری صرفاً ماشینی برای فروپاشی شوروی استفاده نکرده بود. چقدر افغانستان، آسیای مرکزی، خاورمیانه ـ درواقع کل دنیا ـ متفاوت بودند اگر CIA با ISI پاکستان برای تعلیم و قدرتمند کردن افراطی‌ترین، تندروترین و متعصب‌ترین عناصر متنفر از غرب ائتلاف مجاهدین همدستی نکرده بود و در عوض تلاش کرده بود تا آن عناصری را تقویت کند که نه‌تنها مخالف اشغال افغانستان توسط شوروی بودند بلکه برای کثرت‌گرایی، مشورت و پاسخگویی در دولت ـ کلیهٔ اصول اساسی حاکمیت سفارش شده در اسلام ـ ارزش قائل بودند.

و امروز دنیا چقدر متفاوت بود اگر پس از شکست شوروی و خروج نیروهایش از افغانستان در سال ۱۹۸۹، غرب این کشور جنگ‌زده را ترک نکرده و مردم آن را به ستوه نیاورده بود، بلکه در عوض کمک به ساخت دوبارهٔ افغانستان از نظر ظاهری و شهری کرده بود، امور زیربنایی را تقویت و در آموزش، بهداشت و مسکن سرمایه‌گذاری کرده بود، به کشاورزان برای کاشت محصولات زراعی غیراز خشخاش انگیزه داده بود، و تعهد طولانی‌مدتی را برای اقتصاد، سیاست و جامعهٔ افغانستان برعهده گرفته بود.

هیچ‌یک از این مباحث به عنوان بهانه‌ای برای قصور داخلی درون جوامع اسلامی مطرح نشده‌اند، بلکه برای شکست دموکراسی در ریشه دوانیدن یا به عنوان توجیهی برای خشونت و سوءاستفاده‌های ناگفتنی از حقوق بشر توسط دیکتاتوری‌های اسلامی بیان شده‌اند. دنیا خیلی متفاوت‌تر بود اگر غرب در اقدامات خود محتاطانه‌تر عمل کرده، به ارزشهای دموکراتیک خود پایبند باقی مانده بود، و به جای داشتن دیدی فاقد قدرت آینده نگری، آیندهٔ دور تاریخ را دیده بود. اگر غرب دریافته بود که «دشمنِ دشمن من» همواره دوست من نیست، رژیمهای سرکوبگر در کشورهایی نظیر عراق و پاکستان، با فهمیدن اینکه آنها با حمایت ابرقدرت همواره بر سر قدرت نخواهند بود، مجبور به انجام اصلاحات و برقراری دموکراسی می‌شدند. اما باز این مسئله این حقیقت تلخ را که سرکوب و سوءاستفادهٔ واقعی داخلی مسلمان علیه مسلمان، بوده است، از بین نمی‌برد. غرب و جهان اسلام هر دو به یک اندازه مقصر هستند. این مسئولیت مشترک و اغلب شکست مشترک است.

پیش شرطهای لازم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برای بیگانه‌ستیزی که خود را در رشد افرط‌گرایی مذهبی، تندروی و تروریسم بین‌الملل نشان می‌دهد، ممکن است ـ به طور مستقیم یا غیرمستقیم ـ به تصمیمات، اقدامات

و انتخابهای قدرتهای بزرگ غربی در رفتار با جهان اسلام ربط داشته باشند. بینش بسیار اندکی وجود داشته است. غرب به‌جای اینکه مبتکر و پیشتاز باشد، بیشتر واکنش‌پذیر بوده است. غرب بیشتر به حفظ شرایط موجود قانع بوده و آینده‌ای عملی، محکم و با ثبات نساخته است. و در همین تصمیم، ریشه‌های تروریسم و افراطی‌گرایی را که نظم جهانی و ارزشهای جامعهٔ متمدن را تهدید می‌کند، می‌توان یافت. اما گفتن این مطلب اصلاً قصور مسلمانان را برای سرکوب داخلی مردم خود و تعصب بین‌المللی تخفیف نمی‌دهد یا توجیه نمی‌کند. ممکن است که غرب مرتکب اشتباهاتی شده باشد، اما این افراط‌گراها و تندروها هستند که نسل جایگزینی از تروریست‌ها را تعلیم می‌دهند، ارزشهای بنیادی اسلام را تحریف و دستکاری می‌کنند؛ و مسئول حملهٔ امروزی به ارزشهای جهان متمدن هستند؛ و این ارزشهای غربی یا شرقی نیستند، بلکه جهانی‌اند.

پس از شکست توتالیتاریسم (نظام استبدادی) در جنگ جهانی دوم، آمریکا تعهد فوق‌العاده‌ای را در قبال آزادی و اختیار قائل شد. این تعهد همچنین برآوردی عملی در خصوص ماهیت انسانیت بود. کشوری که در میدانهای نبرد اروپا و دریاهای بزرگ اقیانوس آرام بشدت خون ریخته بود و نیروهای انسانی و مادی را سرمایه‌گذاری کرده بود، شجاعانه تصمیم گرفت که از مسئولیت بین‌المللی خود سر باز نزند. آمریکا می‌توانست همه چیز را رها کند، اما با این حال مسیر دیگری را انتخاب کرد.

اگر چه تنها ۱۵ درصد مردم آمریکا [طبق نظرسنجی گالوپ[1] در آن زمان] می‌خواستند که آمریکا تعهد خود را به اروپا پس از سال ۱۹۴۵ ادامه دهد، رئیس‌جمهوری با بینشی عظیم دریافت که کارآمدترین راه برای

---

1. Gallup

جلوگیری از گسترش کمونیسم در اروپا راه‌اندازی مجدد اقتصاد کشورهای این قاره است. طرح مارشال بر پایهٔ این مفهوم بود، اگر نیازهای اجتماعی به‌طور کافی توسط دولت تأمین شود، آنها نه هرگز به سلطهٔ توتالیتر یا افراط‌گرا تن می‌دهند و نه آن را تحمل می‌کنند. رئیس‌جمهور «هری اس. ترومن» میلیاردها دلار برای بازسازی مجدد یونان، ایتالیا و فرانسه سرمایه‌گذاری کرد. وی نه تنها برای دوباره‌سازی اقتصادی آلمان و ژاپن شکست خورده پول و اعتبار اختصاص داد، بلکه از دموکراسی‌های کارآمد و شکوفا حمایت و پشتیبانی کرد. این نوع بینش و شیوه ـ حتی بیشتر از ارتش بزرگ ناتو ـ چیزی است که در نهایت کمونیسم را شکست داد. همان‌طور که واکلاو هاول[1]، رئیس‌جمهور سابق چکسلواکی و جمهوری چک امروز بدرستی در سال ۱۹۹۲ گفت: «کمونیسم را نیروی نظامی شکست نداد، بلکه این روح انسانی، وجدان و مقاومت در مقابل تجاوز و طغیان بود که بر کمونیسم غلبه کرد. کمونیسم توسط طغیان شخصیت انسانی علیه حبس درون یک ایدئولوژی واحد شکست خورد.»

دنیا جای بسیار متفاوتی بود اگر غرب همین تعهدات را برای ساخت زیربنای اقتصادی و سیاست دموکراتیک در جهان اسلام به عهده می‌گرفت، به جای اینکه اغلب منابع انسانی و مادی آن را به غارت ببرد و رشد ارزشهای دموکراتیک را در آن متوقف کند. یک جامعهٔ تحصیل کرده ـ که در آن پدر و مادر شاغل هستند، کودکان به طور صحیح تغذیه می‌شوند و مسکن و لباس برایشان فراهم است، و نسل بعدی امیدوار است که زندگی بهتری نسبت به والدینش بسازد ـ جامعه‌ای نیست که یک محیط اجتماعی وسیاسی را که در مقابل درخواست تندروهای مذهبی و افراطی‌های سیاسی حساس

1. Vaclav Havel

و آسیب‌پذیر باشد، بپذیرد. جامعه‌ای نیست که مشروعیت یک ارتش سرکوبگر و مداخله‌گر را به عنوان بازیگر اصلی قدرت سیاسی در جامعه بپذیرد.

گرسنگی، ناامیدی و یأس سبب ایجاد افراط گرایی است. دادن فرصت، سبب شکوفایی دموکراسی می‌شود. دولتی که پاسخگوی نیازهای انسانی مردمش است، بی‌گناه است. دولتی که به شکلی موفقیت‌آمیز پاسخگوی نیازها و نگرانی‌های هر روزهٔ ملتش است، به احتمال قوی از حمایت سیاسی لازم و زمان کافی برای توسعهٔ ساختارهای دموکراتیک برخوردار خواهد بود. مردمی که محروم هستند، بی‌طاقت می‌شوند، و این بی‌طاقتی اغلب به افراطی‌گری کشانده می‌شود. ممکن است کشورهایی که اکثریت آنها مسلمان هستند، از مساعدت غرب برای ایجاد پیشرفت لازم در توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی که موجب حفظ توسعهٔ سیاسی نیز می‌شود، بهره‌ببرند، اما در نهایت مسئولیت بر دوش جهان اسلام است.

اینها برخی از درسهای مهمی است که ما از بررسی و مطالعهٔ وضعیت دموکراسی در جهان اسلام در تاریخ و امروز می‌آموزیم. ما بعدها این تجربیات را در تلاش خود برای شکل‌دهی و ساخت یک ساختار واقع‌گرایانه برای آشتی دادن مردم، ارزشها و سازمانهای غرب با جهان اسلام به‌کار خواهیم گرفت.

فصل چهارم

وضعیت پاکستان

این صفحات را در حالی می‌نویسم که سراسر پاکستان را آشوب و ناآرامی فراگرفته است. در تاریخ شصت سالهٔ پاکستان، سوم نوامبر ۲۰۰۷ سیاه‌ترین روز خواهد بود. پاکستان اکنون تحت سلطهٔ دیکتاتوری نظامی است. در این روز، ژنرال پرویز مُشرّف با کودتای فرا قانونی دیگری، همه بهانه‌ها را برای برقراری دموکراسی از بین برد. وی قانون اساسی کشور را به حال تعلیق درآورد و بیش از صدها تن از مقامات احزاب، فعالان حقوق بشر، وکلا، قضات و روزنامه‌نگاران را بازداشت کرد. وی کار تلویزیون مستقل را موقتاً تعطیل کرد. وی هرگونه فعالیت مطبوعاتی را که به حکومت نظامی او انتقاد می‌کردند، ممنوع اعلام کرد. او به نیروهای پلیس و ارتش کشورم دستور داد که مردم را با ضربات باتوم مورد حمله قرار دهند و گاز اشک‌آور به‌سوی آنها پرتاب کنند. این روز، روز سیاهی برای پاکستان بود، روزی سیاه برای دموکراسی، و روزی سیاه برای یک میلیارد مسلمان سراسر دنیا که به پاکستان به عنوان الگویی برای میانه‌روی، تمدن، پیشرفت و دموکراسی نگاه می‌کردند. من اکنون با دنبال کردن تاریخ این کشور بررسی می‌کنم چطور

شد که پاکستان به این نقطه رسید.

برای درک بهتر سیاست پاکستان، آشنایی با ایالتهای پاکستان و ویژگی این ایالتها ضروری است:

پاکستان از چهار ایالت تشکیل شده است: پنجاب، سند، بلوچستان و ایالت سرحد شمال غربی. علاوه بر اینها، پاکستان از چهار منطقه که به‌طور جداگانه اداره می‌شوند، تشکیل شده است. این چهار منطقه عبارتند از: اسلام‌آباد؛ منطقهٔ آزاد کشمیر تحت کنترل پاکستان؛ مناطق شمالی؛ و مناطق قبیله‌ای خودگردان اداری (FATA) که به طور مستقیم تحت کنترل دولت مرکزی هستند. FATA بین ایالت سرحد شمال غربی و افغانستان واقع شده است. از زمان حکومت مُشرّف، قدرت و اختیار دولت در FATA تضعیف شده است. رهبران قبایل محلی و شبه‌نظامیان مذهبی بر این ناحیه تسلط دارند و این منطقه را به مکانی امن برای افراطی‌ها تبدیل کرده‌اند. خشونت فرقه‌ای و کشت و کشتار مناطق شمالی را فرا گرفته است. منطقهٔ آزاد کشمیر خودمختار است. وضعیت نهایی این منطقه وابسته به همه پرسی سازمان ملل است. پاکستان علاوه بر منطقهٔ آزاد کشمیر، ادعای مالکیت جامو و کشمیر را که تحت کنترل هند است، دارد.

نیمی از مردم پاکستان (۸۸میلیون نفر) در ایالت پنجاب، پرجمعیت‌ترین ایالت این کشور زندگی می‌کنند. اصلی‌ترین گروه قومی پنجابی هستند، اما با این حال گروههای دیگری نیز وجود دارند. در پنجاب به زبانهای پنجابی، اردو و ساراکی تکلم می‌شود. پنجاب به معنی «پنج» رودخانه است و از آنجا که پنج رودخانه از این سرزمین عبور می‌کنند، بسیار حاصل‌خیز است. پنجاب از نظر کشاورزی و صنعتی خوب رشد و توسعه یافته است، و محصولاتی مانند گندم، نوعی باقلا، ارزن، خردل، ذرت، پنبه و نیشکر در آن کشت می‌شود. صنایع این ایالت شامل نساجی، استخراج معادن و برخی

صنایع روستایی (دستی) مانند فلزکاری و فرش بافی می‌شود.

سندی‌ها گروه اصلی قومی در سند هستند و به زبان سندی در آنجا تکلم می‌شود. سند در زمان تأسیس کشور در سال ۱۹۴۷ به تعداد بسیاری از فراری‌های هندی پناه داد. این افراد به مهاجران معروف هستند. کراچی، مرکز ایالتی، مهم‌ترین شهر صنعتی و مرکز تجاری پاکستان است؛ این شهر همچنین مهم‌ترین بندر پاکستان به شمار می‌رود. روی این ایالت نام رودخانهٔ بزرگ سند را گذاشته‌اند و سند بخش زراعی پررونق و صنایع تجاری، نساجی، غذایی، شیمیایی، فلزکاری و فناوری اطلاعات رو به رشدی دارد.

بلوچستان از نظر مساحت بزرگترین ایالت پاکستان است که تنها ۸ میلیون نفر ساکن فلات خشک و لم‌یزرع آن هستند. بلوچی‌ها می‌توانند به‌دلیل در اختیار داشتن یکی از بزرگترین میدانهای گاز طبیعی جهان به خود ببالند. بلوچستان گاه و بیگاه با خشونتهای ناشی از جنبشهای استقلال‌طلبانه به خاک و خون کشیده شده است. زمان دولت اول من، حزب مردم پاکستان شروع به ساخت مجموعه‌ای از بنادر در ساحل مکرآن[1] از جمله گوادار[2] کرد. پدرم این بنادر را راههای تجاری جدیدی برای تجارت با آسیای مرکزی می‌دانست.

احزاب مذهبی به دنبال هجوم پناهندگان پشتون از افغانستان پس از اشغال شوروی در سال ۱۹۷۹، در بلوچستان به قدرت رسیدند. بلوچستان با افغانستان دارای مرز مشترک است. اگر توسعه در اولویت قرار گیرد، بلوچستان هدفی کلیدی برای احیای دوبارهٔ حزب مردم پاکستان در هر انتخاب آزاد و عادلانه‌ای در آینده خواهد بود.

---

1. Mekran
2. Gwadar

ایالت سرحد شمال غربی از نظر مساحت کوچکترین ایالت در پاکستان است. در این منطقه و در FATA است که نبرد علیه افراط‌گرایی مذهبی بیشترین تمرکز را یافته است. اکثریت مردم این منطقه مثل نواحی مرزی در افغانستان پختون هستند. اگر چه ائتلاف مذهبی MMA در انتخابات دستکاری شدهٔ سال ۲۰۰۲ دولت ایالتی تشکیل داد، رهبر اپوزیسیون متعلق به حزب مردم پاکستان (PPP) است که طرفداران قابل ملاحظه‌ای در این ایالت دارد.

رد تاریخ مدرن پاکستان در حاکمان مسلمان «هند تقسیم نشده»، که بزرگترین آنها به مغولان معروف بودند، گرفته می‌شود. مغولان در زمان حکومت خود تعداد زیادی از کشورهای شاه‌نشین و امپراتوری‌ها را متحد کردند. بابر[1] بنیانگذار امپراتوری مغول، از نوادگان چنگیزخان مغول بود. وی در اوایل قرن شانزدهم از طریق کابل از فَرغانه[2] در آسیای مرکزی به آسیای جنوبی و پس از اشغال بخش اعظم افغانستان امروزی وارد پنجاب شد و از آنجا به دهلی رفت که در سال ۱۵۲۶ بر آن غلبه یافت. پسرش همایون در سال ۱۵۳۰ به قدرت رسید. وی تمام عمر خود را برای حفظ امپراتوری‌اش در جنگ و نبرد گذراند. پسرش اکبر، امپراتوری مغول را در سال ۱۵۵۶ به ارث برد. وی امپراتوری مغول را توسعه داد و امروزی کرد و در سرزمین وسیعی که شامل مردمی با ادیان اصلی اسلام، بودیسم و هندویسم، و همچنین تعداد بسیار زیادی از ادیان محلی می‌شد، مدارای مذهبی را ارتقاء بخشید. وی این دریای گستردهٔ انسانیت را نه با استفاده از تغییر مذهب اجباری، بلکه با نیروی کثرت‌گرایی و تعدد فرهنگها اداره می‌کرد.

---

1. Babur
2. Farghana

مغولان در هند که بخش اعظم آن هندوها بودند، اقلیت مسلمان را تشکیل می‌دادند. اکبر، امپراتوری خود را از طریق مجموعه‌ای از ارزشها که هدف آنها مساوی قرار دادن همهٔ شهروندان در چشم دولت و قانون بود، متحد و یکپارچه کرد. وی در ادامهٔ تلاش موفقیت‌آمیز خویش برای متحد کردن مناطق وسیع مذهبی و قومی هند تقسیم یافته با زنانی از خانواده‌های سرشناس هندو ازدواج کرد.

در زمان حکمرانی اکبر و در سراسر عمر امپراتوری وی، امپراتوری مغول اقدامات شایسته‌ای برای جهان مدرن به انجام رساند. مغولان به تحصیل مردان و زنان اعتقاد داشتند. شاهزاده خانمهای دربار در ادبیات، سیاست، نقاشی و تاریخ استاد بودند. بخش اعظم روایتهای مربوط به زندگی و دولت مغولان از طریق حسب‌حال‌نویسی پادشاهان، شاهزادگان و درباری‌ها باقی مانده است.

زنان مغول، شخصیتهای قوی‌ای داشتند و از طریق همسران و پدران خود قدرت تصمیم‌گیری در کار دولت را داشتند. گفته می‌شود «نور جهان»، ملکهٔ زیبا، امپراتوری مغول را در زمان فرمانروایی امپراتور جهانگیر اداره می‌کرده است. پدر وی آن‌طور که بعدها معلوم شد، پس از مرگ پادشاه و جنگ بر سر تعیین جانشین وی به ایران فرار کرده بود. پدر او از ایران به دهلی‌نو گریخت. در مسیر وی در قندهار، واقع در افغانستان، نورجهان که بعدها با پنجه‌ای آهنین بر هند حکمرانی کرد، متولد شد. عجیب آنکه قرنها بعد، قندهار، شهری که یکی از قویترین رهبران زن مسلمان در آن به دنیا آمد، مرکز فرماندهی سرکردهٔ طالبان افغان، ملاعمر یک چشم شد.

شاه جهان، حاکم مغول (نوهٔ اکبر) یکی از عجایب هفت‌گانهٔ جهان، «تاج محل»، را ساخت. تاج محل آرامگاهی از مرمر سفید درخشان است که وی آن را به یاد همسرش ممتاز محل، خواهر زادهٔ ملکه نورجهان، ساخت.

بسیاری تاج محل را یادگاری پایدار از طرف شوهری با محبت تقدیم به همسری با محبت می‌دانند. هزینهٔ ساخت تاج محل و دیگر بناهای معماری و باغهای آن، مغولان را دچار رکود اقتصادی کرد. عظمت تابناک پادشاهی امپراتور شاه جهان، که همچنین باغ شالیمار[1] را در لاهور بنا کرد، جای خود را به سلطنت زاهدانهٔ پسرش امپراتور اُرنگ زیب[2] داد.

آخرین امپراتور بزرگ مغول، قبل از زوال امپراتوری، امپراتور اُرنگ‌زیب مذهبی بود (۱۷۰۷ـ۱۶۱۸). وی با تعصب خود برای گسترش قدرت اسلام در دورترین نقاط هندِ هندو قدرت حاکمیت خویش را بیش از حد افزایش داد. او با انجام این کار دانه‌های سقوط امپراتوری خویش را به‌بار نشاند. همچنین مبارزهٔ پیروزمندانهٔ وی علیه ماراتاس[3] آغازگر سقوط امپراتوری مغول بود. این نبرد پیروزمندانه اما بسیار پرهزینه سبب شد که امپراتوری وی توسط دیگر گروهها از جمله افغان‌ها و ایرانی‌ها مورد حمله قرار گیرد.

همزمان با تولد امپراتور اُرنگ‌زیب، سربازان انگلیسی در اوایل قرن هفدهم وارد هند شدند. شرکت هند شرقی انگلیس شروع به امضای قراردادهایی با رهبران محلی و امپراتوران مغول کرد. در سال ۱۶۱۷ امپراتور جهانگیر به شرکت هند شرقی حقوق تجاری داد.

با افزایش وسعت امپراتوری مغول، اقتصاد آن با ولخرجی‌ها و جنگهای پی در پی دچار رکود شد. شرکت هند شرقی، که گروه تجاری ثروتمندی بود، وارد عمل شد تا خلأ قدرت را پرکند. پول و اسلحه حرف اول را می‌زدند و بنابراین انگلیسی‌ها شروع به گرفتن سرزمینها کردند و به حاکمان

1. Shalimar
2. Aurangzeb
3. Marathas

محلی قول حمایت دادند. آنان همچنین تجارت خویش را گسترش دادند. با گسترش تجارت، نفوذ و قدرت انگلیسی‌ها نیز بیشتر شد. انگلیسی‌ها در اوج قدرت خود سراسر شبه قاره از جمله کشورهای امروزی پاکستان، هند و بنگلادش را تحت سلطه داشتند. در قرن نوزدهم بود که حاکمان مغول تا حد مقامهای تشریفاتی بدون قدرت تنزل یافتند. در سال ۱۸۷۵، شورشی علیه حاکمیت انگلیسی‌ها صورت گرفت و تعداد بسیار زیادی از انگلیسی‌ها قتل عام شدند. انگلیسی‌ها به سختی قدرت را دوباره به دست گرفتند و آخرین امپراتور مغول «بهادر شاه ظفر» را از قدرت برکنار کردند. وی در تبعید، در فقر و تنهایی از غصهٔ اینکه وی پادشاهی بود که بر یک امپراتوری وسیع فرمانروایی می‌کرد، و اکنون حتی صاحب چند فوتی از آن امپراتوری نیست که او را در آن دفن کنند، جان سپرد. با سرنگونی آخرین امپراتور مغول، هند به تصرف شرکت هند شرقی درآمد. به این ترتیب، این کشور بخشی از امپراتوری انگلیس شد که خورشید آن هیچ‌گاه غروب نمی‌کرد، زیرا این امپراتوری در تمام قاره‌ها و مناطق، زمانی گسترش یافته بود.

در سال ۱۸۴۳ انگلیسی‌ها بر سند و از جمله بندر کراچی در اقیانوس هند که برای مسیرهای تجاری حیاتی بود، غلبه کردند. سپس با حمله‌ای، بلوچستان را هم به تصرف خود در آوردند. بیست و هشت سال پس از طغیان هندی‌ها، یا جنگ برای استقلال ـ که مردم آسیای جنوبی آن را به این نام می‌خوانند ـ «کنگرهٔ ملی هند» در سال ۱۸۸۵ تأسیس شد. این اولین حزب سیاسی بود که در شبه‌قاره تشکیل شد. این کنگره با استفاده از ابزاری صلح‌آمیز برای رسیدن به خودمختاری محلی نبرد کرد. در سال ۱۹۰۶، مسلمانان شبه قاره، انجمن «همهٔ مسلمانان هند» را تشکیل دادند. هدف این انجمن حمایت مذهبی، فرهنگی، اقتصادی و حقوق سیاسی جمعیت گستردهٔ مسلمانان در شبه‌قاره بود. محمدعلی جناح، بنیانگذار پاکستان،

در ابتدا به کنگرهٔ ملی هند، ملحق شد. وقتی حزب مسلم‌لیگ تشکیل یافت، جناح هم عضو مسلم‌لیگ بود و هم عضو کنگره. هر دوی این سازمانها عضویت در سازمان دیگر را مجاز می‌دانستند. با این حال، در سال ۱۹۲۰، جناح کنگره را ترک کرد. پس از آن، وی خیلی سریع رهبر مهم مسلم‌لیگ شد.

جالب اینکه ژنرال پرویز مُشرّف با استفاده از سرویسهای مخفی این حزب را سرهم‌بندی کرد و نام مسلم‌لیگ را بر آن گذاشت. با این حال، ایدئولوژی این حزب با ایدئولوژی مسلم لیگ محمدعلی جناح کاملاً متفاوت است. استفاده از نامی مشابه، تلاشی بود برای مرتبط شدن با جنبش سیاسی بنیانگذار کشور.

در سال ۱۹۱۶ کنگرهٔ ملی هند و مسلم‌لیگ قرارداد موسوم به «Lucknow» را به امضا رساندند. طبق این قرارداد، قرار شد که لیگ از کنگره در ازای تلاشش برای بدست آوردن استقلال هند از انگلیس، حمایت کند. در عوض، قرار شد مسلمانان از کرسی‌های ویژه‌ای در پارلمان هند که به‌حوزه‌های انتخابی جداگانه معروف بود، بهره‌مند شوند. مسلمانان به امید داشتن نمایندگی نیرومندتری در پارلمان خواستار کرسی‌هایی بودند که به‌طور جداگانه به آنها اختصاص داده شود، به جای شرکت در انتخابات مستقیم که در آن هندوها اغلب اکثریت را به خاطر بزرگی جمعیت‌شان به‌دست می‌آورند.

جنبش مسلم برای به دست آوردن هویتی جداگانه در سال ۱۹۳۰ در شهر الله‌آباد دچار تغییر چشمگیری شد. محمد اقبال[1] رهبر سکولار، فیلسوف و شاعر پاکستانی، خطاب به مسلم‌لیگ، درخواست برای تشکیل

---

1. Mohammad Iqbal

دولت مسلمان خودگردان را اعلام کرد.

پدر بزرگ من، سِر شاه نواز بوتو، در اوایل دههٔ ۲۰ حزب متحد سند را تشکیل داده بود. وی همچنین چاپ اولین روزنامهٔ سند به نام «زمین‌دار» را آغاز کرد. در زمان سلطهٔ انگلیسی‌ها تنها کسانی اجازهٔ رأی دادن به دولت محلی را داشتند که مالیات پرداخت می‌کردند. که اغلب شامل وکلا و ملاکان می‌شد. دیگران از شرکت در انتخابات محروم بودند.

در طول تاریخ، سند امپراتوری مستقلی بوده است. یک بار مولتان[1]، یکی از شهرهای پنجاب مرکز سند بوده است. سند در اوج قدرت خود، از شمال تا افغانستان را تحت سلطهٔ خود داشته است تا اینکه انگلیسی‌ها سند را با هند یکی کردند. آن زمان سه «ایالت» مهم وجود داشت: سند، هند و بنگال که هر کدام به ترتیب در سواحل رودخانه‌های سند (که به سندو هم معروف بود)، گنگ، و برهمابوترا ساخته شده بودند.

انگلیسی‌ها در نبردی وحشیانه در «میانی»[2] در سال ۱۸۴۳ بر سند غلبه یافتند. پس از غلبه بر سند، سر چارلز ناپیر[3]، ژنرال انگلیسی، در تلگرافی به لندن به زبان لاتین گفته بود؛ «پیکاوی»[4] یعنی «مرتکب گناه شده‌ام» که ظاهراً تنها یک بازی با کلمهٔ «سند» بوده است.

انگلیسی‌ها با اتصال سند به بمبئی[5] که اکثریت آن هندوها بودند، به‌هویت جداگانهٔ مسلمانان سند پایان بخشیدند. پدربزرگ من به‌عنوان نماینده (یا شهردار) هیئت لارکانا، مدت زیادی برای جداسازی سند از بمبئی مبارزه کرده بود. انگلیسی‌ها گفته بودند که سرزمین آب گرفته و

---

1. Multan
2. Miani
3. Charles Napier
4. Peccavi
5. Bambay

نمکی سند فاقد درآمد کافی برای ادارهٔ مستقل یک دولت جداگانه است.

سپس پدربزرگم پروژهٔ سد سوکور[1] را آغاز کرده بود تا زمینهای خشک سند بالا را حاصل‌خیز کند. با تکمیل پروژهٔ سد سوکور، سند درآمد کافی را به‌دست آورده بود تا پدربزرگم بتواند جدایی مسلمانان سند را از هندِ هندو ادعا کند. وی سرانجام موفق شده بود و سند یک بار دیگر تحت سلطهٔ انگلیس به سرزمینی مستقل تبدیل شده بود.

پدربزرگم و جناح هر دو در یک مدرسه، اولین مدرسهٔ مدرن در کراچی، مرکز ایالت سند، تحصیل کردند. مدرسهٔ سند را حاجی افندی[2] جد مادری همسرم، آصف زرداری، ساخته بود. جناح و پدربزرگم در نزدیکی یکدیگر در تپه‌های مالابار[3] واقع در بمبئی زندگی می‌کردند. جناح همراه پدر بزرگم در خانهٔ ما، زمان سفرش به لارکانا، اقامت کرده بود.

با جداسازی مسلمانان سند از هندِ هندو، پدربزرگم نقشی بسیار مهم در آنچه تبدیل به جنبش پاکستان شد، بازی کرد. در سال ۱۹۳۵، سِند مجلس خود را انتخاب کرد؛ ـ وقتی انگلیسی‌ها که تسلیم تشکیل دولت نیمه خودمختار شده بودند، اجازه دادند که پارلمانهای ایالتی انتخابات برگزار کنند ـ این در حالی بود که دولت مرکزی به‌طور کامل تحت کنترل آن بود. پنج‌سال بعد، در سال ۱۹۴۰، مسلم‌لیگ برای پاکستان درخواست استقلال کرد؛ پاکستان مستقلی که متشکل از نواحی اکثریت مسلمانان هند تقسیم شده بود. درخواست برای تشکیل کشور مستقل پاکستان در شهر لاهور، مرکز پارلمان ایالتی پنجاب مطرح شد. این درخواست به «قطعنامهٔ لاهور» مشهور است. مسلم‌لیگ و کنگرهٔ ملی هند هر دو خواستار استقلال از

---

1. Sukkur Barrage
2. Haji Effendi
3. Malabar

حاکمیت انگلیس بودند. با این حال، سیاستهایی که این دو حزب در دستور کار خود قرار دادند، دو جریان متفاوت را در آینده شبه قارهٔ آسیای جنوبی به وجود آورد.

هفت سال بعد در سال ۱۹۴۷، لرد لوئیس مونتباتن[1]، آخرین والی انگلیسی‌ها در هند، طرح مونتباتن را اعلام کرد که به طور گسترده‌ای شبه‌قارهٔ هند را به هندِ هندو و پاکستان مسلمان تقسیم می‌کرد. طرح مونتباتن که در ۳ ژوئن ۱۹۴۷ اعلام شد، قرار بود در ژوئن ۱۹۴۸ اجرایی شود. قانون استقلال هند به تصویب مجلس عوام انگلیس در ۱۸ جولای ۱۹۴۷ رسید. وقتی تصمیم به خروج انگلیس از هند گرفته شد، مونتباتن فکر کرد که ماندن در هند دیگر سودمند نیست و بنابراین تاریخ اعلام استقلال را به آگوست ۱۹۴۷ انتقال داد. زمان بسیار اندکی برای تأسیس دو کشور وجود داشت. سیریل رادکلیف[2] مردی که هرگز پای خود را در شبه قارهٔ هند نگذارده بود، انتخاب شد تا ظرف یک ماه، مرزی بین دو کشور بکشد. این تقسیم با عجله به آشفتگی جمعیت شناختی‌ای که در پی آن آمد، منجر شد.

پس از اینکه احزاب سیاسی طرح مونتباتن را برای تقسیم و انتقال قدرت پذیرفتند، ۱۴ آگوست ۱۹۴۷ به عنوان روز استقلال تعیین شد. شگفت‌انگیز اینکه، این تاریخ تنها یک ماه پس از تصویب حکم استقلال هند توسط پارلمان انگلیس بود. عزیمت شتابزدهٔ انگلیسی‌ها دو دولت تازه تأسیس را تقریباً بدون داشتن زمانی برای تقسیم صلح‌آمیز یا طرح انتقال قدرت بین آنها تنها گذاشت.

طرح تقسیم این امکان را به تمام استانها و ایالتهای شاهزاده‌نشین داد که انتخاب کنند به کدام کشور جدید، پاکستان یا هند، ملحق خواهند شد یا

---

1. Lord Louis Mountbatten
2. Cyril Radcliffe

«تسلیم کدام کشور خواهند گشت.» در بیشتر سرزمینها مشکلی به وجود نیامد: ایالتهایی که اکثر آنها را هندوها تشکیل می‌دادند، تسلیم هند شد، و ایالتهایی که اکثریت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دادند، به پاکستان ملحق شدند. اما با توجه به وضعیت ایالتهای شاهزاده‌نشین جوناگاد[1]، حیدرآباد، کشمیر و جامو مشکل بزرگی به وجود آمد. فرمانروایان مسلمان جوناگاد و حیدرآباد به‌رغم داشتن اکثریت هندو به پاکستان پیوستند. سپس ارتش هند وارد عمل شد تا با استفاده از زور جوناگاد وحیدر آباد را تصرف کند.

فرمانروای هندوی کشمیر به‌رغم داشتن اکثریت مسلمان به هند پیوست. جمعیت مسلمان طغیان کردند. سرانجام با تقسیم کشمیر به دو بخش، یک بخش تحت کنترل هند و بخشی دیگر تحت کنترل پاکستان، این جریان خاتمه یافت.

تقسیم شتابزدۀ شبه‌قاره به ایجاد آشفتگی، خشونت، و آشوب بویژه در مناطق مجاور مرزهای تازه کشیده شده، منجر شد. حدود ۲۰ میلیون نفر از مرز عبور کردند ـ هندوها به هند و مسلمانان به پاکستان رفتند. کشورهای تازه تشکیل یافته قادر به کنترل سیل حیرت‌آور مهاجران نبودند، و خشونت به وجود آمده حتی از قبل هم شدیدتر شد. تخمین زده می‌شود که تنها در هفته‌های نخست تقسیم بیش از ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند.

پس از نبرد اولیه در کشمیر، مسئلۀ وضعیت جامو و کشمیر در مجمع عمومی سازمان ملل در روزهای نخست سال ۱۹۴۸ مطرح شد. هند، پاکستان را به تلاش برای تصرف غیرقانونی کشمیر متهم نمود. پاکستان گفت که مردم کشمیر باید برای آیندۀ خود تصمیم بگیرند. چون هند ایالتهای حیدرآباد و جوناگاد را به این بهانه که اکثریت آنها هندو هستند

---

1. Junagadh

به تصرف خود درآورده است، در حالی که جمعیت کشمیر غالباً مسلمان بودند. درحالی که سازمان ملل هنوز در حال بررسی مسئله کشمیر بود، هند جنگ تمام عیاری را علیه پاکستان آغاز کرد. اگر چه سربازان پاکستانی قادر به برقراری امنیت در منطقهٔ آزاد کشمیر بودند، هندی‌ها بقیهٔ جامو و کشمیر را به تصرف خود درآوردند. هر دو طرف در آگوست ۱۹۴۸ با درخواست آتش‌بس از سوی سازمان ملل و قطعنامه‌ای برای برگزاری همه‌پرسی موافقت کردند. اما پس از پایان جنگ، جواهر لعل نهرو، نخست وزیر هند، از همه‌پرسی سازمان ملل شانه خالی کرد و ادعا نمود که زمان مناسبی برای برگزاری همه پرسی در منطقه نیست.

جنگ نخست هند و پاکستان بین سالهای ۱۹۴۸ـ۱۹۴۷ تأکیدی است بر برخی از عوامل بازدارنده که دولت پاکستان تأسیس خود را با آنها آغاز کرد. قرار بود در زمان استقلال پاکستان و هند آنها منابع خود را به‌طور مساوی تقسیم کنند، اما این اتفاق در واقع هیچ‌گاه صورت نپذیرفت. به عنوان مثال، از هر ۱۳۳ نفر کارمند دولتی در منطقهٔ بنگال تنها یک نفر برای کار به پاکستان آمد. تا اوایل سال ۱۹۵۱، دست کم ۱۰ درصد جمعیت پاکستان را مهاجران مسلمان از هند تشکیل می‌دادند که غالباً از نواحی اقلیت مسلمانِ هند آمده بودند. وقتی ارتش به دو دسته تقسیم شد، پاکستان از چهل هنگ مسلح ارتش تنها هفت هنگ را دریافت کرد، از چهل واحد توپخانه تنها هشت توپخانه و از بیست و یک واحد پیاده نظام تنها هشت واحد نصیب پاکستان شد. در زمان تقسیم، پاکستان که قرار بود ۳۹ درصد از ارتش انگلیسی ـ هندی را دریافت کند، تنها ۶۰ درصد ارتش، ۴۰ درصد از نیروی دریایی و ۲۰ درصد از نیروی هوایی را به دست آورد و بنابراین عملاً در مقابل هند در وضعیت نامناسب نظامی قرار گرفت.

علاوه بر این، بی عدالتی های نظامی و اداری، مسائل منابع طبیعی نیز میان

پاکستان و هند وجود داشت که از همه مهم‌تر مناقشه بر سر آب درهٔ سند بود. انگلیسی‌ها در غرب پنجاب سیستم آبیاری بزرگی ساخته بودند که بیابان را به سرزمین حاصل‌خیز قابل کشت تبدیل کرده بود. پس از تقسیم، بیشتر نقاط کنترل کانالها و پنج رودخانه‌ای که این کانالها را تغذیه می‌کردند، در قلمرو هند بودند. هند به‌سرعت جلوی آبی را که به لاهور و سرزمینهای اطراف می‌رفت گرفت و از پاکستانی‌ها در ازای آبی که برای اقدامات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پاکستان بسیار حیاتی بود، درخواست پول کرد. یک سری مذاکرات فوری برای حل مسئله و بازگشت جریان آب صورت گرفت، اما این مناقشه تا سال ۱۹۶۰ ـ سالها پس از بحران اولیه ـ به نتیجه نرسید.

این تقسیم همچنین موجب آسیب‌پذیری پاکستان از نظر اقتصادی شد. تنها صنعت عمدهٔ پاکستان شرقی کشت کنف بود. حتی یک کارخانهٔ تبدیل کنف در پاکستان غربی وجود نداشت. در زمان سلطهٔ انگلیسی‌ها، همه کارخانه‌های تبدیل کنف در کلکته[1] ساخته شده بودند. به علت عدم وجود روابط اقتصادی میان دو کشور متخاصم، صنعت کشت کنف پاکستان قادر نبود محصولِ خود را به عمل آورد. و در پاکستان غربی نیز بحرانی مشابه در کشت پنبه وجود داشت. از ۳۹۴ کارخانهٔ نخ‌ریسی در شبه قاره، تنها ۱۴ کارخانه در پاکستان قرار داشت. در زمان تقسیم تنها یک شرکت درجه اول از ۵۷ شرکت درجه اول شبه قاره، مالکی مسلمان داشت. اگرچه پاکستان یک چهارم سرزمین شبه قاره را شامل می‌شد، تنها یک دهم پایهٔ صنعتی را در اختیار داشت. پاکستان تنها ۱۷ درصد از درآمد هندِ قبل از تقسیم را دریافت کرد. هند برای رقابت بین‌المللی دارای موقعیت بسیار مناسبی بود و قادر بود مؤسسات دموکراتیک جوان خود را بر این اساس بنیان نهد.

1. Calcutta

مشکلات سیاسی انتقال را در پاکستان حتی سخت‌تر نیز کردند. بخش اعظم رهبری سیاسی مسلم‌لیگ کسانی بودند که از نواحی اقلیت مسلمان هند آمده بودند، نه از مناطق پاکستان امروزی که اکثریت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دادند.

مهم‌تر از همه، پاکستان با انشعاب جغرافیایی نیز مواجه بود، چون از نظر جغرافیایی از دو بخش جداگانه تشکیل یافته بود: پاکستان شرقی (بنگلادش امروزی) و پاکستان غربی (پاکستان امروزی). این دو بخش توسط یک هزار مایل از قلمرو هند متخاصم از هم جدا شدند و متشکل از مردمی بودند که از نظر قومی با یکدیگر تفاوت داشتند.

مردم بسیاری ناظر پاکستان و هند امروز و تفاوتهای اقتصادی و دموکراتیک بین دو کشور هستند. آنها استدلال می‌کنند از آنجا که هر دو کشور تجربهٔ استعمار انگلیس و بعدها رسیدن به استقلال را دارند، شکست دموکراتیک پاکستان تنها به تفاوت عمده بین دو کشور (مذهب) مربوط می‌شود. من این طرز تفکر را ساده انگارانه و ناقص می‌دانم. علت اساسی شکست پاکستان دو موضوع بوده است. اول اینکه، بنیانگذار پاکستان یک‌سال پس از استقلال درگذشت و کشور را بدون برخورداری از قدرت قانونی رهبری که بتواند بالاتر از دیگران زیربنای مستحکمی برای اقدامات دموکراتیک فراهم آورد، ترک کرد. دوم اینکه؛ تحت خودمختاری ایالتی، کنگرهٔ ملی هند چندین ایالت را اداره کرده بود و سازمانی مردمی داشت. اما در پاکستان شرایط این طور نبود.

پاکستان در دیگر نواحی کلیدی نیز با مشکل روبرو بود که این مشکلات منجر به شکست پاکستان در نهادینه کردن دموکراسی شدند. نخست، نبرد ۱۹۴۸ پاکستان با هند، این کشور را نسبت به تهدید هند آسیب‌پذیر کرد. در نتیجه، سهم عمده‌ای از بودجهٔ کشور صرف تجهیزات دفاعی برای مقابله با

ارتش هند شد. البته ارتش هند تحت حمایت جمعیتی بیشتر و اقتصادی پر رونق‌تر بود. بین سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۵۰، تقریباً ۷۰ درصد بودجهٔ پاکستان صرف هزینه‌های دفاعی شد. طبق گفتهٔ لیاقت علی خان[1]، اولین نخست‌وزیر پاکستان، «سیستم دفاعی کشور در اولویت است... و بر دیگر فعالیتهای دولتی ارجحیت دارد. از صرف هر هزینه‌ای برای تقویت سیستم دفاعی کشور خود کوتاهی نمی‌کنیم.» این آغاز جریان دادن نفوذ و اعتبار بیش‌از حد به ارتش در جامعه پاکستان بود، به جای اینکه پول کشور را صرف توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور کنند. اثرات سیاسی آن بسیار جدی‌تر بود. به جای تقویت سازمانها و زیربنای دموکراتیک، سازمانهای غیرمنتخب مثل ارتش و سازمانهای اطلاعاتی، در اولویت قرار گرفتند. این سازمانها، سازمانهای محوری پاکستان جدید شدند.

تفاوت مهم دیگر در توسعهٔ دموکراتیک دو کشور، دوام چهره‌های سیاسی و محوری آنها بود. هند از امتیاز دراختیار داشتن پدر استقلال‌اش ـ نخست وزیر جواهر لعل نهرو ـ برخوردار بود که آن قدر زنده ماند که یک دموکراسی ناب و کارآمد را بنیانگذاری کند. اما بنیانگذار پاکستان قائداعظم، محمد علی جناح، متأسفانه در سپتامبر ۱۹۴۸، در اولین سال تأسیس پاکستان، خیلی زودتر از آنکه کار خود را به اتمام برساند ـ در واقع در آغاز کار ـ درگذشت. برخورداری از رهبری مستحکم که تحت حمایت مردم است، برای هر کشوری، بویژه کشوری نوپا بسیار مهم و حیاتی است. رهبر نیرومند و پرجذبهٔ پاکستان ـ به منزلهٔ چسبی برای ملی‌گرایی پاکستان و رشد دموکراتیک پاکستان ـ یک‌سال پس از استقلال کشور درگذشت. هیچ‌کس نخواهد فهمید که تاریخ پاکستان چقدر متفاوت بود اگر

1. Liaquat Ali Khan

قائداعظم به مدت یک دهه بیشتر زنده مانده بود و شرایط را برای نسلی متوالی از رهبران دموکراتیک پاکستان فراهم می‌کرد و جلوی رشد ارتش و سازمانهای اطلاعاتی را به عنوان سازمانهای سیاسی کشور می‌گرفت. هیچ‌کس نمی‌داند که یک دهه رهبری دموکراتیک استوار از سوی پدر پاکستان برای جلوگیری از افراط‌گرایی مذهبی که وی با آن مواجه شده بود اما به پرورش رهبری خود در شصت‌سال آینده تاریخ پاکستان ادامه داد، چه معنایی داشت. هیچ‌کس هرگز درک نخواهد کرد، اما بدون شک پاکستان امروز مکانِ بسیار متفاوتی بود اگر محمدعلی جناح زنده مانده بود. اگر وی امروز زنده شود، بدون شک از نابهنجاری نظام سیاسی که توسط دیکتاتورها و عوام فریبان شکل گرفته است، منزجر خواهد شد.

به هر حال، هند به یقین نسبت به پاکستان، آغازی دموکراتیک‌تر داشت که اجازه داد ریشه‌های دموکراتیک در این کشور پا بگیرند. هند قانون اساسی خود را در سال ۱۹۴۹ به تصویب رساند و اولین انتخابات عمومی ملی خود را دو سال بعد برگزار کرد. پاکستان قانون اساسی خود را کاملاً یک دهه پس از استقلال به تصویب رساند، و تنها دو سال بعد کودتایی نظامی از نظر قانونی پاکستان را به پلهٔ اول بازگرداند. این مقایسه حتی به لحاظ انتخاباتی متفاوت‌تر نیز هست. در حالی که هند به برگزاری انتخابات آزاد و عادلانه در سال ۱۹۴۹ پرداخت، پاکستان تا سال ۱۹۷۰، یعنی یک نسل کامل پس از هند، اقدام به برگزاری انتخابات شفاف و آزاد نکرد.

مجموعه‌ای از شرایط نامطبوع بر سر راه حاکمیت دموکراتیک و توسعهٔ دموکراتیک در پاکستان قرار گرفت. اسلام دلیل عدم توسعهٔ دموکراسی در پاکستان نبود؛ گرچه سیاسی کردن و تحریف اسلام توسط حکومتهای دیکتاتوری خودکامه بدون شک سبب بحرانهای مکرر و دیکتاتوری در این کشور شده است.

در زمان تقسیم، کشور جدید پاکستان مجمعی قانونی تشکیل داد تا قانون اساسی کشور را بنویسد و ساختار اداری کشور را بنیان نهد. کار این مجمع قانونی مشکلات اساسی مربوط به یکپارچگی ملی را آشکار کرد که بعدها در تاریخ کشور فوران نمود. تصویب قانون اساسی به دلیل مخالفتهای جدی در مورد نیازهای متفاوت پاکستان شرقی و غربی به تأخیر افتاد. یک مخالفت عمده به زبان مربوط می‌شد. کسانی که درغرب بودند، می‌خواستند زبان اردو، زبان رسمی کشور باشد، و کسانی که در شرق زندگی می‌کردند، زبان بنگالی را می‌خواستند. پس از ایجاد خشونت بسیار در خصوص این مسئله، دو طرف به سازش رسیدند و هر دو زبان را به عنوان زبانهای رسمی کشور جدید اعلام کردند.

محمد علی جناح در سپتامبر ۱۹۴۸ درگذشت، و لیاقت علی‌خان، که در آن زمان نخست وزیر بود، عملاً کار هدایت کشور را به‌عهده گرفت. لیاقت‌خان اولین نخست وزیر پاکستان بود، در حالی که بنیانگذار کشور، محمد علی جناح، عنوان فرماندار کل را در اختیار داشت. فرماندار کل رئیس کشور بود، و نخست وزیر ریاست دولت را به عهده داشت. قانون اساسی ۱۹۵۶ نام رئیس کشور را از فرماندار کل به رئیس‌جمهور تغییر داد. وقتی جناح مرد، خواجه ناظم‌الدین[1] فرماندار کل شد، اما به‌خاطر اعتبار بیشتر لیاقت در کشور و نظام ضعیف و بی‌ثبات حاکمیت پاکستان، وی رهبر کارآمد کشور شد. لیاقت علی خان در سال ۱۹۵۱ ترور شد.

پس از مرگ لیاقت دو نخست وزیر سست عنصر روی کار آمدند: محمد علی بوگرا[2] (۱۹۵۵ـ۱۹۵۳) و چودری محمدعلی[3] (۱۹۵۶ـ۱۹۵۵).

---

1. Khwaja Nazimuddin
2. Mohammad Ali Bogra
3. Chaudhry Mohammad Ali

غلام محمد[1] فرماندار کل بود، اما در سال ۱۹۵۵ سرلشکر اسکندرمیرزا[2] قدرت را به دست گرفت.

در فوریه ۱۹۵۶ سرانجام قانون اساسی جدید به تصویب رسید. مجمع قانونی، پارلمان موقت شد. مجمع قانونی ژنرال میرزا را به عنوان اولین رئیس جمهور پاکستان انتخاب کرد. دو سال آغازین دورهٔ ریاست جمهوری میرزا با عدم ثبات سیاسی شدیدی در کشور، با دو نخست‌وزیر متوالی که هرکدام تنها برای چند ماه بر سر قدرت بودند، مواجه شد. در اکتبر ۱۹۵۸ ژنرال میرزا، با اعلام حکومت نظامی، آغازگر رویدادی دوره‌ای در سیاست پاکستان شد. وی اعلام کرد که پاکستان باید قانون اساسی جدیدی را به تصویب برساند. کابینهٔ جدید میرزا متشکل از دوازده عضو بود که تنها چهارنفر آنها بنگالی و از پاکستان شرقی بودند؛ همین اختلاف بیانگر تنش اولیه میان دو جناح است. ایوب خان[3]، رئیس ارتش، تقریباً بسرعت کودتای بی‌رحمانه‌ای را به انجام رساند و میرزا را تبعید کرد.

در سال ۱۹۶۰ ایوب معرف «دموکراسی‌های بنیادی» بود که به مردم محلی اجازه می‌داد نمایندگانی محلی برای نمایندگی در دولت انتخاب کنند. این «دموکراسی‌های بنیادی» قدرت پارلمان واقعی را نداشتند، اما ریاست جمهوریِ ایوب را در همه‌پرسی غیرقابل پیش‌بینی تثبیت می‌کردند.

در سال ۱۹۶۲ قانون اساسی جدیدی رسماً برای پاکستان اعلام شد. طبق این قانون فعالیت احزاب سیاسی که ایوب آن را سیاست فاسد می‌خواند، ممنوع شد. تقریباً بسرعت ایوب را مجبور کردند که از این موضع‌گیری خود دست بردارد و به احزاب سیاسی در چارچوب قانون اجازهٔ فعالیت دهد.

---

1. Ghulam Mohammad
2. Iskandar Mirza
3. Ayub Khan

این قانون اساسی همچنین امکان برگزاری انتخاباتی غیرمستقیم برای پست ریاست جمهوری را فراهم می‌کرد. این قانون همچنین واژهٔ «اسلامی» را از نام کشور حذف نمود. هیئت مشورتی به ایوب هشدار داده بود که با واژهٔ «اسلامی» در نام کشور (جمهوری اسلامی پاکستان) کاری نداشته باشد، اما وی به حرف آنان اعتنایی نکرد. لجاجت وی نتیجهٔ عکس داد و وی مجبور شد واژهٔ «اسلام» را در قانون اساسی ۱۹۶۳ سرجای خود برگرداند.

ایوب‌خان اعتقاد داشت که توسعه اقتصادی در نهایت منجر به برقراری دموکراسی می‌شود، یا این طور فکر می‌کرد. وی در واقع ریاست هیئت برنامه‌ریزی را که کار آن برنامه‌ریزی برای سیاست اقتصادی ملی بود، برعهده گرفت و مقام نایب‌رئیسی هیئت برنامه‌ریزی را تا جایگاه یک کابینه ارتقاء بخشید. وی با افزایش ۵/۵ درصدی تولید ناخالص داخلی، ادعای پیشرفت اقتصادی کرد. با این حال، فواید معهود این توسعه به دست توده‌های فقیر جامعه نرسید. در عوض وی ثروت ملی را در بیست و دو خانواده از جملهٔ خانوادهٔ خودش که ثروت پاکستان را کنترل می‌کرد متمرکز کرد.

در دههٔ ۶۰، بسیاری از تحصیل‌کردگان استدلال کردند که کشورهای جدید به «رهبرانی خودکامه» نیاز دارند که تحت سلطهٔ آنان توسعهٔ اقتصادی محقق شود. توسعه اقتصادی، در مقام تئوری، طبقهٔ متوسطی را ایجاد می‌کند که در نهایت می‌تواند سکوی پرتابی برای توسعهٔ دموکراتیک شود.

این دانشگاهیان بر این واقعیت که دیکتاتورها قدرت را از مردم می‌گیرند و نارضایتی به بار می‌آورند، واقف نبودند. دیکتاتورها سپس مطبوعات را مورد حمله قرار می‌دهند تا از پوشش خبری آنها در خصوص سرکوبگری‌شان جلوگیری کنند، و بعد هم نظام قضایی را، تا اجرای عدالت برای قربانیان را متوقف کنند. عناصر اصلی دموکراسی ـ احزاب سیاسی، رسانه‌ها، و نظام قضایی ـ قربانیان حکومت دیکتاتوری هستند. بنابراین،

دیکتاتوری با ایجاد توهم نظم و پنهان کردن بی‌نظمی عظیم زیر سطح بر بی‌ثباتی دامن می‌زند.

علاوه بر این، به‌طور اجتناب‌ناپذیری، بدون وجود مطبوعاتی آزاد، نظام قضاییِ مستقل، و یا توازن قدرت بین احزاب سیاسی مختلف، دیکتاتوری موجب عدم پاسخگویی خواهد شد. فساد، پارتی‌بازی و حرص و زیاده‌خواهی گسترش خواهد یافت. امتیازات انحصاری به وجود می‌آیند، و کمبودهای تصنعی باعث افزایش قیمتها می‌شوند و مزایای فوری به افراد خاص تعلق می‌گیرد. نتیجه شکاف رو به گسترش میان فقیر و غنی است، درحالی که ارقام اقتصادی رشد تولید ناخالص ملی (که اغلب از طریق وام‌گیری بدون ملاحظه به دست می‌آیند) رو به افزایش به نظر می‌رسند.

در سال ۱۹۶۵، فاطمه جناح، خواهر قائداعظم، ایوب‌خان را در انتخابات ریاست جمهوری به مبارزه طلبید. وی به سراسر کشور سفر نمود، جمعیت بسیاری را جذب کرد، ایوب‌خان را دیکتاتور خطاب نمود و خواستار بازگشت به دموکراسی شد. اگرچه وی درانتخابات شکست خورد، اما این مبارزه‌طلبی وی آسیب‌پذیری و ضعف حمایت مردمی از ایوب خان را آشکار کرد. حمایت مردمی گسترده‌ای که از فاطمه جناح در خیابانها به‌عمل آمد، نشان داد که مردم پاکستان، «مردم واقعی» از وعده‌های دروغین به برقراری دموکراسی خسته شده‌اند و آماده‌اند که رهبری واقعی، هدایت رو به جلوی آنها را به عهده بگیرد. پدرم به پاس روابط خانوادگی‌مان با خاندان جناح، به فاطمه جناح نزدیک بود. وقتی به کراچی می‌رفت، با وی برای ادای احترام تماس برقرار می‌کرد. فاطمه جناح خیلی زود پس از شکست‌اش در انتخابات به طرز مرموزی درگذشت. برخی گفتند که وی را آدمهای ژنرال ایوب‌خان خفه کرده اند. یک سال پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۵، پدرم از کابینهٔ رئیس‌جمهور ایوب‌خان استعفاء نمود.

ایوب خان رهبری میانه‌رو بود، و پدرم در سال ۱۹۵۸، زمانی که تنها سی سال داشت، به عنوان جوان‌ترین وزیر کابینه در جنوب آسیا، به عضویت کابینهٔ وی درآمد. پدرم به واسطهٔ تحصیلات و شیوه بیانش، به احترام قابل توجهی که خانوادهٔ ما در ایالت سند به‌خاطر تلاشهای پدربزرگم برای جداسازی سند و ساخت سد سوکور از آن برخوردار بود، افزود. علاوه بر این، پدربزرگم به عنوان نخست‌ وزیر ایالت جوناگاد، در راهنمایی به حکمرانی حاکم مسلمان در پاکستان مفید واقع شد.

اگرچه دیکتاتوری نظامی ایوب خان کار خود را با وعدهٔ اصلاحات اجتماعی آغاز کرده بود و در ابتدا هم مورد حمایت مردم بود، اما درخشش آن خیلی زود از بین رفت. پدرم، مانند بقیهٔ مردم کشور، روز به روز از ژنرال ایوب مأیوس‌تر می‌شد. مصلح اولیه تبدیل به دیکتاتوری شده بود که تحمل هیچ گونه نارضایتی را نداشت و به نظر می‌رسید که خانواده و دوستان خود را بر هر کس دیگری در کشور ترجیح می‌دهد.

سپس رویدادهای ملی با وقایع بین‌المللی مصادف شدند. روابط با هند در سراسر سال ۱۹۶۴ به وخامت کشیده شده بود و دو رویداد، به طور ویژه‌ای روابط میان دو کشور را به آتش کشاندند. نخست، یکی از یادگارهای بسیار مهم مسلمانان، که تصور می‌شد تار موی حضرت محمد(ص) است، از مسجدی در سرینگر[1] واقع در کشمیر تحت سلطهٔ هند، ربوده شد. بسیاری از پاکستانی‌ها دولت هند را مسئول اعلام کردند و گفتند هند در تلاش برای رویارویی با پاکستانی‌هاست. در می ۱۹۶۴ نهرو، نخست وزیر هند درگذشت و جانشین او، لل بهادر شاستری[2] از حمایت مردمی و ابهتی که نهرو داشت، برخوردار نبود. وی قادر به برقراری توافق لازم برای آغاز

1. Sringar
2. Lal Bahadur Shastri

ناگهانی تجدید رابطه با پاکستان نبود. بعدها در سال ۱۹۶۴، وضعیت قانونی جامو و کشمیر تحت کنترل هند، زمانی که این سرزمین مورد اختلاف بیشتر با بقیهٔ سرزمینهای اتحادیهٔ هند وفق داده شد، تغییر یافت. پاکستان معتقد بود که این اقدام به دستور دهلی به عنوان بخشی از برنامهٔ آنها برای ادغام کشمیر به هند صورت گرفته است، و بیانگر این نکته است که هندی‌ها قصد دارند قطعنامه ۳۸ شورای امنیت سازمان ملل را، که دستور به برگزاری یک همه‌پرسی برای مردم جامو و کشمیر به منظور تعیین آیندهٔ خود را می‌داد، نقض کنند.

درگیری‌های مرزی جزئی بین پاکستان و هند در منطقهٔ ران[1] از کوچ[2] آغاز گشت. این درگیری‌های جزئی به جنگ سنگینی تبدیل شد که در نهایت با میانجی‌گری انگلیسی‌ها متوقف گردید. نتیجه این شد که دو طرف مرز را همان‌طور که بود بپذیرند، که در آن زمان برای پاکستان پیروزی بزرگی محسوب می‌شد. این پیروزی، همراه با شکست هند در جنگ هند ـ چین در سال ۱۹۶۲، برخی از پاکستانی‌ها را قانع کرد که قدرت هند درحال تضعیف است، تنشها میان هند و پاکستان خیلی زود شدت گرفت و به جنگ ۶سپتامبر ۱۹۶۵ کشیده شد. من آن روزها را بخوبی به خاطر می‌آورم. سراسر کشور را سنگربندی کردند، و صدای آژیرها به ما در مورد بمبارانها هشدار می‌داد. ما صدای جنگ را وقتی هواپیماها بسرعت از بالای سرمان عبور می‌کردند، شنیدیم؛ نبرد ۱۹۶۵ شاید بهترین زمان برای مردان ارتش پاکستان بود. آنها قهرمانانه زندگی خود را برای حفاظت از پاکستان فدا می‌کردند، به بدنهای خود بمب می‌بستند و در میدانهای جنگ روی زمین می‌خوابیدند تا از پیشروی تانکها جلوگیری کنند و نگذارند که لاهور به اشغال دشمنان

1. Rann
2. Khutch

درآید. خلبانان جوان در دفاع از آسمانهای کشور کشته شدند. همهٔ ملت در دفاع از کشور با هم متحد شده بودند.

جامعهٔ بین‌الملل مداخله کرد و پیمان آتش بسی در ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۵ به امضاء رسید. در ژانویهٔ ۱۹۶۶ «بیانیهٔ تاشکند»[1] به طور رسمی به جنگ پایان داد و همه چیز در کل به وضعیت قبل از جنگ بازگشت. به عقیدهٔ بسیاری در پاکستان بیانیهٔ تاشکند پیمان تسلیمی در مقابل هند بود. این جنگ بسیار بد، چندان به مزاج پاکستانی‌ها خوش نیامد، آنها ایوب‌خان را برای اینکه خیلی زود کوتاه آمده و ملت را ناراحت کرده بود، مقصر می‌دانستند. پدرم استعفاء داد، اما رئیس‌جمهور ایوب از او درخواست کرد در چنین موقعیت حساسی کابینه را ترک نکند.

شش ماه بعد، در ماه ژوئن، مادرم میهمانی تولدی برای من برگزار کرد. بادکنکها و کاغذ رنگی‌ها، کیک و شیرینی‌ها فضای یک جشن را به خانه داده بودند. من هیجان‌زده کادوهای تولدم را باز می‌کردم و بسیار خوشحال شدم که مادرم اولین کفش پاشنه بلندم را وقتی تازه به سن نوجوانی رسیدم، به من هدیه داد. ناگهان پدرم وارد شد و فضای جشن سنگین شد. از نگاههایی که بین پدرم و مادرم رد و بدل شد متوجه شدیم که اتفاق مهمی روی داده است.

پدرم همهٔ ما را به اتاق جداگانه‌ای برد و گفت که او یک بار دیگر از کابینهٔ رئیس‌جمهور ایوب استعفاء داده است. به‌رغم درخواست ایوب به ماندن، پدرم گفت که شش ماه از زمان امضای بیانیهٔ تاشکند گذشته است و او دیگر قادر به ماندن نیست. معاهدهٔ تاشکند نقطهٔ اصلی افزایش نارضایتی پدرم از حکومت ایوب بود. پدرم وقتی به مقامات بالا پشت کرد و در مقابل

---

1. Tashkent

دیکتاتوری قدرتمند قرار گرفت، سی و شش سال داشت.

پدرم از پست خود به عنوان وزیر امور خارجه استعفاء کرد. وی مصمم بود که جنبش سیاسی مردمی را برای تبدیل پاکستان از حکومت استبدادی به دموکراسی آغاز کند. وی حزب مردم پاکستان را در نوامبر ۱۹۶۷ تشکیل داد، و ائتلافی از جامعهٔ مدنی، طبقات اجتماعی، روشنفکران و سیاستمداران مردمی را گردهم آورد. دانشجویان و جوانان بویژه جذب ابهت، قدرت سخنوری، ملی‌گرایی و وعدهٔ آزادی پدرم شدند. طبقات اجتماعی ستمدیده، ضعفاء و فقرا، به ندای پدرم برای تشکیل جامعه‌ای از نظر اقتصادی مساوات‌طلب پاسخ دادند. پدرم هر جا که می‌رفت، مردم دورش اجتماع می‌کردند. سخنرانی‌های وی که دیپلماتهای جوان را در سازمان ملل افسون خود کرده بود، اکنون به ندایی برای مردم پاکستان تبدیل شده بود تا آنها را زیر پرچم سه‌رنگ حزب مردم پاکستان (PPP) گردهم آورد تا برای بدست آوردن حقوق اساسی خود بجنگند و سرنوشت خود را تعیین کنند.

تظاهرات ضد ایوب که توسط PPP هدایت می‌شدند، سراسر پاکستان را بین سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ دربرگرفت. ایوب تلاش کرد تا با آزادسازی زندانیان سیاسی، از جمله شیخ مجیب‌الرحمان، محبوب‌ترین رهبر در پاکستان شرقی، اعتراض‌کنندگان را آرام کند. اما اوضاع به ضرر ایوب ورق خورده بود، و قدرت مردم پاکستان به عنوان قدرت سیاسی مؤثر در پاکستان به نمایش گذاشته شد. این اعتراضها همچنین حسن‌نیت حزب مردم پاکستان را به عنوان سازمان سیاسی بزرگ، مردمی و کارآمد به اثبات رساند.

وقتی شورشهای ضد دولت به سراسر کشور کشیده شد، پدرم در لارکانا اعتصاب غذا کرد. خیلی زود وکلا، روزنامه نگاران، دانشجویان، زنان، اندیشمندان و فعالان سیاسی و طبقهٔ کارگر در سراسر کشور در این

اعتصاب غذا با او همراه شدند.

ژنرال ایوب برخلاف وضعیت رو به شتاب قدرت مردم، همان کاری را کرد که ژنرالها خوب از پس آن برمی‌آیند: وی با اعلام حکومت نظامی برای دومین بار علیه پارلمان و دولت خود کودتا کرد. اما خشم مردم فروکش نکرد، بلکه افزایش نیز یافت. ایوب‌خان از لغو حکومت نظامی خودداری کرد و قدرت را تحت مفاد قانون اساسی خود زیر و رو نمود. در عوض در ۲۵ مارس ۱۹۶۸ وی از قدرت کناره گیری کرد، و قدرت را به دومین ژنرال ارتش، ژنرال یحیی‌خان واگذار نمود. مجالس ملی و ایالتی منحل شدند، قانون اساسی لغو و فعالیتهای سیاسی ممنوع شد. «دههٔ توسعهٔ» ایوب که به دروغ بنا نهاده شده بود، ویران گشت، و پاکستان اکنون دومین فرماندار حکومت نظامی خود را تجربه می‌کرد.

حکومت نظامی تا نوامبر ۱۹۶۹ زمانی که ژنرال یحیی اعلام کرد که در اکتبر آینده انتخابات فوری برگزار می‌کند، ادامه یافت. ژنرال یحیی که تسلیم درخواستهای اپوزیسیون مبنی بر تعیین نمایندگی پارلمان براساس میزان جمعیت شده بود، در خصوص برابری نمایندگی، بین پاکستان غربی و شرقی در مجلس ملی دخالتی نکرد. با توجه به توزیع جمعیت، این به‌معنی کاهش نمایندگان پاکستان شرقی بود. در مارس ۱۹۷۰، یحیی نظام چارچوب قانونی (LFO) را به تصویب رساند. طبق شرایط LFO، مجلس جدیدی جایگزین مجلس قانونگذار و پارلمان می‌شد.

۱۲۰ روز برای تنظیم قانون اساسی زمان گذاشته شد. بسیاری می‌ترسیدند که محدودهٔ زمانی موجب شکست پارلمان شود. اگر پارلمان جدید موفق به نوشتن قانون اساسی ظرف ۱۲۰ روز نمی‌شد، دیکتاتور بهانه‌ای به دست می‌آورد که بگوید «دموکراسی با شکست مواجه شده است» و به نظام دیکتاتوری بازمی‌گشت. اگر نظر برخی از احزاب به قانون

اساسی تحمیل می‌شد، دیکتاتور می‌توانست آن را به بهانهٔ اینکه «علیه وحدت و یکپارچگی پاکستان» است، رد کند.

برخی گزارشهای منتشره حاکی از آن بودند که روزنامه‌نگاری که با سازمانهای اطلاعاتی رابطه‌ای نزدیک دارد، به داکا (مرکز پاکستان شرقی) فرستاده شده تا به حزب پیشتاز کمک کند پیش‌نویس قانونی را تنظیم نماید که به این بهانه که تجویزی است برای تجزیهٔ پاکستان، توسط ارتش به طور ویژه و توسط پنجاب درکل، رد شود.

پاکستان در آن زمان متحد اصلی جهان آزاد بود. پاکستان عضو پیمانهای نظامی سنتو[1] و سیتو[2] بود. تجزیهٔ پاکستان به روشنی راه را برای افزایش نفوذ شوروی با از هم پاشیده شدن پاکستان غربی در آبهای گرم اقیانوس هند از طریق سند و بلوچستان می‌گشود.

این بوضوح همان «کابوس امنیتی» بود که ژنرال یحیی به‌منظور ترساندن ارتش پاکستان و غرب برای قبول ادامهٔ دیکتاتوری اش برنامه‌ریزی کرده بود. LFO مجلس ملی ۳۱۳ نفره‌ای را با اکثریت قاطع کرسی‌ها که در شرق به بنگالی‌ها تعلق گرفت، تشکیل داد.

ژنرال یحیی و سرویسهای امنیتی‌اش هرگز انتظار نداشتند که حزب تازه تأسیس پدرم موفق عمل کند. وقتی یحیی پدرم را ملاقات کرد، به او گفت که ممکن است فقط در لارکانا پیروز شود و در بقیهٔ جاها، از جمله ثاتا[3]، که شهری تاریخی در نزدیکی کراچی است، بازنده خواهد بود.

شهر ثاتا به واسطهٔ یافته‌های باستان‌شناسی در آن و نوشیدنی شیرین اش، شربت ثاتا، که از عصارهٔ گل سرخ، بادام و ورقه‌های نقرهٔ واقعی

---

1. Cento
2. Seato
3. Thatta

درست می‌شد، معروف بود. این نوشیدنی طرز تهیهٔ منحصر بفردی داشت که از زمانهای گذشته به طور شفاهی سینه به سینه منتقل شده بود. پدرم گفت که خود از ثاتا مبارزه خواهد کرد و همین کار را کرد و پیروز هم گشت. ثاتا از آن زمان تاکنون پایگاه PPP باقی مانده است. ثاتا وقتی که ژنرال، با اعتماد به نفس بیش از حد، به برگزاری تنها انتخابات عادلانه‌ای که یک دیکتاتور نظامی برگزار کرده است اقدام نمود، ثابت کرد که محاسبات ژنرال چقدر اشتباه بوده است.

انتخابات آزاد برای مجلس ملی جدید و پنج مجلس ایالتی در دسامبر ۱۹۷۰ به پایان رسید. با تحریم انتخابات از سوی حزب باشانی[1]، شیخ مجیب و عوامی‌لیگ در شرق پاکستان کرسی‌ها را از آن خود کردند. عوامی لیگ از ۱۶۲ کرسی اختصاص یافته به پاکستان شرقی در مجلس ملی، ۱۶۰ کرسی را از آن خود کرد. پیروزی مجیب کار زیادی برای گلایه‌های فروخوردهٔ مردم پاکستان شرقی علیه پاکستان غربی کرد. نخبگان پاکستان غربی منابع آنها را مورد بهره‌برداری قرار داده و به آنها توهین کرده بودند ـ آنان را «نوادگان دراویدیانها[2]» که در مقایسه با مردم پاکستان غربی که بلند قد هستند و پوستی نسبتاً روشن دارند، در کتابهای مدرسه، کوتاه و سیاه خوانده بودند.

حزب مردم پاکستان به رهبری پدرم، در پاکستان غربی پیروزی را از آن خود کرد، اکثریت قاطع آراء را با ۸۱ کرسی، عمدتاً از سند و پنجاب، با شعار «غذا، پوشاک و سرپناه» به دست آورد. غولهای سیاسی در مقابل طرفداران گمنام پدرم که «برای بوتو» رأی دادند، سرنگون شدند، و گفته شد که «یک تیر چراغ مزین به نشان PPP هم از آنجا که کاندیدای بوتو است، رأی خواهد آورد.» این دوره انتخابات دموکراتیک چند حزبیِ واقعی،

1. Bashani
2. Dravidians

گامی بزرگ در جهت توسعهٔ دموکراسی در پاکستان محسوب شد. متأسفانه عمر این جشن و سرور کوتاه بود. برنامهٔ قانونی و شش بخشی عوامی‌لیگ، نهاد امنیتی پاکستان را به وحشت انداخت، درست مانند برنامه‌ای که یحیی طراحی کرده بود. این برنامه، پاکستان غربی را تهدید به تجزیه کرد. دولت تازه تأسیس پاکستان با واقعیت زشتی مواجه شده بود که هستهٔ امنیتی، ثبات و وحدت آن را مورد حمله قرار می‌داد.

مجیب تأکید می‌کرد، از آنجا که وی اکثریت را در مجلس ملی دارد، می‌تواند دیدگاههای واحدهای اداری باقیمانده را رد کند و قانون یکجانبهٔ خود را به کشور تحمیل نماید. این کاملاً برخلاف روح قانونگذاری بود. قانون اساسی به منظور ایجاد توافق، با ارائهٔ شروطی که تحت آن واحدهای اداری به‌صورت توافقی رضایت به زندگی با یکدیگر می‌دهند، تنظیم می‌شود. PPP استدلال کرد قانون نمی‌تواند نمایندگان بخشهای دیگر کشور را، که عوامی لیگ را به طور کامل رد کرده بودند و این حزب نتوانسته بود در آنجا حتی یک کرسی هم به دست آورد، نادیده بگیرد.

در ۳ ژانویهٔ ۱۹۷۱، مجیب یک بار دیگر حق واحدهای اداری دیگر را نادیده گرفت تا حرف خود را در تدوین قانون اساسی به کرسی بنشاند. وی گفت که بر اساس طرح شش بخشی خود قانونی تدوین خواهد کرد: ۱ـ قانون اساسی باید تشکیل‌دهندهٔ دولتی فدرال با برتری مجمع قانونگذاری باشد (به بیان دیگر، غلبهٔ بنگالی‌ها بر پاکستان غربی در تدوین همهٔ قوانین و منابع برای بازپرداخت به پاکستان غربی به خاطر سلطه‌اش بر پاکستان شرقی). ۲ـ مجلس ملی تنها باید به امور خارجی و دفاعی بپردازد. سایر حقوق در اختیار دولت هستند. ۳ـ دو واحد پول باید معرفی شود، یکی برای پاکستان شرقی و یکی برایَ پاکستان غربی. ۴ـ دولت فدرال حق اخذ مالیات ندارد. این حق در اختیار دولت ایالتی است (به عبارت دیگر، پولی

برای حفظ ارتش و انجام سیاستهای خارجی یا دفاعی باقی نمی‌ماند). ۵ ـ هر دو جناح باید حسابهای جداگانه‌ای برای مبادلات خارجی داشته باشند. ۶ـ پاکستان شرقی اجازه دارد که نیروهای شبه نظامی جداگانهٔ خود را داشته باشد (به این معنی که پاکستان شرقی ارتش خود را خواهد داشت).

ارتشهای جداگانه، واحد پول جداگانه، حسابهای جداگانه در بانک مرکزی، و عدم وجود درآمد فدرالی برای ادارهٔ دولت فدرال؛ طرح شش بخشی مجیب به امضای حکم تعطیلی همهٔ ادارات دولتی و یگان نظامی بود. با طرح شش بخشی عوامی‌لیگ دولت پاکستان به طور قانونی برچیده می‌شد و ولوله‌ای به راه می‌افتاد. نه ارتش، نه غرب و نه مردم پاکستان، تحمل فروپاشی کشوری را نداشتند که انسانهای بسیاری برای آن جان خود را فدا کرده بودند و رنجهای بسیاری را همین بیست و سه سال پیش متحمل شده بودند.

نمایشنامه‌ای که یحیی نوشته بود، به‌طور عالی در حال اجرا بود. «پاکستان در خطر است» فریادی بود که وی می‌توانست برای به شکست کشاندن کل جریان از آن بهره بگیرد. وی می‌توانست ادعا کند که «کشور برای برقراری دموکراسی آمادگی ندارد.» در این فاصله وی مجبور بود تظاهر کند. بنابراین در اواسط ژانویه برای ملاقات با مجیب در خصوص رسیدن به توافقی به داکا[1] سفر کرد. در ۱۷ ژانویه به لارکانا، خانهٔ اجدادی خانواده‌ام، آمد تا دیداری با پدرم داشته باشد. پدرم از یحیی خواست که یا برگزاری مجمع قانونگذاری را به تعویق بیندازد یا اینکه مهلت ۱۲۰ روزه برای تدوین قانون اساسی را بردارد تا به این ترتیب قانونگذاران به اتفاق‌نظر برسند. ذوالفقار علی بوتو به کار برای تدوین قانونی که دربرگیرندهٔ خواسته‌های

---

1. Dhaka

هر پنج واحد اداری پاکستان باشد، ادامه داد. اما یحیی سرسخت بود. وی نه مهلت ۱۲۰ روزه را برای رسیدن به اجماع برمی‌داشت و نه تشکیل جلسه را برای تأمین زمان بیشتر به منظور رسیدن به اتفاق نظر به تأخیر می‌انداخت. با این حال وی گفت که حاضر است در صورت رضایت مجیب این مسئله را مورد بررسی قرار دهد. پدرم به امید قانع کردن مجیب در ۲۷ ژانویه به داکا سفر کرد، اما این ملاقات حاصلی نداشت. مجیب تأکید کرده بود که وی هیچ‌نوع انعطاف‌پذیری از خود در مورد طرح شش بخشی، تاریخ زمان‌بندی شده برای مجمع قانونگذار و یا مهلت ۱۲۰ روزهٔ تصویب قانون اساسی جدید نشان نخواهد داد.

در همان زمان بود که مجیب اعلام کرد که مجلس ملی در روز ۳ مارس تشکیل جلسه خواهد داد. پدرم نمایندگی واحدهای فدرالی پاکستان غربی را بر عهده داشت. برای آنان پیشنهاد قانونی مجیب به منزلهٔ دستورالعملی برای تجزیهٔ پاکستان بود. پدرم به عنوان رهبر پاکستان غربی نتیجه گرفت که دو انتخاب بد پیش رو دارد: وی می‌توانست به داکا برود، در جلسهٔ مجلس قانونگذار شرکت کند، و تسلیم طرح شش بخشیِ تحمیلی شود، و به این ترتیب، مشروعیت آن را مورد قبول قرار دهد. یا اینکه این جلسه را تحریم کند و آشکارا نشان دهد که PPP مخالف این قانون یکجانبهٔ تحمیلی بر ملت، توسط شیخ مجیب است. وی اعلام کرد که او و طرفدارانش در جلسهٔ قانونی مجمع ملی شرکت نخواهند کرد. وی با آنها برای تجزیهٔ تمام پاکستان از طریق برچیدن ساختار دولت فدرال همدست نمی‌شد. پدرم می‌خواست، قبل از برگزاری جلسهٔ مجلس و تسلیم شدن به اینکه شیخ مجیب از هر حقی برای تشکیل دولت به اختیار خود پس از پایان جلسهٔ مجلس قانونگذار برخوردار است در خصوص قانون اساسی آینده به اتفاق نظر برسد. دلیلی نداشت که تظاهر به برگزاری جلسهٔ مجلس ملی نمایند، وقتی که تنها مجبور

بودند قانون شش بخشی مجیب را تأیید کنند. با این حال مجیب هنوز سر حرف خود باقی بود. وی آماده بود که این کار را یک‌تنه به انجام برساند. وی به نفع یحیی‌خان بازی می‌کرد، مشاورانی دورش را گرفته بودند که برخی از آنان توسط سازمانهای امنیتی داخل شده بودند. روز اول مارس، ژنرال یحیی تشکیل جلسهٔ مجمع ملی را به تأخیر انداخت.

مجیب آمادهٔ این رویارویی شده بود. دو روز بعد، در ۳ مارس، وی دستور به برگزاری اعتصابی سراسری داد که کل پاکستان شرقی را فلج کرد. سربازان ارتش و اعتراض‌کنندگان درگیری‌هایی را آغاز کردند که تا چند ماه خشونتِ آن سراسر ایالت را در برگرفت. یحیی ۶ مارس کوتاه آمد و اعلام کرد که مجلس ملی در ۲۵ مارس تشکیل جلسه می‌دهد. اگرچه یحیی تسلیم مجیب شد، اما مجیب راضی نشد. وی تحت تأثیر فرمان موفقیت‌آمیز به اعتصاب، اکنون می‌گفت تنها در صورتی در جلسهٔ مجلس ملی شرکت می‌کند که خواسته‌هایش مورد قبول واقع شوند. این خواسته‌ها عبارت بودند از: ۱ـ «تحقیق و بررسی قضایی در خصوص قتلهایی که به دلیل شلیک نظامیان از اول مارس صورت گرفته بود»؛ ۲ـ «بازگشت سریع حکومت نظامی»؛ ۳ـ «بازگشت سربازان به پادگانهایشان»؛ و ۴ـ «انتقال سریع قدرت به نمایندگان منتخب، قبل از تشکیل جلسهٔ مجلس».

تلگراف ۱۰ مارس پدرم به مجیب که به منظور درخواست برای مذاکره ارسال شد، توسط مجیب رد شد. عوامی‌لیگ دولت مشابهی در پاکستان شرقی تشکیل داد. در ۵ مارس، ژنرال یحیی برای ملاقات با مجیب در میان تدابیر شدید امنیتی به داکا سفر کرد. پدرم نیز، در ۲۱ مارس به داکا رفت، اما این ملاقاتها موفقیت‌آمیز نبودند. مجیب در واقع، به‌طور یکجانبه بیانیهٔ استقلال را صادر کرده بود. وی با دستور خود شبه نظامیان را مسلح کرده بود. کنترل کشور را به دست گرفته بود. و بنگالی ها دیگر خواستار همکاری

با پاکستان نبودند. یا همهٔ پاکستان، از جمله پاکستان غربی، از طریق قانون شش بخشی تجزیه می‌شد، یا پاکستان شرقی کناره گیری می‌کرد.

سپس پاکستان شرقی حمله را آغاز کرد. شبه نظامیان، پلیس محلی و تفنگداران پاکستان شرقی شروع به قتل رؤسای غیربنگالی کردند. روی خانه‌های افراد غیربنگالی علامت «X» را حک و آنها را برای کشتن نشان می‌کردند. بویژه خانواده‌های افسران پنجابی را برای مرگ نشان گذاشتند. موجی از وحشت همه جا را فرا گرفت. در خیابانها خون جاری بود، پرچم پاکستان را به پایین می‌کشاندند و پرچم بنگال را به اهتزاز در می‌آوردند. بیهاری‌ها[1] را که تصور می‌شد همدست ارتش پاکستان هستند، همراه با پنجابی‌ها برای مرگ نشان می‌کردند.

هیچ کس خشم و نفرتی را که ذهن بنگالی‌ها را علیه پاکستانی‌ها دربر گرفته بود، پیش‌بینی نکرده بود. اکنون این خشم و نفرت به صورت فوران وحشتناک خشونت و خونریزی به بیرون سرریز شده بود.

در ۲۵ مارس، ژنرال یحیی دستور سرکوب نظامی داد تا به زور پاکستان شرقی را به عنوان بخشی از پاکستان حفظ کند. با آغاز این سرکوب، دانشجویان دانشگاه داکا، در پایتخت، واکنش نشان دادند. ارتش به سمت آنان آتش گشود و دانشجویان را به قتل رساند و به این ترتیب بنگالی‌ها را خشمگین‌تر کرد.

شورش بسیار گسترده بود. مردم، پلیس و نیروهای شبه‌نظامی علیه آنچه آنها آن را «ارتش پنجاب» می‌خواندند، قیام کرده بودند. حتی وقتی ارتش تلاش کرد این شورش را سرکوب کند، یگانهایی از ارتش علیه مرکز فرماندهی ژنرال در راولپندی شورش کردند.

---

1. Biharis

سرگرد ضیاءالرحمان[1] (که بعداً رئیس‌جمهور بنگلادش شد و همسرش نخست‌وزیر) نخستین کسانی بودند که قیام کردند. با پشت کردن ارتش و رویگردانی نیروهای پلیس و شبه نظامی که قبلاً صورت گرفته بود، مقاومت مسلحانه برای تشکیل کشور مستقل بنگلادش شکل گرفت.

با آغاز سرکوب نظامی وحشیانه برای غلبه بر شورشیان، زنان بنگالی مورد تجاوز قرار گرفتند و پسرهای آنها را قتل عام کردند. هر خشونتی که صورت می‌گرفت، در زنجیره‌ای هولناک از وقایع پایان‌ناپذیر با واکنشی شدیدتر روبرو می‌گشت. میلیونها پناهنده از خانه‌های خود گریختند و به هند رفتند. شیخ مجیب بازداشت شده بود و به زندانی در پاکستان غربی انتقال یافته بود. یحیی از نکشتن وی متأسف بود.

در اواسط آوریل، دولت بنگلادش در تبعید در کلکته واقع در کشور هند تشکیل شد، که همین بیانگر نقش دولت هند در جریان این درگیری بود. با گسترش درگیری‌ها، یحیی تصمیم گرفت که دولتی مطیع بر سر کار بیاورد. وی همهٔ کسانی را که به عوامی لیگ وفادار مانده بودند، رد صلاحیت کرد. کسانی که موضع خود را تغییر دادند، مورد قبول قرار گرفتند. برگزاری انتخابات میان دوره‌ای برای ۷۸ کرسی از ۱۶۰ کرسی عوامی لیگ به امید تشکیل پارلمان و دولت جدید اعلام شد. اما سپس ارتش به حمایت از احزاب مذهبی که در انتخابات عمومی شکست خورده بودند، دست زد. ارتش به احزاب مذهبی کمک کرد تا برای ایجاد رعب و وحشت در میان بنگلادشی‌ها، جوخه‌های مرگ بسازند، و به این ترتیب پیوند میان نظام حاکم بر پاکستان و احزاب مذهبی را که در بنگلادش بودند، تحکیم بخشند.

روزهای بلند و طولانی تابستان با خشونت دولت علیه خشونت

---

1. Zia Ur-Rahman

نیروهای چریکی همراه شدند. اقتصاد پاکستان شرقی از پای درآمد. خطوط راه آهن قطع شدند، تجارت متوقف شد و جنگ به نظر قریب الوقوع بود. در ماه نوامبر، ارتش هند حملات کوچکی را به پاکستان شرقی آغاز کرد، و در ۲۱ نوامبر، نیروهای خود را در مرز پاکستان شرقی سازماندهی نمود. در ۳ دسامبر، سربازان هند، یکپارچه حمله کردند و به این ترتیب جنگ ۱۹۷۱هند و پاکستان آغاز شد.

ظرف دو هفته، سربازان پاکستانی به طور کامل از پای درآمدند. همه می‌ترسیدند که پاکستان غربی که هند در خاک آن در حال پیشروی بود نیز سقوط کند. پدرم، به عنوان رهبر پاکستان غربی به سازمان ملل رفته بود تا تقاضای صدور قطعنامهٔ آتش بس کند، اما آراء بین‌المللی موافق با پاکستان نبود. همه منتظر سقوط داکا بودند. متأسفانه این انتظار خیلی کوتاه بود، قبل از آنکه بتوانند با اعمال فشار جامعهٔ بین‌الملل را مجبور به همکاری کنند. گرچه پدرم در قانع کردن واشنگتن به نجات پاکستان موفق عمل کرد. رئیس‌جمهور نیکسون دستور داد که ناوگان هفتم[1] در سفر معروف «حمله به پاکستان» به پاکستان بیاید. بدون انجام این «حملهٔ» معروف کل پاکستان در سال ۱۹۷۱ در معرض تهدید قرار گرفته بود. در ۱۶ دسامبر، در جشن شرم‌آوری که در پیست اسبدوانی داکا در پاکستان شرقی برگزار شد، ژنرالهای یحیی تسلیم ژنرالهای هندی شدند. این تاریک‌ترین شب در تاریخ کشور نوبنیاد پاکستان بود. ما نه تنها کشور خود را از دست داده، بلکه تحقیر نیز شده بودیم. برخی از سربازان ما از تسلیم شدن خودداری کرده بودند و شجاعانه و تا پای جان جنگیده بودند. طی این جنگ دو هفته‌ای، پاکستان نیمی از نیروهای دریایی، نیمی از ارتش و یک چهارم نیروی هوایی

---

1. Seventh Fleet

خود را از دست داد. بیش از ۹۰ هزار سرباز پاکستانی به اسارت درآمدند و از همه مهم‌تر، پاکستان، قسمت شرقی را که در قالب کشور بنگلادش ظهور کرد، از دست داد. حتی با این حال که ملت طعم تلخ شکست را چشید، ژنرالها نمی‌خواستند که به دیکتاتوری پایان بخشند. اما افسران جوان از پذیرش دیکتاتوری امتناع ورزیدند. وقتی یحیی آنها را مورد خطاب قرار داد، مخالفت خود را با سر و صدا ابراز کردند. ژنرالهای بلندپایه با درک اینکه انضباط نیروهای مسلح پاکستان در خطر جدی است، حتی هنوز تهدید علیه پاکستان غربی فروکش نکرده بود، به سراغ یحیی‌خان رفتند و از وی خواستند که از قدرت کناره‌گیری کند و اجازه دهد که دولتی غیرنظامی براساس حکم و اختیار داده شده در آخرین انتخابات، تشکیل شود.

پدرم از نیویورک بازگشت، مردم خشمگین با فشار خود بر وخامت اوضاع ارتش افزودند. در جلسهٔ عمومی بسیار بزرگی در راولپندی معروف به لیاقت باغ همه خواستار استعفای ژنرال یحیی‌خان و انتقال قدرت به‌رهبری با حکم مردم، پدرم، ذوالفقار علی بوتو شدند.

چهار روز بعد، در ۲۰ دسامبر، افسران ارشد ارتش پاکستان به یحیی‌خان اعتراض و وی را مجبور به استعفا کردند. ژنرالهای ارتش با درک بزرگی بحران ایجاد شده بر اثر پریشانی حاصل از فقدان نیمی از خاک کشور، با وجود تهدید سربازان هند علیه پاکستان غربی و ۹۰ هزار اسیر جنگی در اردوگاههای هند با رهبر اکثریت پاکستان همراه شدند تا کنترل کشور را به دست گیرد. ذوالفقار علی بوتو رهبر پاکستان شد. قانونی وجود نداشت، بنابراین وی به عنوان رئیس ارشد حکومت نظامی و رئیس‌جمهور پاکستان تحت فرمان ساختار به ظاهر قانونی سوگند یاد کرد. ظرف چند ماه پس از بدست گرفتن امور، رئیس‌جمهور بوتو به حکومت نظامی پایان داد و تصویب قانون موقت از سوی پارلمان را تضمین نمود. در سال ۱۹۷۳، اولین

قانون اساسی پاکستان و تنها قانونی که به اتفاق آراء به تصویب رسید، قانونی که پیش‌نویس آن توسط نمایندگان منتخب از همهٔ ایالتها تنظیم شد، تدوین شد و به اجرا درآمد.

این چیزی بیش از مباهات یک دختر است که سبب می‌شود من دوران رهبری ذوالفقار علی بوتو را عصر رنسانس کشورم ارزیابی کنم. دوران سختی بود، چون از همان آغاز (که بعداً درستی آن برای من ثابت شد)، ارتش تلاش کرد تا دولت وی را تضعیف کند. اگرچه ژنرالها به پادگانهای خود بازگشته بودند، اما توطئه می‌کردند که قدرت را دوباره به دست گیرند. پدرم زمانی که تلاش می‌کرد کشور را نجات دهد، با دو کودتا مواجه شد. ژنرالها از پذیرش مسئولیت برای شکست نظامی در مقابل هند خودداری و در عوض سعی می‌کردند که مسئولیت را بـه گردن پـدرم بیندازند. آنها ادعـا می‌کردند که ضعف وی در سازش با عوامی لیگ همانند فرصتی برای جنگ و ازدست دادن پاکستان شرقی عمل کرده است. ارتش همچنین متحدان خود را در احزاب مذهبی سازماندهی و تشویق می‌کرد تا رهبری نخست‌وزیر بوتو را تضعیف کنند و دولتش را سرنگون نمایند. این آغاز الگوی آشکار همکاری ارتش با احزاب مذهبی بود که در دوران فعالیت برای سرپوش گذاشتن روی جدایی بنگالی‌ها شروع شد و هنوز هم ادامه دارد.

زمانی که پدرم در خصوص پیمان سیملا[1] با ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر هند، در سال ۱۹۷۲ مذاکره کرد تا خاک پاکستان را به نیمهٔ غربی بازگردانند؛ ۹۰ هزار اسیر جنگ را آزاد کنند و ۵ هزار نفری را که به خاطر محاکمه در دادگاه جرایم جنگی در خطر بودند، نجات دهد و همچنین قطعنامهٔ صلحی بین پاکستان و هند تنظیم کند که به مناقشات دو طرف پایان بخشد، من هم

---

1. Simla

حضور داشتم. درواقع این پیروزی بزرگی برای نخست‌وزیر بوتو محسوب می‌شد. زیرا وی دست خالی موفق شد در خصوص صلح مذاکره کند، بدون اینکه مجبور شود بنگلادش را به رسمیت بشناسد و بدون اینکه به بندی غیرجنگی با هند تن در دهد. پیمان سیملا همچنین دو کشور را دعوت به ازسرگیری روابط تجاری، پروازهای هوایی و ارتباطات با یکدیگر می‌کرد. این پیمان خطر کنترل در کشمیر (مرزی حقیقی) را مشخص کرد، و بازگشت قلمرو از دست رفته به پاکستان غربی را ممکن ساخت و بازگشت ۹۰ هزار اسیر پاکستانی را تسهیل کرد.

پدرم جایگزینی را برای احزاب مذهبی و افراطی مطرح کرد. معمول است که این نوع سیاست را «سکولار» بنامند، اما این واژه معنای دقیق این نوع سیاست را نمی‌رساند. «سکولار» در زبان اردو به مفهوم «ملحد» است. پدرم و PPP معتقد بودند که پارلمان باید مستقل و ارادهٔ مردم باید اصل باشد. آنان به این عقیده که عالمان مذهبی بایستی قوانین سرزمین را تعیین کنند و یا اینکه کشور، دین سالار شود، مخالف بودند. آنها فکر می‌کردند که استیلای روحانیون مذهبی، با توجه به مکتب‌های مختلفی که وجود دارد، زمینه‌ای را برای ایجاد جنگ فرقه‌ای فراهم می‌کند.

شعار پدرم «غذا، پوشاک و سرپناه» بود، ندایی برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی که هنوز در رأس برنامهٔ حزب مردم پاکستان امروز قرار دارد. وی به جای مبارزه برای لفظ اسلام، برای مردم و علیه نظام مذهبی ـ نظامی ـ مدنی که از آغاز تولد پاکستان و بویژه پس از مرگ قائداعظم بر پاکستان تسلط داشت، نبرد می‌کرد. متأسفانه به دلیل تجزیهٔ تکان دهندهٔ پاکستان، که سبب ایجاد نا امنی و آسیب پذیری شده بود، روابط دوجانبه باعث شد که درصد بسیار زیادی از بودجهٔ دولت پاکستان به گسترش سیستم دفاعی اختصاص یابد.

به دلیل ماهیت سکولار حزب، مبارزه و برنامهٔ پدرم، احزاب مذهبی به‌رهبری جماعت اسلام، از همان آغاز علیه او بودند و در سال ۱۹۷۰ مبارزهٔ خود علیه وی را آغاز کردند و وقتی وی در ماه دسامبر به قدرت رسید، تمثالهای وی را در خیابانها به آتش کشاندند. ارتش که هنوز در حال التیام زخمهای ناشی از دو شکست ویرانگر توسط هند در کمتر از یک دهه بود، به هم‌پیمان شدن با احزاب مذهبی ادامه می‌داد. وقتی خبر تسلیم پاکستان در داکا از تلویزیون پخش شد، جماعت اسلام علیه پدرم اعتراض کردند، چون آنها ادعا می‌کردند که وی در تلاش برای ایجاد مانع در مقابل ارتش است، اگر چه این ارتش و متحدان اسلام گرایش بودند که پاکستان را در دام دو فاجعهٔ ملی انداختند. پس از جدایی بنگلادش، حزب جماعت اسلام نخست وزیر بوتو را به توطئه برای رهایی از پاکستان شرقی به منظور تحکیم قدرت خود در پاکستان غربی متهم کردند.

تعجبی ندارد که یکی از نخستین اهداف پدرم، برقراری رابطه‌ای مناسب بین حکومت غیرنظامی و ارتش بود. هدف پدرم این بود که ارتش پاکستان را به نیروی دفاعی و حرفه‌ای تبدیل کند نه به نیروی سیاسی کشور؛ برخی گفتند که وی در تلاش برای تضعیف ارتش است. اما این حقیقت نداشت. او سعی می‌کرد کنترل غیرنظامی بر ارتش را که تصور می‌کرد عضو جدا نشدنی حاکمیت دموکراتیک است، دوباره برقرار کند. به منظور نیل به این اهداف، او دورهٔ ریاست ستاد ارتش را سه سال تعیین کرد. وی در قانون اساسی ۱۹۷۳ بندی لازم‌الاجرا را گنجاند که به موجب آن افسران ارتش سوگند یاد می‌کردند که در سیاست مداخله نکنند. او همچنین ۲۹ رهبر نظامی عالیرتبه را که از نظر سیاسی فعال بودند در چهار ماه نخست تصدی دولتش برکنار کرد.

پدرم از دههٔ شصت، به عنوان وزیر کابینهٔ ایوب، تحقیقات هسته‌ای

را آغاز کرده بود. نخستین قرارداد هسته‌ای برای ساخت رآکتور هسته‌ای در کراچی با حمایت کانادا و نظارت بین‌المللی به امضاء رسید. در سال ۱۹۷۲ پدرم تحقیقات در خصوص برنامهٔ هسته‌ای پاکستان را آغاز کرد. وی خاطرنشان کرد که تحقیقات هسته‌ای برای اهداف صلح‌آمیز به منظور بدست آوردن انرژی هسته‌ای پاک و کاهش هزینهٔ واردات نفت برای تأمین سوخت ماشین آلات صورت می‌گیرد. منتقدان متذکر شدند که تولیدات هسته‌ای صلح‌آمیز به تولید سلاحهای هسته‌ای ارتقاء خواهد یافت. در این فاصله، هند بسرعت برنامهٔ هسته‌ای خود را آغاز کرده بود؛ هند قرار بود وسیله‌ای را در سال ۱۹۷۴ آزمایش کند و عجیب آنکه نام «بودای خندان» را روی آن گذاشته بودند. وقتی این اتفاق افتاد، پدرم خواست تلاش کند تا مساوات و توازن نیرو با هند را که سه سال پیش به کشور ما حمله کرده بود، برقرار کند. وی می‌خواست به چیزی دست یابد که غربی‌ها آن را «انهدام مورد توافق» یاMAD، به عنوان مانعی برای داشتن هر نوع تبادل هسته‌ای می‌نامیدند.

در سال ۱۹۷۲ ذوالفقار علی بوتو به تعهدات خود در بیانیهٔ PPP جامه عمل پوشاند تا ده صنعت پایه‌ای پاکستان از جمله بانکداری و کشتیرانی را ملی کند. وی نظام اصلاح آموزشی قابل ملاحظه‌ای را نهادینه کرد که آموزش را برای همهٔ کودکان زیر سیزده سال اجباری می‌کرد. پدرم اجرای آنچه را که در موردش برای مردم پاکستان سخنرانی کرده بود ـ«غذا، پوشاک و سرپناه» ـآغاز نمود. وی نخستین زن فرماندار در پاکستان را منصوب کرد، قوهٔ قضائیهٔ مطیع، نیروی پلیس، حکومت مدنی و هیئت نمایندگان زن را تأسیس کرد. وی همچنین سهمیه‌ای را به منظور تضمین اینکه گروههای اقلیت در سازمانهای کلیدی دولت می‌توانند کار کنند، در نظر گرفت. وی حوزه‌های انتخاباتی جداگانه را حذف کرد و به این ترتیب، حوزه‌های

انتخاباتی مشترکی را برای گروههای اقلیت درنظر گرفت که در این حوزه‌ها آنها می توانستند به هر کسی که می‌خواستند، رأی دهند. این اقدام گروههای اقلیت را قدرتمند کرد. اصلاحات وی به کارگران امنیت شغلی، حق فعالیت در اتحادیه‌های تجاری، پاداش و دیگر مستمری‌ها را می‌داد. وی اصلاحات ملکی انجام داد و کمر فئودالیسم را شکست. املاک ملی شده را به دهقانان فقیر واگذار کردند. پدر ۴۰ هزار جریب زمین را واگذار کرد، و دیگر اعضای خانواده نیز زمینهای ملکی خود را همراه با بقیهٔ مردم کشور واگذار کردند. اکنون هیچ کس قادر نبود بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ جریب زمین را تصاحب کند که این مقدار در مقایسه با دهها هزار جریب بسیار متفاوت بود. این تحول عمده‌ای در نظام اجتماعی بود. این اقدام هم دوستانی پایدار و هم دشمنان دائمی را برای پدرم به همراه داشت.

در آگوست ۱۹۷۳، قانون اساسی جدید پاکستان به تصویب رسید. این قانون نظام پارلمانی با یک رئیس‌جمهور که به عنوان رئیس دولت خدمت می‌کرد، مانند مدل انگلیس، مجلس قانونگذار دو بدنه‌ای در حالی که قدرت اصلی در دست مجمع ملی منتخب مردم بود، و قوهٔ قضائیه مستقل را بنیان نهاد. این مدل ساختار حاکمیت دموکراتیک بود که فرصت را برای توسعهٔ اقتصادی و سیاسی پاکستان برای چهار سال بعد فراهم کرد.

در مارس ۱۹۷۶ پدرم ژنرال ضیاءالحق را به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب کرد، و به این ترتیب چند تن از افسران عالی‌رتبهٔ ارتش را کنار گذاشت. بعداً معلوم شد که این اشتباهی مصیبت‌بار بود. اگرچه ضیاء شخصاً فردی مذهبی بود، پدرم مذهبی بودن وی را مشکل محسوب نمی‌کرد. پدرم تصور می‌کرد که ضیاء فرد متدینی است و دین را در سیاست کشور دخالت نمی‌دهد. پدرم از ارتباط ژنرال ضیاء با مولانا مودودی از حزب جماعت اسلامی اطلاع نداشت. بعدها ژنرال ضیاء آثار مولانا مودودی را جزء

مطالعات اجباری نیروهای مسلح کرد. نیروهای مسلح حرفه‌ای به افرادی تبدیل شدند که تحت تأثیر سیاست دینی قرار گرفته‌اند.

انتخابات ملی در پاکستان، در سال ۱۹۷۷ برگزار و منجر به موفقیت خیره کنندهٔ حزب مردم پاکستان شد. ۱۵۵ کرسی از ۲۰۰ کرسی مورد رقابت نصیب PPP شد. اتحاد مخالف تحت عنوان اتحاد ملی پاکستان (PNA)۴۵کرسی را از آن خود کرد. آشوبگران PNA تظاهراتی را در سراسر کشور برگزار و ادعا کردند که در انتخابات تقلب صورت گرفته است ـ انتخاباتی که به شکلی کاملاً آزاد و در مقابل دیدگان مردم برگزار شده بود. این اقدامات کشور را به خشونت و آشوب کشاند. اسلام‌گرایان از این اعتراضها به نفع خود بهره‌برداری کردند. آنان خواستار برقراری قانون شریعت در پاکستان بودند.

در ۵ جولای ۱۹۷۷، مادرم مرا که در خانهٔ نخست‌وزیر واقع در راولپندی خوابیده بودم، بیدار کرد. وی به من اطلاع داد که ارتش طی یک کودتا قدرت را به دست گرفته است. اگر چه دیکتاتور ژنرال ضیاء به طور علنی اعلام کرد که ظرف سه ماه انتخابات برگزار می‌کند، اما این انتخابات نه ۹۰ روز بلکه ۹۰ ماه پس از این واقعه نیز صورت نپذیرفت. ضیاء الحق با دروغ و نیرنگ، آرمان دموکراسی پاکستان را برای بیش از یک نسل به عقب انداخت. وی پدرم را متهم به جرمی بی‌اساس کرد، و با وجود خشم جهانی وی را در چهارم آوریل ۱۹۷۹، در آنچه حقوقدانان برجسته آن را محکومیت و قتل قضایی نامیدند، به قتل رساند.

روزی که پدرم دستگیر شد، من که دختر بچه‌ای بیش نبودم، به یک باره بزرگ شدم. وی تا دو سال بعد مرا راهنمایی کرد، به من هشدار داد که روی آرمان خود تمرکز و تعهد خود را حفظ کنم و هرگز غمگین نشوم. روزی که وی به قتل رسید، من فهمیدم که تمام زندگی‌ام منحصر به پاکستان شده است، و ردای رهبری میراث پدرم و حزب پدرم را پذیرفتم.

وقتی ضیاء دولت دموکراتیک منتخب پاکستان را سرنگون کرد، احزاب مذهبی در خیابانها جشن گرفتند و شیرینی پخش کردند، گویی عید شده است. ژنرال ضیاء شعار ارتش را به «ایمان، تقوا و جهاد فی سبیل‌الله» تغییر داد، که نشانهٔ رویدادهای بعدی بود. اتحاد خائنانه میان ارتش و اسلام‌گرایان ستیزه‌جو مستحکم شد. این اتحاد به مدت یک دهه با مشتی آهنین بر پاکستان استیلا داشت، و پیامدهای این اتحاد منفور تا نسلها جامعهٔ پاکستان را درگیر خود کرد و در نهایت زهر خود را ریخت و کشور مرا به مرکز تروریسم بین‌الملل در هزارهٔ جدید تبدیل کرد. ژنرال ضیاء «اغلب به‌عنوان فردی شناخته می‌شود که بیش از بقیه مسئول تبدیل پاکستان به مرکز جهانی اسلام سیاسی است.» ضیاء نه تنها قدرت را در نتیجهٔ اتحاد ارتش ـ مسجد به دست آورد، بلکه تلاش کرد که این ائتلاف نامطمئن را در دههٔ بعد تقویت کند.[1]

ضیاءالحق ادعا می‌کرد که پاکستان به نام اسلام ایجاد شده است و بنابراین وی «نظامی اسلامی» در این کشور برقرار خواهد کرد. بعدها ثابت شد که حکومت نظامی ضیاء در مقایسه با دولت ایوب خان بسیار ظالم‌تر و مبتنی بر قوانین نظامی بود. وی دادگاههایی نظامی تشکیل داد و دستور داد که طرفداران دموکراسی را شلاق بزنند، شکنجه و زندانی کنند. ضیاء، ارتش را کانون توجه قرار داد، به نظامیان اعتماد کرد و تعدادی از افسران نظامی بازنشسته را به مقامهای غیرنظامی و کلیدی مهم گماشت. وی هیئت مدیرهٔ سرویسهای داخلی اطلاعات را به ابزار سرکوب تبدیل کرد.

دنیا دیکتاتوری نظامی ضیاء را محکوم کرد، دیکتاتوری که وی با نام «اسلام‌گرایی» روی آن سرپوش می‌گذاشت. با این حال احزاب اسلامی در پاکستان از مشروعیت ناگهانی خود در ساختار قدرت لذت می‌بردند. آنان

---

۱. در اسلام، سیاست و دیانت از هم جدا نیست، اگرچه در پاکستان این دیدگاه به درستی به اجرا گذاشته نشد.

تا زمان مرگ ضیاء از وی حمایت کردند و سرپوشی از مشروعیت اسلامی برای حکومت ظالمانهٔ وی شدند. ضیاء نیز دوستی وفادار برای متحدان افراط‌گرای خود بود. وی حتی کتابهای مدرسه را نیز تغییر داد و قسمتهایی را که مربوط به نقش منفی ارتش در زمان جنبش استقلال و جدایی پاکستان شرقی بود، حذف نمود. کتابهایی که در مدرسه تدریس می‌شدند، «از حکومت نظامی در پاکستان حمایت، نفرت نسبت به هندوها را القاء، جنگها را تکریم و تاریخ پاکستان را تحریف می‌کردند». در دانشکده‌ها و مدارس آموزش عالی، ضیاء استادان سکولار را برکنار و طرفداران و اعضای جماعت اسلامی را جایگزین آنها می‌کرد.

علاوه بر این، حکومت نظامی ضیاء برای تجاوز به حقوق بشر، از جمله شلیکهای مرگبار به طرف اعتراض کنندگان و به دار آویختن فعالان سیاسی بنام بود. سازمانهای حقوق بشر مثل سازمان عفو بین‌الملل پیوسته وی را احضار می‌کردند و مورد انتقاد قرار می‌دادند. حزب و خانوادهٔ من اهداف خاص خشونت وی بودیم. من و مادرم هنوز آثار روحی و جسمی آزاری را که در زندانهای درجهٔ C به دستور دیکتاتور پاکستان تحمل کردیم، با خود به همراه داریم (برادر محبوب من گوجی، شاه نواز، در فرانسه در تاریخ ۱۹۸۵ در جنایتی که من همواره معتقدم نشان غیرقابل تردید ضیاء و مریدان سرویس مخفی وی را در خود دارد، به قتل رسید). هر بار که ضیاء انتخابات را به تأخیر می‌انداخت، طناب دور گردن احزاب سیاسی و جامعهٔ مدنی تنگ‌تر می‌شد. زمانی که وی ممنوعیت جلسات سیاسی را اعلام کرد، مجازات تعیین شده برای نقض این ممنوعیت ۱۰ ضربه شلاق و ۲۵سال زندان با اعمال شاقه بود. وی مطبوعات را سفت و سخت مورد سانسور قرار داد. هر روزنامه‌ای قبل از چاپ سانسور می‌شد، فضاهای سیاه روی صفحات روزنامه نشان‌دهندهٔ خبرهایی بود که توسط مأموران سانسور

قیچی شده بودند. مطبوعات از چاپ نام بوتو منع شده بودند. تمام فیلمها و عکسهای دوران بوتو سوزانده شده بودند. روزنامه‌نگاران بازداشت شده را دستبند زده و به زنجیر کشیده بودند. ضیاء همچنین فعالیت دانشجویان و اتحادیه‌های کار را ممنوع کرده بود. وی از آدمهای حزب جماعت اسلامی استفاده می‌کرد تا دانشجویان تجددطلب را سرکوب کند. به جماعت اسلامی اختیار تام داده شده بود تا استادان دانشگاهها و افسران اطلاعاتی را از شاخهٔ دانشجویانش انتخاب کند. افسرانی که با اعضای یک حزب سیاسی میانه‌رو ارتباط داشتند از کار برکنار می‌شدند و یا براحتی به خدمت فراخوانده نمی‌شدند.

در سال ۱۹۸۴ ضیاء در اقدامی فلاکت‌بار به منظور تأمین درجه‌ای از مشروعیت دموکراتیک برای حکومت نظامی‌اش، همه‌پرسی کذایی درخصوص رهبری‌اش برگزار کرد. زبان همه‌پرسی به روشی چنان وقیح و تحریف شده تنظیم شده بود که رأی دادن علیه ضیاء به منزلهٔ رأی علیه دین اسلام بود. وی فعالیت انتخاباتی خود را از طریق رسانه‌های تحت کنترل دولت انجام داد، اما هیچ‌کس اجازه نداشت که برای یک رأی «خیر» مبارزهٔ انتخاباتی کند. جماعت اسلامی به‌طور فعالی برای جواب «آری» مبارزه می‌کرد و این‌طور استدلال می‌کرد که مردم پاکستان نمی‌توانند علیه اسلام‌گرایی رأی دهند. ضیاء به‌رغم شرکت تعداد انگشت‌شماری از واجدین شرایط رأی‌دهی در پاکستان، اعلام کرد که در این همه‌پرسی مضحک پیروز شده است.

در سال ۱۹۸۵ ضیاء برگزاری انتخابات مجالس ملی و ایالتی را اعلام، اما شرکت احزاب سیاسی را قدغن کرد. از آنجا که قرار بود انتخابات غیرحزبی باشد، جنبش احیای دموکراسی (MRD) ـ ائتلافی جامع به رهبری PPP ـ تصمیم به تحریم انتخابات گرفت. من همواره تصور می‌کنم که تصمیم

به تحریم این انتخابات، همان‌طور که این انتخابات ناعادلانه و غیرآزاد بود، اشتباهی تاکتیکی بود. یک حزب سیاسی در هر نظام دموکراتیک یا به ظاهر دموکراتیک نیاز به محک زدن مکرر دارد. این حزب نیاز دارد که تشکیلات سازمانی‌اش در بالاترین سطح آمادگی قرار گیرند. حتی اگرچه معلوم بود که در انتخابات ۱۹۸۵ تقلب صورت خواهد گرفت، اما شرکت در این انتخابات سبب روغن‌کاری مکانیسم تشکیلات سیاسی می‌شد. اکنون مواجهه با انتخاباتی نمایشی در پایان سال ۲۰۰۷، سبب می‌شود که من دوباره با تصمیم استراتژیک بسیار مهمی در تشکیلات سیاسی مواجه شوم: «تحریم». و به این ترتیب دیکتاتور مجبور نمی‌شود که برای رسیدن به پیروزی در پارلمانی سازش کار، در انتخابات تقلب کند. گزینهٔ دیگر شرکت در انتخابات است، در این صورت مکانیسم تشکیلات روغن‌کاری می‌شود و با حمایت مردم وی مجبور می‌شود که در انتخابات تقلب کند که در نتیجه مشروعیت پارلمان جدید زیر سؤال می‌رود.

پس از برگزاری انتخابات غیرحزبی، محمدخان جونجو[1] به سمت نخست وزیری منصوب شد. با این حال حکومت غیرنظامی ضیاء چیزی بیشتر از یک بازی غم‌انگیز نبود. اگر چه پس از برگزاری انتخابات رسماً حکومت نظامی برداشته شد، اما از هر لحاظ، به همان شکلی که بود باقی ماند. ژنرال ضیاء تا زمان مرگ در پست «ریاست ستاد ارتش» باقی ماند. وی قدرت بسیار زیادی به ریاست جمهوری داده بود. وی درواقع برای ادامهٔ حکومت استبدادی خویش به تشریفات حکومت نظامی نیاز نداشت. وی این اختیار را داشت که اعضای دولت، نخست‌وزیر، نمایندگان مجلس ملی و مجالس ایالتی را برکنار و فرمانداران ایالتی، رؤسای نیروهای مسلح و

---

1. Mohammad Khan Junejo

مشاوران نظامی رئیس جمهور را تعیین کند. با وجود همهٔ این اختیارات، چه کسی به تشریفات حکومت نظامی نیاز داشت تا دیکتاتوری خود را کامل و بی‌نقص حفظ کند؟ پایان بخشیدن به حکومت نظامی چیزی جز یک نمایش تبلیغاتی برای غرب نبود.

من پس از سرنگونی دولت دموکراتیک پدرم تقریباً به مدت شش سال در زندانها و بازداشتهای خانگی ضیاء رنج کشیدم. در سال ۱۹۸۴ برای انجام درمان پزشکی در غرب، آزاد شدم. زمان اسارت در زندان، عفونت یکی از گوشهایم سبب شد که گوشم تقریباً شنوایی خود را از دست بدهد. من تصور می‌کردم ضیاء که قبلاً پدر و برادرم را کشته بود، نمی‌خواهد با ریختن خون یک بوتوی دیگر با شورش بین‌المللی علیه خود مواجه شود. به‌هرحال، من سرانجام از زندان آزاد شدم و به من اجازه داده شد که برای درمان به لندن سفر کنم. وی بعداً نزد یکی از دوستان من، در پیامی که خطاب به من بود، اعتراف کرده بود که زنده گذاشتن من بزرگترین اشتباه زندگی‌اش بوده است.

به هر ترتیب، خواسته یا ناخواسته، نه تنها رهبر حزب مردم پاکستان بلکه رئیس اپوزیسیون دموکراتیک پاکستان نیز شدم. من سمبل دموکراسی بودم و این مسئولیت بسیار سنگینی بر شانه‌هایم بود. پس از آزادی از زندان، از فرصت خود برای سازماندهی اپوزیسیون دموکراتیک در لندن و برای اعمال فشار به کشورهای اروپایی و آمریکا برای برقراری دموکراسی در پاکستان استفاده کردم. من سالنهای مجلس عوام را زیر پا گذاشتم و مسیر میان مجلس نمایندگان و سنای آمریکا را بارها طی کردم. من توجه شبکهٔ جامعهٔ مدنی را در سراسر دنیا برانگیختم و تقریباً به طور پیوسته با مطبوعات بین‌المللی که آیندهٔ جنوب آسیا برایشان مهم بود، دیدار می‌کردم. اما سرانجام به نقطه‌ای رسیدم که تشخیص دادم مبارزهٔ من برای برقراری دموکراسی

در پاکستان نمی‌تواند در خارج از کشور ادامه یابد. اگر قرار بود پیروز نبرد علیه دیکتاتوری باشم، زمان آن رسیده بود که به خانه برگردم و بدون توجه به خطرهـای موجود با اتحـاد سیاسی جهادگـران ISI ضیاء رو در رو شوم. در ۱۰ آوریل ۱۹۸۶ یک میلیون پاکستانی در لاهور به استقبال من آمدند و حمایت خود را از دموکراسی اعلام کردند.

نخست‌وزیر جونجو با سوءاستفاده از ترس ژنرال ضیاء از بازگشت یک بوتوی دیگر به قدرت تلاش کرد که خودی نشان دهد. وی مرا به کنفرانس همه احزاب دعوت کرد تا در خصوص پیمان ژنو که برای عقب‌نشینی شوروی از پاکستان زمان‌بندی می‌کرد، مذاکره کنیم. جلسه در خانهٔ میهمان دولت در کوچه‌ای که به منزل رئیس ستاد ارتش واقع در راولپندی می‌رسید، برگزار شد. ضیاء بسیار خشمگین بود. سر و کلهٔ یک اپوزیسیون کوچک پارلمانی نیز به تازگی پیدا شده بود که تلاش می‌کرد به‌سراغ من بیاید. در این فاصله مردم و مطبوعات پاسخ مرا دادند و ضیاء تحمل این را نداشت.

در می ۱۹۸۸، ضیاءالحق نخست‌وزیر جونجو را از کار برکنار، مجلس ملی و مجالس ایالتی را منحل و خود را رئیس‌جمهور موقت تعیین کرد. وی پارلمانی می‌خواست که اعضایش با من ملاقات نکنند، نخست‌وزیری می‌خواست که مرا برای مشاوره سیاسی دعوت نکند. سرویس اطلاعاتی‌اش به او گزارش داده بود که من باردار هستم. دو روز بعد، روزنامه‌اش گزارش داد که ضیاء انتخاباتی جدید برگزار خواهد کرد چون من باردار بودم و «نمی‌توانستم مبارزهٔ انتخاباتی کنم.» ضیاء اعلام برگزاری انتخابات عمومی کرد. ضیاء که از پیروزی PPP می‌ترسید، اعلام کرد که انتخابات «غیرحزبی» خواهد بود.

هرگز نخواهیم فهمید که آیا ضیاء در دستکاری در انتخابات علیه PPP موفق می‌شد یا حتی انتخابات برگزار می‌شد یا خیر. وی هنگام بازگشت از

یک پایگاه نظامی در بهوالپور[1] در یک حادثه سقوط هواپیما در ۱۷ آگوست ۱۹۸۸ کشته شد. شانس دیگری به دموکراسی در پاکستان داده شد، اما زیانی که ضیاء به توسعهٔ دموکراتیک در پاکستان وارد آورده بود، بی‌حد و حساب بود: «ضیاء نه تنها روند سیاسی‌ای تحریف شده به وسیلهٔ اصلاحیهٔ هشتم که جانشین‌های وی را قادر می‌ساخت نخست‌وزیران منتخب را بدون مجازات برکنار کنند، از خود به‌جا گذاشت، بلکه فضایی مملو از تعصب‌گرایی، تندروی و ارزشهایی وارونه از خود باقی گذاشت.» غلام اسحاق‌خان[2]، رئیس سنا، به عنوان کفیل رئیس‌جمهوری طبق قانون اساسی قدرت را به‌دست گرفت.

با بررسی دوران حکومت ضیاء درمی‌یابیم که عوامل بین‌الملل به تحکیم دیکتاتوری ضیاء کمک کردند، درست همان طور که یک نسل بعد به‌قدرتمندشدن دیکتاتوری مُشرّف کمک کردند. تشدید جنگ در افغانستان بین شوروی و مجاهدین افغان این اختیار را به ضیاء داد که هرکاری می‌خواهد در داخل کشور انجام دهد. آمریکا که روی شکست و تحقیر شوروی در افغانستان تمرکز کرده بود، ضیاء و ISI را به عنوان جانشینان به آغوش پذیرفت؛ توجه آمریکا تنها به طرف افغانستان جلب شده بود و متوجه اثر جنگ در عوامل سیاسی داخلی در پاکستان نبود. بنابراین آمریکا، به دلیل محاسبات غلط یا بی‌تفاوتی، از پیامدهای اسلام‌گرایی ضیاء و یا استراتژی اتحاد ضیاء با ارتش پاکستان، سازمانهای اطلاعاتی، و احزاب جهادگرا در ائتلاف سیاسی بلند مدتی به منظور تغییر سیاست پاکستان و نقش پاکستان در جامعهٔ کشورهای اسلامی به نظر آگاه نبود. ضیاء همزمان با آغاز تجاوز شوروی به افغانستان در شب کریسمس ۱۹۷۹ افزایش نیروهای ISI برای

---

1. Bahawalpur
2. Ghulam Ishaq Khan

حمایت از مجاهدین در نبرد خود علیه شوروی و جنگ برای کشاندن نفوذ و پای فرقه‌های مذهبی تندرو در افغانستان را شروع کرد. در خصوص روند جنگ، ISI به انتقال حداقل ۸ میلیارد دلار از آمریکا به مهاجران و میلیاردها دلار ناگفته از سوی کشورهای حوزهٔ خلیج فارس و سازمانهای مذهبی به مجاهدین کمک کرد.

ضیاء به این پول نیاز داشت و از آن برای ایجاد امنیت و تحکیم قدرت خود در پاکستان استفاده کرد. وی پدر مرا کشته و درخواست وی برای برگزاری انتخابات را لغو کرده بود. او با حمایت مجاهدین به وسیلهٔ پول آمریکا، به طور حیرت‌انگیزی به تقویت حمایت از خود در پاکستان ـ هم در ارتش و هم در میان احزاب سیاسی ـ پرداخت. ضیاء بر روند جنگ نفوذ داشت و با پولها خوب بازی می‌کرد. در ژانویهٔ ۱۹۸۰ وی بستهٔ مساعدت مالی ۴۰۰ میلیون دلاری رئیس‌جمهور کارتر را به این بهانه که «شندرغازی» بیش نیست، زد کرد. با انتخاب رونالد ریگان به ریاست‌جمهوری آمریکا رابطهٔ سیاسی و مالی بین آمریکا و پاکستان بشدت تغییر یافت. ریگان پیشنهاد مساعدت مالی ۳/۲ میلیارد دلاری داد که هشت برابر مبلغ پیشنهادی کارتر بود. آمریکا همچنین از طریق پاکستان شروع به ارسال موشکهای استینگر زمین به هوای قابل حمل به وسیله افراد به افغانستان کرد. ضیاء از هر دلار و هر سلاح پیشرفته‌ای که به افغانستان فرستاده می‌شد، برای تحکیم قدرت سیاسی خود در درون ارتش و تقویت احزاب سیاسی تندرو در پاکستان استفاده کرد. سیاست آمریکا به اهداف کوتاه مدت خود دست یافت، اما هزینه پیامدهای طولانی مدت، نه تنها برای پاکستان بلکه برای کل دنیا قابل ارزیابی نیست.

مَثَل «پول را دنبال کن» در دهۀ ۸۰، بیست سال بعد، دوباره وقتی آمریکا متعهد شد که به صورت آشکار یا مخفیانه به ارتش پاکستان برای دسترسی

به سرزمین محصور در خشکی افغانستان از طریق پاکستان به منظور تأمین ضروریات و پروازها مساعدت مالی کند، تکرار شد. پایگاه هوایی یعقوب‌آباد[1] به آمریکا داده شد تا آنجا را پایگاه نظامی‌خود کند. اما مانند گذشته، هیچ گونه پاسخگویی در خصوص اینکه این بودجه‌ها و تسلیحات که به اسلام‌آباد وارد می‌شوند از کجا سر در می‌آوردند، وجود نداشت.

اتحاد میان عناصر ارتش پاکستان و احزاب سیاسی مذهبی که قبل از سالهای حکومت ضیاء آغاز شده بود، در دوران دیکتاتوری وی به اوج خود رسید. در دهۀ ۶۰ جماعت اسلامی شروع به دریافت بودجه‌ای اساسی از عربستان سعودی کرد. در زمان جنگ افغانستان علیه شوروی، جماعت اسلامی برای تماس با همتایان خود در دیگر کشورهای مسلمان به منظور سربازگیری برای مجاهدان افغان مورد استفاده قرار گرفت.

رهبران جماعت اسلامی اعلام حمایت کردند، ISI نیز پشتیبانی کرد. رهبران مقاومت افغان مجبور بودند برای بدست آوردن ارتش و حمایت مالی لازم برای سازماندهی مبارزۀ کارآمد به ISI و جماعت اسلامی نزدیک شوند. این رهبران پروفسور عبدالرسول سیاف[2] و گلبدین حکمتیار بودند.

پاکستان همزمان با تأمین منافع آمریکا و به‌عنوان جانشین این کشور در سراسر دهۀ ۸۰ در افغانستان به منظور ایجاد دولت افغانی دوست که به‌عنوان کشوری میانجی عمل کند و به پاکستان علیه هند «ژرفای استراتژیک» بخشد، به دنبال تأمین اهداف خود بود. مفهوم «ژرفای استراتژیک» نظریه‌ای تقریباً جهانی بود که در میان مقامات ارتش پاکستان مورد حمایت قرار گرفت، و به شور و اشتیاق تلاشهای ارتش پاکستان با آمریکا در خاک افغانستان افزود. پاکستان تنها به عنوان جانشین یک ابرقدرت در زمان جنگ سرد

1. Jacobabad Air Base
2. Professor Abdul Rassul Sayyaf

عمل نمی‌کرد. اقدامات پاکستان در افغانستان با اهداف سیاسی و استراتژیک اسلام آباد برای کسب نفوذ در کابل که از قدیم الایام حامی هند بود و ادعا می‌کرد که کشوری بی‌طرف است، همزمان شد.

درآوریل ۱۹۸۸ اعضای پیمان ژنو با عقب‌نشینی نیروهای شوروی از افغانستان موافقت کردند. سرانجام شوروی شکست خورد. آمریکایی‌ها بیشتر از آنکه تصور می‌کردند به هدف خود دست یافتند. خونریزی نظامی، سیاسی و اقتصادی ۹ سال نبرد در افغانستان، توانایی حفظ کشوری یکپارچه و منابع لازم برای رقابت بین‌المللی به عنوان یک ابرقدرت را از اتحاد جماهیر شوروی گرفت. شوروی به جمهوری جداگانه‌ای تقسیم شد و از حضور سیاسی و نظامی در مرکز و اروپای شرقی دست کشید. جنگ سرد، که بسیاری آن را «جنگ جهانی سوم» می‌نامیدند، به پایان رسیده بود، و غرب پیروز میدان شده بود. اما به هر حال این ممکن است سبب ایجاد نسلی متوالی از درگیری‌های جهانی در عصر جدید شود که بسیاری آن را «جنگ جهانی چهارم» قلمداد می‌کنند.

مرگ ضیاء با پایان جنگ در افغانستان مصادف شد؛ که هر دوی این اتفاقات ماندن ISI و جماعت اسلامی در رأس قدرت سیاسی در پاکستان را به خطر انداختند. این آرایش قدرت با تشکیل مسلم‌لیگ[1] مستحکم شده بود. این حزب متشکل از رهبرانی بود که توسط ISI تعلیم دیده و تأمین بودجه می‌شدند و همه با هم با جماعت اسلامی کار می‌کردند. علاوه بر این، این حزب، دیگر احزاب مذهبی را نیز به عضویت می‌پذیرفت؛ مانند حزب جمعیت علمای پاکستان به رهبری مولانا نورانی. ISI جمعیت علماء را به دو دسته تقسیم کرد. گروه JUI به رهبری مولانا سامی‌الحق

1. Muslim - League

به عضویت اتحاد حاکم درآمد. گروه JUI که توسط ۲۴۵ عضو هدایت می‌شد، به اپوزیسیون MRD پیوست. اتحاد حاکم غرق ثروت، فرصت‌طلب و طرفدارانی بود که یک شبه از طریق مدرسه‌ها (کارخانه‌های مذهبی) و یا «صنایع مجاز» (واحدهای صنعتی ناکارآمدی که با وامهای مستهلک شده از بانکهای بخش دولتی اداره می‌شدند) ثروتمند شدند. نیروهای استبداد اجازه ندادند که انتخابات ۱۹۸۸ برگزار شود و استراتژی تلاش برای حفظ قدرت را دنبال کردند. سازمانهای اطلاعاتی، ائتلافی از هفت حزب اسلامی اطراف مسلم‌لیگ پاکستان تشکیل دادند تا علیه حزب مردم پاکستان در انتخابات مجلس ملی مبارزه کند. این غول سیاسی‌ای که ISI تشکیل داده بود، اتحاد جمهوری اسلامی (IJI)[1] خوانده می‌شد.

جماعت اسلامی که از فاطمه جناح به عنوان نامزد ریاست جمهوری در انتخابات دهۀ ۶۰ پشتیبانی کرده بود، اکنون به دنیا اعلام می‌کرد که اسلام ممنوع کرده است که یک زن، نخست وزیر کشوری اسلامی شود. سازمانهای جاسوسی میلیونها روپیه برای مبارزۀ انتخاباتی IJI در تلاشی بیهوده برای حفظ قدرت هزینه کردند.

در سال ۱۹۸۸، شرایط انتخابات علیه PPP بود. رسانه‌های تحت کنترل دولت آشکارا برضد نیروهای دموکراسی بودند. در آن زمان سطح سواد در پاکستان ۲۶ درصد بود و احزاب سیاسی هر کدام با نمادهای خود شناخته می‌شدند؛ و نماد حزب ما را ربوده بودند. بنابراین، ما به نماد جدیدی نیاز داشتیم. ISI پول بسیار زیادی را صرف مبارزۀ IJI می‌کرد.

کفیل رئیس‌جمهور برخلاف قانون حکمی را به تصویب رساند و قوانین انتخاباتی را تغییر داد تا به این ترتیب بتواند چند تن از نامزدهای

1. Islami Jamhoori Ittehad

PPP را برکنار کند. وی همچنین اعلام کرد که همهٔ رأی‌دهندگان باید کارت شناسایی داشته باشند، این در حالی بود که وی بخوبی می‌دانست در مناطق روستایی که بیشتر رأی دهندگان به PPP در این مناطق هستند، تنها یک سوم مردها و ۵ درصد زنان از این کارتها دارند.

با این وصف، با پیام سازش و تغییر جهت اولویتهای ملی ادامه دادیم. ما به همهٔ عناصر دموکراتیک کشورمان، جامعهٔ تجاری، جامعهٔ مدنی و حتی عناصر میانه‌روی ارتش رجوع نمودیم تا ملت را مطمئن کنیم که برنامهٔ ما برقراری دموکراسی میانه‌رو است و اینکه ما مخالف افراط‌گرایی در تمام اشکال زشت آن هستیم.

واضح بود که فضای سیاسی کشور در کل خصمانه است. انتخابات به سختی آزاد و مطمئناً غیرعادلانه بود. تقلب‌های گسترده‌ای در رأی‌گیری و شمارش آراء صورت گرفت. بیست و شش کرسی پارلمانی با تقلب به‌دست آمدند، اما حمایت از PPP چنان گسترده بود که غولهای سیاسی همه از پای درآمدند. من به خاطر دارم که یکی از دوستانم از آمریکا تماس گرفت و از من پرسید اوضاع انتخابات چگونه است. من پاسخ دادم: «هامپتی دامپتی نشست رو دیوار. هامپتی دامپتی بدجوری سقوط کرد. همهٔ اسبهای پادشاه و همهٔ مردان پادشاه نمی‌توانند هامپتی را دوباره سرهم کنند.» او عصبانی شد و گفت: «جدی باش.» اما همهٔ مردان «پادشاه» سقوط کردند. این مردان شامل رهبر IJI قدرتمند ـ رهبر روحانی پیر پاگارا[1]، غلام مصطفی جاتوی[2] رئیس مجلس، جونِجو نخست وزیر سابق و ممتاز بوتو[3] پسر عموی پدرم می‌شد که مدتها قبل از PPP جدا شده بود. من هنوز به خاطر دارم که هنگام

---

1. Pir Pagara
2. Ghulam Mustafa Jatoi
3. Mumtaz Bhutto

سخنرانی‌های انتخاباتی جمعیت فریاد می‌زد «خانوادهٔ بوتو، قهرمان، قهرمان، بقیه، صفر، صفر، صفر.» به طرز غیرقابل باوری ما به‌رغم همهٔ تقلب‌ها و دستکاری در رأی‌ها با اکثریت قاطع پیروز شدیم. همهٔ اسبهای پادشاه و همهٔ مردان پادشاه موفق نشدند هامپتی دامپتی ISI را دوباره در کنترل بگیرند. به‌رغم محرومیت تقریباً نیمی از واجدین شرایط رأی‌دهی در پاکستان، حزب مردم پاکستان اکثر کرسی‌های مجلس ملی را به خود اختصاص داد. PPP همهٔ آرای سند را به‌خود اختصاص داد، حتی یک کرسی هم به IJI نداد، و در پنجاب هم اکثریت قاطع را از آن خود کرد. تنها حزبی که همهٔ کرسی‌ها در چهار ایالت کشور را به خود اختصاص داد، حزب ما بود، ما پیروز ۱۰۸ کرسی، از جمله اعضای منتخب قبائل و اقلیت در مجلس ملی، در مقایسه با ۵۴ کرسی IJI تحت حمایت ISI بودیم. (رقم ما به ۱۲۲ افزایش یافت زمانی که از مجموع ۲۰ کرسی اختصاص یافته به زنان ۱۴ کرسی را از آن خود کردیم. زنان به طور غیرمستقیم توسط اعضای پارلمان انتخاب می‌شدند. من به‌طور مستقیم برندهٔ یک کرسی شدم.) متأسفانه ISI در ایجاد مانع بر سر راه یک پیروزی قاطع موفق بود و به ما دوسوم اکثریت را داد. برخورداری از چنین اکثریتی برای انجام تغییرات قانونی ضروری بود. بدون این تغییرات، فرصت برای دموکراسی ناکارآمد دههٔ ۹۰ فراهم بود.

ISI که موفق نشد جلوی پیروزی PPP با اکثریت قاطع در پارلمان را بگیرد، شروع به توطئه کرد تا PPP را تجزیه کند. ژنرال حمید گل[1]، رئیس ISI با مخدوم امین فهیم[2]، از اعضای PPP ملاقات کرد. (وی به طور علنی پذیرفته بود که به‌عنوان رئیس ISI، IJI را تشکیل داده است.) از مخدوم خواسته شده بود که خیانت کند و به او گفته شده بود که اگر بتواند ده نفر از اعضای

1. Hamid Gul
2. Makhdoom Amin Fahim

پارلمان را با خود همراه کند، نخست وزیر پاکستان خواهد شد. اما وی از انجام این کار امتناع ورزید.

به‌رغم پیروزی دو به یک PPP در مقابل IJI در مجلس ملی، رئیس‌جمهور غلام اسحاق خان رسم پارلمانی دعوت از رهبر حزب پیروز در یک دموکراسی پارلمانی به تشکیل دولت را زیر پا گذاشت. در عوض وی رهبران مختلف را فرا خواند تا ببیند می‌تواند دولتی ائتلافی با حمایت احزاب کوچک و نمایندگان مستقل سَرِهم کند. اما از آنجا که PPP اکثریت قاطع را از آن خود کرده بود، وی موفق به انجام این کار نشد. سرانجام پس از تردید و تأخیر برای تشکیل ائتلاف به مدت پانزده روز، وی مجبور شد از من بخواهد دولت تشکیل بدهم. با این حال، در این وقفهٔ ۱۵ روزه، دشمنان دموکراسی در مجلس ایالتی قدرتمند پنجاب در آراء تقلب و اکثریت IJI-ISI را مجاز اعلام کردند (نواز شریف، دست‌پروردهٔ ضیاء با تمایلات اسلام‌گرا، وزیر ارشد شد). به‌رغم همه مشکلات، دوم دسامبر ۱۹۸۸ به‌عنوان نخست‌وزیر پاکستان که به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب شده بود سوگند یاد کردم و اولین زنی بودم که به سمت ریاست یک کشور اسلامی برگزیده شدم. این لحظه‌ای بود برای دموکراسی، لحظه‌ای برای افتخار به همه کسانی که در راه مبارزه برای آزادی زندگی خود را فدا کرده، شکنجه شده، تازیانه خورده و تبعید شده بودند.

در روزهای نخست شروع کارم به تعهدات خود به مردم پاکستان عمل کردم. شروع به انجام آنچه از آن سخن رانده بودم، کردم. پیامی آشکار به پاکستان و کشورهای دیگر به‌طور اساسی و نمادین فرستادم، حاکمیت دموکراتیک را به مردم پاکستان باز گرداندم. همه زندانیان سیاسی را آزاد کردم. رسانه‌های الکترونیکی و انتشارات آزاد، بی‌غل و غش و بدون سانسور را احیاء کردم. اجازه دادم که سی.ان.ان ـ که تنها شبکهٔ جهانی آن زمان

بود ـ در داخل کشور پخش شود و اجازه دادم که روزنامه‌های خارجی به پاکستان وارد شوند. محدودیتها و شروط را برای فعالیت آزادانهٔ سازمانهای غیردولتی (NGO) از جمله گروههای حقوق بشر و زنان برداشتم، تا پاکستان بتواند به‌طور حقیقی به تشکیل جامعهٔ مدنی کارآمد نایل آید. برای اولین بار در تاریخ پاکستان رسانهٔ ملی را افتتاح کردم، تا دسترسی بدون سانسور همیشگی و منظم اپوزیسیون سیاسی را فراهم آورده باشم. ممنوعیت اتحادیه‌های دانش‌آموزی و کارگری را که توسط حکومت نظامی ضیاء تحمیل شده بود، برداشتم؛ دولت من همهٔ تبعیدی‌ها و زندانیان سیاسی، از جمله رهبران ملی‌گرای بلوچ و پختون را عفو نمود. ما کار جداسازی نظام قضایی از نظام اجرایی را آغاز کردیم، که در دور دوم نخست وزیری من تکمیل شد. ما کارتهای شناسایی را کامپیوتری کردیم تا مدرکی به دست شهروندان دهیم و به این ترتیب بتوانیم مبنایی برای برگزاری انتخابات عادلانه فراهم کنیم. انجام این کار قبل از اتمام برنامه بیش از یک دهه به طول انجامید. ما حقوق اقلیت را حفظ کردیم.

آنچه در بخش خصوصی انجام دادیم بی‌سابقه بود، حتی در نوع خود یک انقلاب بود. دولت من پاکستان را در آسیای جنوبی و خاورمیانه نخستین کشوری کرد که واحدهای انرژی بخش دولتی را به بخش خصوصی واگذار نمود. ما مؤسسات مالی را از نظارت دولت آزاد کردیم. اقتصاد را تمرکززدایی کردیم و آن را از بند تشریفات اداری نجات دادیم. برای برق‌رسانی به ۴۰هزار روستا در پاکستان سرمایه‌گذاری کردیم. بیش از ۱۸ هزار مدرسهٔ ابتدایی و راهنمایی ساختیم. نرخ صادرات تا ۲۵ درصد افزایش یافت. سرمایه‌گذاری خارجی چهار برابر شد.

در سیاست خارجی حتی با کسانی که دشمن ما بودند ـ و البته با کسانی که در گذشته در کنار ما ایستاده بودند نیز ـ باب گفتگو را بازکردیم. من

بویژه به کار خود با راجیو گاندی[1] نخست وزیر هند در خصوص پیشرفت روابط بین هند و پاکستان که والدینمان در پیمان سیملا آن را پایه‌گذاری کرده بودند، افتخار می‌کنم. من و راجیو توافقنامه‌ای را به امضا رساندیم که به موجب آن دو طرف متعهد شدیم به تأسیسات هسته‌ای دو کشور حمله نکنیم. این اولین توافقنامهٔ اعتمادسازی هسته‌ای بین پاکستان و هند بود. خط مستقیمی بین مرکز فرماندهی کل دو کشور برقرار کردیم. پیش‌نویس توافقنامه‌ای را درخصوص ارتفاعات سیاچن[2] برای عقب‌نشینی نیروهای دوطرف از کارگیل[3] و همچنین کاهش دوجانبهٔ سربازان تنظیم کردیم. ISI تلاش کرد تا جوانه زدن ارتباط میان دو رهبر جوان و میانه‌روی پس‌از تجزیه که می‌خواستند «امروزی فکر کنند» و بن بست میان دو کشور را بشکنند، تضعیف کند. آنان مرا متهم کردند که «عامل هند» هستم. مسلم لیگ و جماعت اسلامی بـا هم یک صدا شدند. اما، زمان، صـداقت ابتکارات مـا را به اثبات رساند. دولت مسلم لیگ و همچنین دولت نظامی مُشرّف که بعداً روی کار آمدند، هر دو بر مبنای همین ابتکارات کار خود را ادامه دادند. مسلم‌لیگ آن را «دیپلماسی اتوبوس» و حکومت ژنرال مُشرّف آن را «گفتگوی ترکیبی» نامیدند.

ما همچنین پیشرفت فوق‌العاده‌ای در برقراری رابطهٔ مجدد با آمریکا داشتیم. بسیاری تصور می‌کردند که مساعدت آمریکا به پاکستان، پس از عقب نشینی نیروهای شوروی از افغانستان در ۱۵ فوریهٔ ۱۹۸۹ قطع خواهد شد. در عوض گروه ما در اسلام آباد و واشنگتن تلاش کرد تا کاخ سفید و کنگره کمک خود به پاکستان را به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش دهند، به این

---

1. Rajiv Gandhi
2. Siachen Glacier
3. Kargil

ترتیب پاکستان سومین کشور بزرگ دریافت کنندۀ مساعدت خارجی از آمریکا، پس از رژیم اسرائیل و مصر (که فرمول سطح کمک به آنها به عنوان بخشی از پیمان کمپ دیوید به تثبیت رسیده بود) شد. در خصوص برنامۀ اعتمادسازی هسته‌ای با آمریکا مذاکره کردیم، و «عدم صدور تکنولوژی هسته‌ای» را بخشی از دکترین هسته‌ای خود قرار دادیم. و همچنین تصمیم گرفتیم، سلاح هسته‌ای تولید نکنیم، مگر اینکه امنیت کشور در خطر قرار بگیرد.

از تشکیل دولت موقت در افغانستان به منظور هموارکردن راه برای نمایندگان مجاهدین افغان برای تشکیل دولت تا زمان انتقال قدرت از دولت رئیس‌جمهور نجیب‌الله[1] به نمایندگان واقعی مردم افغان حمایت کردیم. ریاست این دولت را سبقت‌الله مجددی[2] رئیس‌جمهور میانه‌رو به‌عهده گرفت.

دولت PPP اصلاحات دموکراتیکی برای حقوق زنان به انجام رساند. چندتن از وزرای کابینۀ من زن بودند، من همچنین وزارتخانه‌ای با نام توسعۀ زنان تأسیس کردم. ما برنامه‌های مطالعات زنان را در دانشگاهها ایجاد کردیم. ما بانک توسعۀ زنان را تأسیس کردیم که فقط به زنان سرمایه‌گذار اعتبار می‌داد. مؤسساتی تشکیل دادیم تا زنان را در خصوص مسائلی مانند تنظیم خانواده، مشاورۀ غذایی، نگهداری بچه و کنترل موالید راهنمایی کنند. شرکت زنان در مسابقات ورزشی بین‌المللی را که در سالهای دیکتاتوری ضیاء ممنوع شده بود، قانونی و تشویق کردیم. این آغازی بود اساسی در جامعه‌ای که اسلام را برای سرکوب جایگاه زنان در جامعه به مدت یک نسل شوم مورد بهره‌برداری قرار داده بودند.

---

1. Najibulla
2. Sibghatullah Mujadidi

از همان آغاز دورهٔ تصدی ام، درواقع حتی قبل از تصدی این پست، تلاشی دسته جمعی، یک بار دیگر، توسط تندروها در ISI، به رهبری سه‌نفر: ژنرال حمید گل[1]، سرتیپ امتیاز احمد[2] و سرگرد امیر وجود داشت تا توانایی دولت دموکراتیک منتخب در ادارهٔ کشور را متزلزل کند. انتصاب نواز شریف به‌عنوان وزیر ارشد پنجاب و بیانیهٔ وی مبنی بر اینکه وی فرمان مرا نقض و مرا «نخست وزیر اسلام‌آباد» خواهد کرد، عامل بزرگ فراهم‌آورندهٔ بی‌ثباتی در برقراری اتفاق‌نظر ملی بود. من به‌عنوان رهبری غیراسلامی و مهرهٔ واشنگتن مورد حمله قرار گرفتم. اما دسیسهٔ دیگری نیز علیه من وجود داشت که شخصی‌تر و آزار دهنده‌تر بود: تبلیغات گروهی علیه شخصیت و شهرت خانوادگی من وجود داشت که در کانونهای انتخاباتی ISI، حتی پیش از پیروزی انتخاباتی ما طراحی شد. مدتها پیش از اینکه این کار تبدیل به ابزاری سیاسی در آمریکا و اروپا شود، ISI «سیاست تخریب شخصیت» را که برنامه‌ای حساب شده و سیستماتیک برای لکه‌دارکردن نام من و ادعای اینکه دولت من فاسد است، ابداع کرد. همسر تاجر من هدف اصلی این توطئه‌ها بود (لقب توهین‌آمیز «آقای ده درصدی» را یک ماه قبل از مراسم تحلیف من به وی دادند)، استراتژی‌ای که من شک دارم علیه یک نخست‌وزیر مرد صورت گیرد. حتی دوستان من در خارج از کشور در مطبوعات اردو زبان با لقب «همدستان صهیونیست ـ هندو» تحقیر شدند.

این تنها من نبودم که گروه اطلاعات و همدستان افراطی‌اش سعی در بدنام‌کردنش داشتند. آنها بخوبی دریافته بودند که پس از یک دهه دیکتاتوری، و پس از مجموعه‌ای از دیکتاتورهای نظامی در سراسر تاریخ پاکستان، کارآیی دموکراسی در خطر بود؛ نمایش قدرتی که تحت دولت

---

1. Hamid Gul
2. Imtiaz Ahmed

دموکراتیک می‌تواند به شکل موفقیت‌آمیزی به بهبود کیفیت زندگی مردم کمک کند. اتحاد سیاسی و جهادگر ISI می‌دانست که با تضعیف من شانس پاگرفتن و موفقیت دموکراسی در پاکستان را تضعیف می‌کند و رشد مرکز سیاسی میانه‌رو که افراط‌گرایان را به حاشیه می‌برد، متزلزل می‌کند. نیروهایی که در گذشته بر سر قدرت بودند، از تلاش برای قانع کردن مردم به اینکه دولت من نتوانسته موفق عمل کند، چیز زیادی به دست می‌آوردند.

در سال ۱۹۸۹، با پولی که از طرف اسامه بن لادن فراهم شده بود، به دولت من رأی عدم اعتماد داده شد. تلاش کردند تا وفاداری اعضای گروه پارلمانی مرا با پول بخرند. به آنها پیشنهاد یک میلیون دلاری داده شد. برخی از کسانی که نزدیک شدند، مورد تنفر قرار گرفتند و به من رأی اعتماد دادند. من آنان را به عنوان «اسبهای تروا» در پایگاه ISI ـ IJI حفظ کردم تا به این ترتیب تعداد نفراتی که علیه من بودند، غلط برآورد شود.

من از گروه دیگری استفاده کردم تا از سرتیپ «امتیاز احمد» در حال درخواست از اعضای پارلمان من به خیانت علیه من به این دلیل که «ارتش» مرا نمی‌خواهد، فیلمبرداری کنند. من همچنین با اعضای اپوزیسیونی که پدر مرا می‌شناختند و از IJI ناراضی بودند، همکاری کردم.

شمار زیادی با من بودند، آن قدر که رئیس‌جمهور، رئیس ستاد ارتش، ISI و اسامه بن لادن را شوکه و ناامید کنند. پیشنهاد رأی عدم اعتماد مسلم‌لیگ پاکستان بشدت در صحن پارلمان شکست خورد. سعی کردم تا با برکناری ژنرال گل و انتصاب ژنرال شمشور رحمان کالو[1] ISI را تحت سلطه بگیریم. اما ژنرال گل از رئیس‌جمهور اسحاق‌خان[2] و ژنرال میرزا اصلام‌بیگ[3]،

1. Shamshur Rahman Kallu
2. Ishaq Khan
3. Mirza Aslam Baig

رئیس ستاد ارتش، خواست تا انتقال وظایف ISI به اطلاعات ارتش (MI) را تصویب کند. ریاست MI را سرتیپ اسد دورانی[1] ـ که بعداً ژنرال شد ـ برعهده داشت. وی معاون ژنرال گل بود، زمانی که گل قبل از انتقال به ISI، ریاست MI را به‌عهده داشت. در حالی که توانایی ISI برای متزلزل‌کردن دولت من خنثی شد، مبارزهٔ امنیتی ارتش در سایهٔ حمایت MI ادامه یافت.

زیر پوشش سیاسی توجه دنیا که در آن زمان روی تجاوز صدام حسین به کویت متمرکز شده بود، نیروهای افراط‌گرا از احکام طاقت فرسای اصلاحیهٔ هشتم قانون اساسی (که به رئیس‌جمهور این اختیار را می‌داد که دولت منتخب را برکنار کند و ظرف ۹۰ روز اعلام برگزاری انتخابات کند) استفاده کردند تا دولت مرا در ۶ آگوست ۱۹۹۰ سرنگون سازند. پس از آن همسرم دستگیر شد. هر دوی ما و همچنین طرفداران ما قبل از برگزاری دادگاههای ویژه با اتهاماتی مواجه شدیم. بگیر و ببندی آغاز شد تا ما را از نظر سیاسی فلج کنند.

ژنرال دورانی، رئیس MI اکنون ریاست ISI را به عهده گرفته بود. ISI، PPP و خانوادهٔ مرا بشدت مورد حمله قرار داد. تبلیغات رذیلانه‌ای در روزنامه‌ها چاپ می‌شد. من و خانواده به جرم فساد متهم، دستگیر و تحقیر شدیم. کانون ویژه‌ای تشکیل شد تا شرایط دست‌کاری در نتیجه انتخابات را فراهم کند. در همین زمان بود که من ISI را به فعالیت خودسرانه برای اهداف سیاسی و بهره‌برداری از نام ارتش متهم کردم. من گفتم که ISI ارتش را علیه من شورانده است، دولت من توسط کسانی که در جهاد افغان جنگیدند، تضعیف شده است، کسانی که از ظلم و ستم ضیاء، از اسلام گرایی او حمایت کردند و PPP و دموکراسی را تهدیدی علیه اهداف خود می‌دیدند.

---

1. Asad Durrani

انتخابات بعدی در پاکستان نمایشی مضحک بود. فعالان حزب ما به زندان انداخته شده بودند. پس از سقوط بانک مهران[1]، ژنرال دورانی، رئیس ISI تأیید کرد که ISI ۶۰ میلیون روپیه که از بانک خصوصی مهران گرفته است، برای تضمین شکست PPP سرمایه‌گذاری کرده است. همیشه در تعجب هستم چه مقدار پول باید از دیگر بانکهای کشور گرفته شده باشد تا مبارزهٔ انتخاباتی ۱۹۹۰ علیه مرا تأمین بودجه کند.

در ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۰، دولت آمریکا با ذکر اصلاحیهٔ پرسلر (Pressler) در خصوص افزایش سطح فعالیتهای هسته‌ای، مساعدت خود را به پاکستان رسماً قطع نمود. در دورهٔ تصدی من نه تنها قادر بودم کمک از طرف آمریکا را ثابت نگه دارم، بلکه درواقع به افزایش میزان کمکها، در بخش نظامی افزودم؛ اگر چه جنگ در مرز افغانستان به پایان رسیده بود. با این حال، فقط پنجاه و هشت روز پس از کودتایی که علیه من توسط ارتش و ISI صورت گرفت، کل کمکهای نظامی به پاکستان متوقف شد. بسیار عجیب بود. کلاهبرداری انتخاباتی در ۲۴ اکتبر ۱۹۹۰ به فرجام خود رسید. تقلب ISI، PPP، بزرگترین حزب سیاسی پاکستان و تنها حزب ملی را که در چهار ایالت پاکستان قدرتمند بود، در ۴۴کرسی مسخره در مجلس ملی محدود کرد. کارشناسان آمار تخمین زدند که تا ۱۳ درصد رأی‌دهندگان به مسلم‌لیگ پاکستان که تحت حمایت ISI بود (و بخش اصلی IJI به حساب می‌آمد)، تقریباً ۶/۵میلیون رأی، تقلبی بوده است. این ظاهرسازی انتخاباتی به PML، که اکنون نواز شریف هدایت آن را به عهده داشت، اکثریت قاطع در مجلس ملی و کنترل هر یک از مجالس چهار ایالت سراسر کشور را داد. من به عنوان رهبر گروه اپوزیسیون انتخاب شدم.

---

1. Mehran Bank

دولت نواز تقریباً فوراً تلاش کرد تا بسیاری از برنامه‌های اجتماعی را که من نهادینه کرده بودم، وارونه کند. سانسور مطبوعات دوباره آغاز شد و فعالیت اتحادیه‌های دانش‌آموزی یک بار دیگر ممنوع شد. دسترسی به رسانه‌ها برای اپوزیسیون ممنوع شد. بودجهٔ نواز از سرمایه‌گذاری در بخش اجتماعی به ارتش اختصاص یافت تا به این ترتیب استادان IJI را که پیروزی وی درانتخابات را طراحی کرده بودند، خرسند کند. بودجهٔ برنامه‌های آموزشی بشدت کاهش یافت، و بسیاری از اصلاحاتی که برای زنان و دختران در پاکستان نهادینه کرده بودم، به انجام نرسیدند؛ مثل بسته‌شدن مراکز بهداشت و کنترل جمعیت زنان که به‌منظور خرسند کردن حامیان حکومت در احزاب مذهبی صورت گرفت، همهٔ اینها برای من بسیار دردناک بودند.

اما رئیس اپوزیسیون بودن در یک ساختار پارلمانی به من این اجازه را می‌داد که فرامین دولت جدید را زیر سؤال ببرم. طبق الگوی پارلمانی انگلیس، من به عنوان رهبر اپوزیسیون می‌توانستم مقامات دولت و حتی نخست‌وزیر را زیر سؤال ببرم، و من از این اختیار برای حفظ دستاوردهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دولتم استفاده کردم و سعی کردم تلاشهای دولت برای تبدیل پاکستان به کشوری دین سالار را تعدیل کنم. حزب من تلاشهای نواز برای تصویب لایحهٔ «اسلام‌گرایی» که تنها فرقه‌گرایی و دیکتاتوری در کشور را موجب می‌شد، متوقف کرد. (دولت موقت افغان سقوط کرد، و با سقوط کابل جنگ داخلی و خونریزی در افغانستان ادامه یافت.)

سرتیپ امتیاز احمد، ـ که از او در حال دسیسه‌چینی برای تضعیف دولت منتخب من فیلمبرداری شده بود و با رسوایی از ارتش بازنشسته شده بود ـ دوباره به‌عنوان رئیس سازمان اطلاعات به‌کار گرفته شد. مبارزه‌ای

با نیرنگهای کثیف علیه PPP آغاز شده بود. یک هواپیما به عنوان بخشی از توطئه برای تهمت زدن به PPP ربوده شد، اما این توطئه توسط مقامهای خارجی برملا شد.

ون نیروی پلیس که مرا اسکورت می‌کرد، در یک حملهٔ تروریستی با پرتاب موشکی که برای کشتن من بود منفجر شد. خطر از بیخ گوشم رد شد. همهٔ کسانی که در ون بودند، کشته شدند. این وظیفه‌ای بسیار سخت و پردردسر برای من بود، اما PPP همهٔ تلاش خود را کرد تا این عقیده را که پاکستان کارکردهای دموکراسی را داراست، ثابت نماید. هر چه بیشتر از نفوذ خود به عنوان رهبر اپوزیسیون استفاده می‌کردم، بیشتر احساس می‌کردم که رویای دموکراسی در سرزمین مادری‌ام قابل اجراست.

اولین دور نخست‌وزیری نواز با زنجیره‌ای از حملات تروریستی بین‌المللی همزمان شد. انفجارهایی در بمبئی[1] به وقوع پیوست، مرکز تجارت جهانی در نیویورک برای اولین بار مورد حمله قرار گرفت. پاکستان خیلی زود در آستانهٔ اینکه کشوری تروریستی قلمداد شود، قرار گرفت.

من بر این باورم که عصر جنگ تروریست بین‌الملل درواقع با تعلیق دموکراسی در پاکستان همزمان شد. عملیات تروریستی ـ اگر چه تا زمان حملهٔ دوم به مرکز تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ به طور کامل مورد توجه قرار نگرفتند ـ محور اصلی جنبش خشونت‌آمیز که به دنبال ایجاد جنگ بین اسلام و غرب بود، شدند. این همان چیزی است که پروفسور ساموئل هانتینگتون[2] از دانشگاه هاروارد در کتاب جنگ تمدنها و برقراری دوبارهٔ نظم جهان پیشگویی کرده است، که من در فصل ۵ به بحث در خصوص آن پرداخته‌ام.

1. Bombay
2. Samuel Huntington

در ژانویهٔ ۱۹۹۳، ژنرال آصف نواز[1]، رئیس میانه‌روی ستاد ارتش، در شرایط کاملاً مرموزی مرد. مرگ ژنرال نواز پاکستان را به اغتشاش سیاسی کشاند و حمایت از نخست وزیر نواز شریف را در ارتش تضعیف نمود. نوازشریف در پاسخ به تغییر جریان سیاسی، به تلویزیون رفت و رئیس‌جمهور غلام اسحاق خان را به تضعیف دولت متهم کرد، که این کار موجب شد او از اختیارات اصلاحیهٔ هشتم استفاده کرده و نخست وزیر را برکنار و مجالس ملی و ایالتی را منحل کند. معین‌الدین قریشی[2] فن‌سالاری از بانک جهانی، به ریاست دولت موقت منصوب شد، و برای برگزاری انتخابات زمان مشخصی اعلام شد.

در زمان انتخاباتی که پس از عزل نوازشریف برگزار شد، افراطی‌ها توطئه کردند تا از انتخاب من به سمت نخست‌وزیری جلوگیری کنند. دستگاههای اطلاعاتی دیگر با تأمین بودجهٔ اپوزیسیون برای جلوگیری از به قدرت رسیدن من راضی نشدند. آنان خواستار راه‌حلی همیشگی برای مشکل بوتو بودند. من مانعی بزرگ بر سر راه رؤیای تأسیس بلوکی افراط‌گرا از ملتها و همراه ساختن کشورهای مسلمان در جامعه‌ای بدون مرز بودم. در پاییز ۱۹۹۳ دستور به ترور من دادند و فرد انتخاب شده برای ترور من یک پاکستانی بود که در زمان جنگ افغان پیوندهایی با ISI داشت. نام وی رمزی یوسف[3] بود. یوسف دوبار در زمان مبارزات انتخاباتی من در پاییز ۱۹۹۳ در ترور من با شکست مواجه شد. وی پیش‌تر اولین حمله به مرکز تجارت جهانی در ۲۶فوریه را برنامه‌ریزی و اجرا کرده بود. کسی که سلاحهای لازم برای ترور مرا به یوسف می‌داد، خالد شیخ محمد[4] بود.

1. Asif Nawaz
2. Moeenuddin Quereshi
3. Ramzi Yusef
4. Khalid Sheikh Mohammad

پس‌از حملات ۱۱ سپتامبر وی مغز متفکر القاعده تشخیص داده شد و در منزل یکی از طرفداران جماعت اسلامی دستگیر شد.

در ۲۴ اکتبر ۱۹۹۳، حزب مردم پاکستان در انتخابات مجلس ملی پیروز شد. وقتی شمارش آراء آغاز شد، پیروزی PPP کاملاً آشکار بود. اما سپس نتایج متوقف شدند. به طور ناراحت‌کننده‌ای برای من روشن بود که دلیل اصلی کاهش نتایج، دستکاری در صندوقهاست.

در تلاش برای اعمال فشار برای اعمال سریع نتایج با هر کس که می‌شناختیم، تماس گرفتیم. در ساعات اولیه من به خواب رفتم و این درحالی بود که نمی‌دانستم فردا صبح نتایج به نفع ما خواهد بود یا خیر. نتایج پس از یک تأخیر ۱۲ ساعته اعلام شد، به زحمت پیروز شده بودیم. من بسرعت از شهر خانوادگی خود لارکانا به لاهور، مرکز ایالات پنجاب رفتم تا به تقویت قدرت خود که اکنون وابسته به یاران ائتلافی بود، بپردازم.

به عنوان نخست وزیر، بسرعت تلاش کردم تا برنامه‌ای را برای پاسخگویی به نیازهای مردم پاکستان که مدتها مورد غفلت قرار گرفته بودند، به اجرا درآورم، و به این ترتیب کار خود را روی آموزش، سلامت، مسکن، بهداشت، تأسیسات زیربنایی و حقوق زنان متمرکز کردم. در اولین سال تشکیل دولت جدید PPP، پاکستان چهار برابر سال قبل از آن سرمایه‌گذاری بین‌المللی در بخش خصوصی را جذب کرد. این میزان سرمایه‌گذاری بیشتر از بیست سالی بود که پاکستان از زمان تأسیس‌اش به عنوان کشوری مستقل، قادر به جذب آن بود. بخش اعظم این سرمایه‌گذاری جدید خارجی به‌طور مستقیم در بخش انرژی، تولید انرژی و احیای اقتصاد در حال رکود پاکستان وارد شد. ما بازار بورس را مدرن و بانک ملی را کامپیوتری کردیم. ما ۱۰۰ هزار زن را آموزش دادیم تا برای سلامت و تنظیم خانواده در شهرها و روستاهای پاکستان فعالیت کنند. ما ۳۰هزار مدرسهٔ

ابتدایی و راهنمایی جدید ساختیم و به این ترتیب آمار ساخت مدرسه در دوره دوم نخست‌وزیری من به ۴۳ هزار مدرسه رسید. ما که قانع شده بودیم کارآمدترین راه ممکن برای باسواد شدن بچه‌ها داشتن مادرانی باسواد است، برنامه آموزش جبرانی بویژه برای زنان را ایجاد کردیم.

ارتباطات دیجیتال و بی‌سیمی را گسترش دادیم، آموزش کامپیوتر و نرم افزار را آغاز کردیم. دانش آموزان دبیرستانی داوطلب را به کار گرفتیم تا از مصونیت جهانی نوزادان علیه بیماری فلج اطفال، که در بسیاری از کشورها بجز پاکستان ریشه‌کن شده بود، مطمئن شویم. به معنای واقعی کلمه، درآمدهای مالیاتی را دو برابر و نرخ رشد ملی را سه برابر کردیم. پاکستان به یکی از ۱۰ بازار شکوفای جهان تبدیل شد. ما در حال پیشرفت بودیم، همه چیز را امروزی کردیم، پاکستان را وارد قرن بیست و یکم می‌کردیم. اما همین برنامهٔ مدرن کردن، ما را به خطری جدی علیه افراطی‌ها که برای دستیابی به برنامهٔ سیاسی و خفقان آور خود جهل و فقر را توسعه می‌دادند، تبدیل کرد.

تعجبی نداشت که افراطی‌ها و افراد مستبد، من و دولتم را موانعی بزرگ در راه رسیدن به طرحها و هدفهای خود قلمداد کنند. افراطی‌ها، اسلام گرایان و مأموران اطلاعاتی همراه شدند تا سیاستهای اقتصادی و اجتماعی ما را متزلزل کنند و دولتم را از اعتبار ساقط نمایند. آنان از تلاشهای من برای حمایت از تشکیل دولت فراگیر افغان با کمک سازمان ملل خوششان نمی‌آمد. آنان هرج ومرج ایجاد کردند. از سوی دیگر، دولت من، مشغول احیای نظم و ترتیب و اصلاح مدارس سیاسی بود. عملیات ارتش در کراچی را به پایان رساندیم و صلح را به این شهر بزرگ که توسط تروریستها اشغال شده بود، باز گرداندیم. آدم‌ربایی برای گرفتن باج، تجارت مواد مخدر و مهاجرت غیرقانونی را سرکوب کردیم. دارودسته‌های تروریسم بین‌الملل

در حال ظهور، وقتی پاکستان در کنترل من بود، از پاکستان می‌ترسیدند. آنان دولت مرا با اهداف طرفدار مردمش، تهدیدی علیه دستورالعمل الهی و ایدئولوژیک خود می‌دانستند. و من در مقابل آنان ایستاده بودم. من معتقدم حداقل قدری رابطهٔ علت و معلولی در این حقیقت وجود دارد که اکثر حملات تروریستی بزرگ در دنیا زمانی به وقوع پیوستند که حزب من بر سر قدرت نبود. این حملات شامل دو حمله به مرکز تجارت جهانی در سالهای ۱۹۹۳ و ۲۰۰۱، انفجارهای بمبئی، حمله به پارلمان هند، حملات به سفارتهای آمریکا در آفریقا و بمب‌گذاری در قطار در اسپانیا و حملات متروی لندن می‌شود.

من بر این باورم که اگر دولت من تا پایان تصدی پنج‌ساله به فعالیت خود ادامه داده بود، تشکیل پایگاه در افغانستان در سال ۱۹۷۷ برای اسامه بن لادن، زمانی که وی آشکارا به سربازگیری مشغول بود و مردان جوانی از سراسر جهان اسلام را تعلیم می‌داد، بسیار سخت می‌شد. در سال ۱۹۹۸، دوسال پس از سرنگونی دولت من، القاعده علیه آمریکا اعلام جنگ کرد. امروز القاعده و طالبان در بخشهایی از FATA و بخشهایی از ایالت سرحد شمال غرب پاکستان، بدون مجازات، با خودپسندی و ددمنشی به فعالیت مشغول هستند. دموکراسی اکسیژن هوا را از افراطی‌ها می‌گیرد. آنان بهتر از هرکس دیگری از این موضوع آگاهند و بنابراین به‌طور عمد نیروهای مردم‌سالار را در سراسر جهان اسلام به عنوان استراتژی‌ای برای توسعه هدف خود یعنی امپراتوری‌ای تاریک‌اندیش که آن را «اسلامی» می‌خوانند، هدف قرار می‌دهند. مسلمانهایی همچون من این عقیده را که القاعده، طالبان و یا افراطی‌ها چهرهٔ واقعی تودهٔ مسلمانان هستند، رد می‌کنند.

من و دولتم تهدیدهایی بودیم علیه نیروهای افراط‌گرا که در زمان استبداد ژنرال ضیاء در یک اتحاد سیاسی بین مجاهدین افغان و سرویسهای

امنیتی پاکستان با هم ادغام شده بودند. ائتلاف مجاهدین افغان که توسط ISI در دهۀ ۸۰ تشکیل یافته بود، اکنون به القاعدۀ عرب، طالبان افغانی، مدرسه‌های سیاسی در پاکستان (و شاید در کشورهای دیگر) عناصر اطلاعاتی، نظامی و گروههای سیاسی تجزیه شده بود. گروه سیاسی پاکستان، که دیکتاتور نظامی دهۀ هشتاد آن را تشکیل داده بود، به مسلم‌لیگ، جماعت اسلامی، JUI(S) و گروههای مبارزه‌طلبی مانند جیش محمد[۱] و لشکر طیبه[۲] تقسیم شده بود. من در دوره دوم نخست‌وزیری خود روابط خوبی با رؤسای ارتش مثل ژنرال وحید کاکار[۳] و ژنرال جهانگیر کرامت[۴] داشتم.

من همچنین در آغاز روابط خوبی با ISI داشتم، وقتی که ژنرال جاوید اشرف قاضی[۵] رئیس آن بود. ما با یکدیگر همکاری می‌کردیم تا پاکستان را از اینکه کشوری تروریستی اعلام شود، نجات دهیم. آنان با اعلام بی‌طرفی در روزهایی که فعالیت تروریستی در کراچی به اوج خود رسیده بود، از دولت حمایت کردند. ارتش و اطلاعات خشنود بودند که دولت من باعث عقب‌نشینی ارتش از کراچی شده بود، و در عوض به نیروهای پارلمانی و پلیس برای کمک به دولت در برقراری صلح اعتماد کردند. آنان به ما کمک کردند که مدارس سیاسی را اصلاح کنیم. آنان به ما کمک کردند تا کودتایی اسلام‌گرا به رهبری سرتیپ بیلا منتصر[۶] را افشا کنیم.

من با تمهیداتی برای دریافت ۳۶۸ میلیون دلار در تجهیزات نظامی جدید از واشنگتن در سال ۱۹۹۵ بازگشته بودم. ارتش و پلیس، به رهبری

---

1. Jaish-e-Mohammad
2. Lashkar-e-Tayyabba
3. Vahid Kakar
4. Jehangir Karamat
5. Javed Ashraf Qazi
6. Billa Muntasir

من، مشارکت در هیئت‌های حفظ صلح بین‌المللی را آغاز کردند. آنان به‌خود می‌بالیدند که دنیا به آنها و پاکستان در میان بهترین هیئت‌های حفظ صلح در تمام دنیا افتخار می‌کند.

متأسفانه شرایط پس از اینکه ژنرال محمود احمد رئیس MI شد و ژنرالها بختیار رانا[1] و چودری شجاعت حسین[2] به ریاست ISI و جناح داخلی آن رسیدند، تغییر کرد. (ژنرال محمود بعداً رئیس ISI شد. وی به ژنرال مُشرّف کمک کرد تا با کودتا قدرت را به‌دست گیرد. ژنرال محمود پس از حملات ۱۱سپتامبر برکنار شد.)

من گمان می‌کردم که عناصر ضیاء روی رئیس دیوان عالی کشور کار می‌کردند. با این تصور که رئیس دیوان عالی سعی در ایجاد بحران قانونی ـ به خیال اینکه پس از سرنگونی من نخست‌وزیر موقت می‌شود ـ دارد، این مسئله را علنی کردم. به رئیس ارتش شکایت کردم که ژنرال محمود سعی در تضعیف دولت من دارد.

عناصر ضیاء همچنین روی رئیس‌جمهور لغاری[3] کار می‌کردند. رئیس ارتش سعی کرد که به دولت کمک کند. با این حال، قدرت قانونی رئیس‌جمهور بر ارتش، وی را متوقف کرد. رئیس‌جمهور این اختیار را داشت که هم پارلمان و هم رئیس ستاد ارتش را برکنار نماید.

استراتژی ایجاد بی‌ثباتی در دومین دولت من به شکل وحشیانه‌ای به‌خانه وارد شد تا در سپتامبر ۱۹۹۶ خانوادهٔ مرا آزار دهد؛ برادرم مرتضی درمقابل منزلمان هدف شلیک پلیس قرار گرفت. اکنون پدر و دو برادرم مرده بودند. این اتفاق بویژه برای من بسیار تلخ بود، چون پس از سه سال

1. Bakhtiar Rana
2. Chaudhry Shujaat Hussain
3. Leghari

عدم توافق سیاسی، من و مرتضی تنها دو ماه قبل با هم سازش کرده بودیم. قانع شدم که مرتضی به عنوان بخشی از توطئه برای سرنگونی دولت من کشته شده است. و اطلاعات برای پاشیدن نمک به زخم وحشتناکی که به خانوادهٔ من وارد آمده بود، شروع به شایعه پراکنی در سراسر پاکستان کرد که به دلایل نامعلومی شوهر من در قتل برادرم دست دارد. شایعات حتی پس از تکمیل تحقیقات قضایی، پس از سقوط دولت من ادامه یافتند؛ همسرم نقشی در قتل برادرم نداشت. در واقع، تحقیقات قضایی دیگر «مقامات عالی رتبه» را مقصر اعلام کردند، اما هرگز از آنها بازجویی به عمل نیامد.

دولت مرا در ۴ نوامبر ۱۹۹۶، با بهره‌برداری از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری به عنوان مشغولیتی سیاسی، و با استفاده از معیار قدیمی اصلاحیهٔ هشتم، و اتهامات بی‌اساس و مبهم «فساد و سوء مدیریت» سرنگون کردند. سازمان دفاع ملی و شورای امنیتی ایجاد شد که نقش ارتش پاکستان در روند سیاسی و سیاست کشور را نهادینه کرد. قتل برادرم پاکستان را به اغتشاش کشاند. کاملاً آشکار بود که رئیس‌جمهور لغاری قصد برکناری دولت مرا دارد. طالبان از آشوب به وجود آمده بیشترین استفاده را برد و در کابل رژه‌ای ترتیب داد و به این ترتیب بخش اعظم افغانستان را در دست گرفت. قراردادی که با کمک نمایندهٔ ویژهٔ سازمان ملل تنظیم شده بود، و قرار بود در ۶ نوامبر به امضاء برسد، با سقوط دولت من در شب ۴ نوامبر ۱۹۹۶ لغو شد. تندروها پیروز شده بودند. آنان در افغانستان «عمق راهبردی» داشتند. اما این «عمق راهبردی» خیلی زود تبدیل به «تهدید راهبردی» شد. با شکست طالبان در سال ۲۰۰۱، اراذل و اوباش طالبان و القاعده به سمت کوهستان تورا بورا[1] برای پناهندگی در نواحی قبیله‌ای پاکستان سرازیر

---

1. Tora Bora

شدند. آنان خیلی زود دوباره سازماندهی شدند و شروع به گسترش نفوذ خود در پاکستان کردند. آنان همزمان به نیروهای ناتو در افغانستان حمله می‌کردند تا دولت رئیس جمهور حامد کرزای را تضعیف کنند.

امروز پاکستان خطرناک‌ترین مکان در دنیاست. پاکستان با تهدید طالبانی شدن مواجه است. انتخابات تقلبی ۱۹۹۷ ضربهٔ کاری‌ای بود برای غلبهٔ طرفداران افراطی‌ها و ستیزه‌جویان. بر اساس گزارشهای بدست آمده از کانونهای انتخاباتی در انتخابات ریاست جمهوری این تقلب صورت گرفته بود. روزنامه‌نگاری که این خبر را فاش کرد، همین‌طور کارشناس کامپیوتری که این سیستم را طراحی کرده بود، دستگیر شدند. این بار چیزی پنهان نمانده بود. از ۲۰۷ کرسی پارلمان، PPP، بزرگترین حزب سیاسی در چهار ایالت پاکستان، تنها اجازه داشت که ۹ کرسی را از آن خود کند.

یک بار دیگر من رهبر اپوزیسیون شدم، اما اجازه نداشتم که در صندلی رهبر اپوزیسیون بنشینم. مجبور بودم در کرسی نمایندگان عادی به فعالیت خود ادامه دهم. همسرم یک بار دیگر پشت میله‌های زندان بود. دادگاههای ویژه‌ای با قضاتی «دستچین شده» تشکیل شده بودند، و قوانین ویژه‌ای به‌تصویب می‌رسیدند.

نواز شریف، نخست وزیر جدید، به اجرای برنامهٔ اجتماعی و سیاسی واپس‌گرا اقدام کرد. وی تلاش نمود تا قانون شریعت در قانون اساسی پاکستان به‌کار گرفته شود. وی جامعه طالبان را به عنوان الگویی برای پاکستان مورد تحسین قرار داد. نیویورک تایمز نوشت که لایحهٔ نواز، اختیار و داشتن اشراف بر امور دادگاهها را به رئیس‌جمهور نداد، بلکه اختیار اجرای فرامین مذهبی را به وی اعطا نمود.

در می ۱۹۸۸، هند پنج سلاح هسته‌ای را به‌رغم درخواستهای واشنگتن و لندن آزمایش کرد؛ پاکستان نیز همان کار را انجام داد و به مدت دو هفته

شش سلاح هسته‌ای خودمان را به طور زیرزمینی آزمایش کرد. به دنبال آن پاکستان تحریم شد و در جامعهٔ بین‌الملل منزوی گشت. نوازشریف نیز با مسدودکردن حسابهای خارجی خصوصی واکنش نشان داد. این اقدام باعث ایجاد ترس و وحشت در بازار شد. اقتصاد کشور نیز که از قبل زیر فشار اسراف‌کاری‌های وی بود، دچار بحران شد.

در اکتبر ۱۹۹۸، نواز شریف، ژنرال پرویز مُشرّف را به سمت ریاست ستاد ارتش برگزید. این تصمیمی بود که سال بعد باعث ایجاد دردسر برای نواز و برای دنیا تقریباً به مدت یک دهه شد. در مه ۱۹۹۹، درگیری کارگیل، پاکستان و هند را تا مرز جنگ هسته‌ای پیش برد. ستیزه‌جویان به‌شکل مخفیانه‌ای در کشمیر تحت کنترل هند در منطقهٔ کارگیل رخنه کرده بودند. پس از افشای این عملیات نفوذی، هند مقابله به مثل کرد و ۲۰۰هزار سرباز را تجهیز نمود. اوضاع، حکایت از آغاز جنگی تمام عیار می‌کرد. تا جولای، نواز خود را در موقعیت نامعلومی پنهان و از رئیس‌جمهور کلینتون درخواست کمک کرد تا به این بحران خاتمه بخشد. وی در زمان تعطیلی چهارم جولای آمریکا به واشنگتن سفر کرد. طبق گفتهٔ بروس ریدل[1]، یک مقام امنیت ملی، رئیس‌جمهور کلینتون از دست نواز شریف عصبانی بود و به وی شکایت کرده بود که پاکستان به قول خود برای سپردن اسامه بن لادن به دست عدالت عمل نکرده است و آقای شریف به ISI اجازه داده است تا با طالبان برای برانگیختن تروریسم همکاری کند. به نواز شریف گفته شده بود که آمریکا انتظار داشته پاکستان از کارگیل عقب‌نشینی کند و به بحران خاتمه دهد. شریف خجالت‌زده و مضطرب به اسلام‌آباد بازگشت. وی دستور عقب‌نشینی یکجانبه داد. از آنجا که هیچ برنامه‌ای برای عقب‌نشینی

1. Bruce Reidel

صلح‌آمیز با هند تنظیم نشده بود، صدها نفر هنگام عقب نشینی جان خود را از دست دادند. وقتی آنها به نوک تپه‌ها می‌رسیدند، هدف شلیک هندی‌ها قرار می‌گرفتند. بقیه نیز از سرما و یخبندان مردند. این خفت بارترین لحظه برای ارتش از زمان سقوط داکا بود. این اتفاق باعث به هم خوردن روابط نواز و مُشرّف شد و بازی سرزنش کردن آغاز گشت. نواز ادعا کرد که وی از طرح کارگیل آگاه نبوده است. ارتش می‌گفت که او خبر داشته است. فقط معلوم نبود که کدام یک اول علیه دیگری دست به اقدام می‌زند.

در اکتبر ۱۹۹۹، نواز تلاش کرد تا مُشرّف را از سمت ریاست ارتش برکنار کند. ژنرالها مقاومت کردند. نواز با به «دنبال قدرت مطلق بودن» و «پنهان کردن آن در کسوت اسلام»، احزاب سیاسی و جامعهٔ مدنی را از خود بیزار کرده بود. وی خود را در انزوا یافت.

وی ولی‌نعمت خود، رئیس‌جمهور لغاری را که با برکناری دولت من جاده را برای پیشرفت نواز هموار کرده بود، از کار برکنار کرد. اعضای کابینهٔ او در حملهٔ اراذل و اوباش به دیوان عالی پاکستان مشارکت کرده بودند. با شکستن وسایل، قضات را مجبور کرده بودند که از سالنهای دادگاه فرار کنند. برای رسانه‌ها، از جمله بزرگترین گروه مطبوعاتی کشور، انتشارات جنگ[1] ایجاد مزاحمت کردند، و سردبیر فرایدی تایمز[2] را با اتهامات فتنه‌انگیزی، تهدید کردند.

مُشرّف با انجام کودتای نظامی در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۹ کنترل دولت را به‌دست گرفت. ژنرال پرویز مُشرّف به شیوهٔ دیکتاتورهای پیشین پاکستان، برنامهٔ سه‌مرحله‌ای را برای احیای دموکراسی در پاکستان با سر و صدای بسیار اعلام کرد: توسعهٔ اقتصادی، پاسخگویی دولت، و «دموکراسی

1. Jang Publications
2. Friday Times

حقیقی». در آن زمان حکومت مُشرّف از نظر بین‌المللی مطرود بود. سپس حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به وقوع پیوست. پس از مانور نظامی به منظور دیدن اینکه آیا پاکستان می‌تواند بر آمریکا مسلط شود یا خیر، و درک اینکه نمی‌تواند، مُشرّف تصمیم گرفت که در نبرد علیه تروریسم، متحد آمریکا شود. طبق گفتهٔ وی، ریچارد آرمیتاژ[1]، یکی از مقامات آمریکا، تهدید کرده بود که اگر وی متحد آمریکا نشود پاکستان را به عصر حجر بازمی‌گرداند. وقتی مُشرّف در سرنوشت واشنگتن خود را شریک کرد، تحریمهایی که از زمان آزمایشهای هسته‌ای ۱۹۹۸ بر پاکستان اعمال می‌شد، برداشته شد. هفته‌ها بعد، کالین پاول[2]، وزیر امور خارجهٔ آمریکا بستهٔ کمک ۶۵۰ میلیون دلاری به اضافهٔ «پول سیاهی» را به شکلی مخفیانه (که مقدار آن حداقل ۵ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود) به پاکستان تحویل داد. علاوه بر این، فردای سفر پاول به اسلام آباد کمیسیون اروپا، ارائه یک امتیاز تجاری را به ارزش یک میلیارد دلار به پاکستان به تصویب رساند. کلیهٔ بدهی‌های پاکستان بخشیده یا دوباره تقسیط شدند و به این ترتیب مُشرّف قادر شد تا فضایی از رفاه برای تجارت پاکستان و نخبگان نظامی ایجاد کند. در حقیقت تا هفت‌سال، نرخ رشد زیر ۶ درصد باقی ماند که PPP بدون برخورداری از کمک اقتصادی به آن دست یافته بود.

در سال ۲۰۰۲، با جنگ ناتو علیه طالبان و القاعده که در مرز افغانستان شدت گرفته بود، مُشرّف قانون اساسی پاکستان را به‌منظور افزایش اختیارات ریاست جمهوری ـ پیش‌تر از انتخابات پارلمانی زمانبندی شده ـ اصلاح کرد. مُشرّف همه‌پرسی مسخره‌ای را سازماندهی کرد، درست مانند کاری که ضیاء هجده سال قبل انجام داده بود، تا خودش را به مدت پنج‌سال

1. Richard Armitage
2. Colin Powell

رئیس‌جمهور اعلام کند. (مُشرّف ادعا کرد که ۶۰ درصد در این همه پرسی شرکت کرده اند، درحالی که هیچ ناظر بین‌المللی نتوانست بیش از ۱۷درصد ـ یا شاید هَم کمتر ـ تعداد شرکت‌کنندگان را تخمین بزند.)

در انتخابات پارلمانی بعدی، رهبران دو حزب PPP (و PMLN) از شرکت در رقابت انتخاباتی منع شدند. از زمان کودتای ۱۹۹۷ علیه پدرم، من تهدیدی بزرگ علیه دیکتاتوری نظامی محسوب می‌شدم. اکنون نوازشریف اغلب به‌خاطر خصومتش با مُشرّف، به همراه تشکیلات امنیتی پاکستان در خارج از کشور به سر می‌برد. اما مسلم لیگ حزب ضیاء، ISI، که نواز ریاست آن را برعهده داشت، با رهبری جدید قدرت را در دست داشت. این رهبر «چودری شجاعت»، نسخهٔ دوم نواز بود.

به‌رغم موانع موجود، حزب مردم پاکستان، اکثریت آرا را از آن خود کرد. این جایگاهی بود برای ریاست دولت یا با متحدان مُشرّف یا با بقیهٔ اپوزیسیون. ژنرال مُشرّف که از تشکیل دولت PPP واهمه داشت، به طور یکجانبه با صدور فرمانی تشکیل جلسهٔ پارلمانی را به تعویق انداخت. مرید وی ژنرال حسین مهدی[1] و سرتیپ اعجاز شاه[2]، وزیر ایالت پنجاب (که مُشرّف بعداً وی را به ریاست ادارهٔ اطلاعات منصوب کرد) با اجرای سیاست تهدید و ترغیب قدرت پارلمانی PPP را از بین بردند. ده نفر از اعضای PPP پشت کردند، و ISI همهٔ نمایندگان پارلمان را به ادارهٔ مرکزی خود در اسلام آباد فراخواند. در آنجا به نمایندگان پارلمان دستور داده شد تا به میرظفرالله خان جمالی[3]، از اعضای سابق کابینهٔ ضیاء رأی دهند و وی را به سِمتِ نخست‌وزیری انتخاب کنند. جمالی با اکثریت یک

1. Hussain Mehdi
2. Ejaz Shah
3. Mir Zafarullah Khan Jamali

رأی که توسط ISI و خیانت اجباری ده تن از نمایندگان پارلمانی PPP به‌دست آمد، پیروز شد. حملهٔ سیاسی علیه PPP همواره به نظر به نیروهای ضیاء برمی‌گشت که گروه مجاهدین افغان را تشکیل دادند؛ کسانی که به ستیزه‌جویانی تبدیل شدند که امروز یکپارچگی پاکستان و صلح در جامعهٔ جهانی را تهدید می‌کنند.

ژنرال مُشرّف، به دلایلی که بخوبی از آنها آگاهی داشت، پیروزی ائتلافی اسلامی به نام MMA را برای غلبه بر دولتهای ایالتی بلوچستان و ایالت سرحد شمال غرب سبب شد. این نتیجه دور از ذهن بود، از آنجا که ناظران بین‌المللی انتخابات را جعلی و نتایج را تقلبی خواندند، تنها یک جواب منطقی وجود دارد: ژنرال مُشرّف می‌خواست در مورد قدرت کذایی تهدید اسلامی علیه پاکستان اغراق کند و حکومت استبدادی خود را سدی علیه آن‌جا بزند. وی تعداد صندوقها در این دو ایالت را بالا و پایین کرد تا این نکته را به اثبات برساند. وی می‌توانست از نتایج در بلوچستان و ایالت سرحد شمال غرب به عنوان تاکتیکی وحشتناک در جامعهٔ جهانی برای قانع کردن آنها به اینکه وی تنها چیزی است که در مقابل پاکستان اصول‌گرا، مجهز به سلاح هسته‌ای و تحت رهبری روحانیون ایستاده است، استفاده کند؛ کمااینکه همین کار را نیز کرد. این حقیقت که احزاب اسلام‌گرا ۱۱درصد آراء را، حتی با ارقام جنجالی، کسب کرده‌اند و در انتخابات پیشین نتوانسته‌اند بیشتر از ۵درصد کسب رأی کنند به نظر نمی‌رسید در غرب ثبت شده باشد. مُشرّف قرار بود در اتحاد علیه ترور، طلایه‌دار باشد، و به‌حقایق اجازه داده نشد تا نتایج را متحول کند. درست مثل دههٔ ۸۰، یک دیکتاتور نظامی پاکستان یک بار دیگر همچون ویولونی برای غرب نواخت، و از هدف نظامی کوتاه مدت برای مبهم نمودن و منطقی جلوه دادن تحکیم دیکتاتوری‌اش در پاکستان بهره برد. درست همان‌طور که ضیاءالحق مکرر

قول برگزاری انتخابات در پاکستان را می‌داد و هرگز هم این انتخابات را برگزار نمی‌کرد، ژنرال مُشرّف نیز کشور و دنیا را مطمئن کرد که از سمت ریاست ستاد ارتش استعفاء خواهد کرد. با این حال وی زمان استعفای خود را به تأخیر می‌انداخت تا اینکه فشارهای خانگی و بین‌المللی وی را در نوامبر ۲۰۰۷ مجبور به استعفاء کرد.

اگرچه مُشرّف بسرعت ابتدا ظفرالله جمالی و سپس شوکت عزیز[1] را به نخست‌وزیری در سال ۲۰۰۲ منصوب کرد، اما در اسلام آباد، واشنگتن و یا لندن شکی وجود نداشت که چه کسی قدرت را در پاکستان در دست دارد. مجلس ملی به طور اتوماتیک و فرمانبردارانه هر قانونی را که ژنرال مُشرّف می‌فرستاد، با حمایت جماعت اسلامی و دیگر احزاب مذهبی، به تصویب می‌رساند.

آنچه شاید بیش از هر چیز دیگری در مورد دیکتاتوری مُشرّف قابل ملاحظه است، عدم وجود ارتباط میان سخنان و اقداماتش در خصوص ممانعت از افراط‌گرایی و تعقیب القاعده، طالبان و اسامه بن لادن است. دیکتاتوری مُشرّف، آشکارا ادعای پذیرش جنگ علیه ترور و الزام به ناتو و آمریکا می‌کند. با این‌حال، همزمان از دادن منابع انسانی و پایتخت سیاسی مورد نیاز برای نبرد خودداری می‌نماید. درواقع در زمان حکومت ژنرال مُشرّف، طالبان شکست خورده و تضعیف شده دوباره سازماندهی شده است و اکنون به تهدیدی جدی برای غلبه بر پاکستان تبدیل شده است. حکومت ژنرال پرویز مُشرّف به‌نظر اکنون روی این سیاره تنها حکومتی است که درواقع قرارداد صلحی را با طالبان به امضاء رسانده است و بخشهایی از نواحی قبیله‌ای را به طالبان و القاعده در قراردادهایی که

---
1. Shuakat Aziz

«پیمانهای وزیرستان»[1] نامیده می‌شوند، واگذار کرده است.

اکنون که این مطلب را می‌نویسم، پرچم طالبان برفراز بخشهایی از قلمرو قبیله‌ای در اهتزاز است. آنان مناطق مسکونی ایالت سرحد را تهدید کرده‌اند و به اجبار مدارس دخترانه، سلمانی‌ها و فروش نوار ویدیویی را ممنوع کرده اند. آنان فنون شبه‌نظامی را به جوانان تعلیم می‌دهند. آنان برای تروریستها سرپناه فراهم و آنان را مسلح و تجهیز می کنند. تا پایان سال ۲۰۰۷، مردم سوات[2]، و دیگر مناطق ایالت سرحد، و FATA زیر سایهٔ آنها قرار خواهند گرفت. اگر بشام[3] که در همسایگی واقع شده است سقوط کند، ستیزه جویان تقریباً در فاصلهٔ صد مایلی از پایتخت اسلام آباد قرار خواهند داشت. طالبان آرام آرام کنترل بخشهای بزرگتر کشور را در دست می گیرد. شمال پاکستان گواهی است بر اینکه چرا دیکتاتوری نمی تواند افراط گرایی را شکست دهد.

اما فقط در ایالتهای FATA و سرحد نیست که افراطی ها افسار گسیخته‌اند و دولت به‌نظر قادر به جلوگیری از آنها نیست. محاصرهٔ پیچیدهٔ مسجد لعل نمونه‌ای دیگر است. پس از برگزاری انتخابات سال ۲۰۰۲، وزارت امور مذهبی، مولانا عبدالعزیز را به سمت رهبری مسجد لعل منصوب کرد. دولت زمانی که ستیزه‌جویان مدرسهٔ سیاسی بزرگی را ساختند و هزاران دانش‌آموز را در پایتخت اسکان دادند، اصلاً به روی خود نیاورد. ستیزه‌جویان کتابخانهٔ کودکان را که متعلق به دولت بود اشغال کردند، و بدون اجازه آن را تبدیل به آشیانه‌ای مستحکم برای ستیزه‌جویی خود کردند. برادر مولانا عزیز، مولانا عبدل رشید قاضی[4] که به‌خاطر قاچاق اسلحه به اسلام‌آباد دستگیر شده

---

1. Waziristan Accords
2. Swat
3. Besham
4. Maulana Abdul Rashid Ghazi

بود، آزاد شد. در اوایل سال ۲۰۰۷ طرفداران این مدرسه فعالیتهایی را برای «پاکسازی» اسلام آباد انجام دادند، مثلاً به مغازه‌های فروش آلات موسیقی حمله کردند، زنان را در خیابانها کتک زدند، و ده تن از اتباع چینی را که رهبران مسجد، آنها را روسپی قلمداد می کردند، ربودند. گروههایی از دختران و زنان جوان که زیر پوشش و با نقاب در خیابانهای پایتخت پرسه می‌زدند، از ورود به پارلمان و دفتر رئیس جمهور جلوگیری کردند، مردم را در خیابانها کتک زدند و با ناسزاگویی آنها را به وحشت انداختند. دولت هیچ کاری انجام نداد. پلیس ایستاد و تماشا کرد. به این ترتیب ستیزه جویان شجاع و قدرتمند شدند و بر شدت خشونت خود افزودند و سرانجام دولت را مجبور به انجام کاری نمودند. در ۳ جولای ۲۰۰۷، سربازان دولت به اطراف مسجد رفتند و آن را در محاصرهٔ خود گرفتند. رهبران مسجد تهدید کردند که موجی از حملات انتحاری را آغاز خواهند کرد. سرانجام به مسجد حمله کردند و چندین نفر کشته شدند. اگر حکومت مُشرّف از همان آغاز که افراطی‌ها بر این مسجد غلبه کردند و شهروندان اسلام آباد را تهدید کردند در مقابل آنان ایستاده بود، جلوی این حادثه گرفته می‌شد. بدبین‌ها معتقدند که حکومت این مولاناها را با هدف جنبی ترساندن غرب به‌منظور قبول به تعویق انداختن دموکراسی بر سر کار آورده است. آیا این مولاناها و طرفدارانشان به عنوان جاسوسانی در بازی پیچیده تری برای کسب قدرت سازماندهی شده‌اند؟

وقتی توجه دنیا به این رویداد جلب شد، دیوان‌عالی کشور نیز حادثهٔ مسجد لعل را جدّی گرفت. دیوان عالی دستور داد کتابخانهٔ کودکان، که از اموال دولت بود، برای ساخت مجددِ مجتمع و به جبران اقداماتی که علیه آنان صورت گرفته بود، به مولانا عزیز و خاندان قاضی برگردانده شود. دو تن از قضات که به‌نفع افراطی‌ها رأی دادند، توسط ژنرال مُشرّف هنگامی‌که وی اعضای دیوان عالی را جابجا می‌کرد، بر سر

کار آمده بودند.

ژنرال مُشرّف زمانی که شتابزده رئیس دیوان عالی کشور، افتخار محمد چودری[1] را در ۹ مارس ۲۰۰۷ برکنار کرد، مرتکب اشتباه سیاسی بزرگی شد. جوامع قانونی که تصور می‌کردند رئیس دیوان‌عالی برکنار شده ـ چون وی نتوانسته انتخاب دوبارهٔ ژنرال مشرف را به طور خودکار با همان مجالس ملی که به طور تقلبی در سال ۲۰۰۲ انتخاب شده بود تضمین کند و انتخاب دوبارهٔ وی به سمت ریاست جمهوری در حالی که وی ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت، تصویب کند ـ واکنش نشان دادند. برکناری قاضی عالیرتبهٔ پاکستان، فرصتی را برای احزاب مخالف و جامعهٔ مدنی فراهم کرد تا بر آرزوهای ریاست جمهوری قدرتمند غلبه یابند. نخست کانون وکلای دیوان عالی لاهور در ۱۲ مارس ۲۰۰۷ اعتراض کرد. چند تن از نمایندگان PPP در پارلمان ازجمله سناتور لطیف خوسا[2] به طرز وحشیانه‌ای مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. تصاویر سناتور خوسا که از زخم سرش خون جاری بود و دیگر حامیان مجروح، اعضای کانون وکلا را خشمگین کرد، به‌طوری که آنان دستور تشکیل جلسهٔ اعتراض در دیوان عالی لاهور دادند. پلیس به دیوان عالی حمله و قضات را مجبور به فرار کرد. این اقدام، وکلا را خشمگین‌تر کرد.

افتخار، رئیس دیوان عالی با اتهامات فساد از کار برکنار شد. در اولین جلسهٔ رسیدگی دادگاه، رئیس کانون وکلای اسلام‌آباد، که از اعضای PPP بود، اعلام برگزاری تظاهرات کرد. دیگر احزاب سیاسی و جامعهٔ مدنی نیز به این اعتراض ملحق شدند. پلیس با حمله به شبکهٔ تلویزیونی جیو[3] واکنش نشان داد و پخش اعتراض مردم را متوقف کرد. این اقدام

1. Iftikhar Mohammad Chaudhry
2. Latif Khosa
3. Geo

خشم رسانه‌ها را برانگیخت. برکناری رئیس دیوان عالی به عنوان فرصتی برای برانگیختن خشم فرو خورده علیه حکومت ژنرال مُشرّف تبدیل شد. با درک اینکه انتصاب مجدد رئیس دیوان عالی مانعی است در مقابل تلاش ژنرال مُشرّف به تحکیم قدرت خود، به تأخیر انداختن انتخابات و بازگشت دموکراسی، PPP تشویق شد که در جنبشی برای انتصاب مجدد قاضی افتخار به دیگران ملحق شود. دیوان‌عالی در سال ۲۰۰۷ رئیس قبلی را دوباره منصوب کرد.

با این حال، ژنرال مُشرّف با طرح انتخاب مجددش توسط مجلس ملی ناتوان، مجلس سنا و مجالس ایالتی در ۶ اکتبر ۲۰۰۷ پیش رفت. به‌طرز شگفت‌انگیزی دیوان عالی انتخابات را تحمل نکرد. مُشرّف با اخذ ۳۸۶ رأی در مقابل ۳۰۰ نفری که به او رأی نداده بودند، پیروز شد. جابجایی ۴۴ رأی می‌توانست منجر به شکست وی شود.

من در ۱۸ اکتبر ۲۰۰۷ پس از هشت سال به پاکستان بازگشتم و جمعیتی که مطبوعات سند و مقامات حزب اندازهٔ آن را سه میلیون نفر تخمین می‌زدند، به استقبالم آمدند. این لحظه‌ای بود که سالهای زیادی رؤیای آن را در سر پرورانده بودم. وقتی خاک سرزمین مادری‌ام را لمس و علاقهٔ مردم را مشاهده کردم، غرق در احساسات بودم. این عشقی بود که به‌خاطر آن با تمام وجودم بازگشتم. سیاست وظیفهٔ من بود؛ پس از سالها درد و رنج، فداکاری و جدایی، قتل و شکنجهٔ مردان و زنان، این سیاست تبدیل به اشتیاق سوزانی شده بود.

وقتی بازگشتم، نمی‌دانستم که زنده می‌مانم یا کشته خواهم شد. حکومت ژنرال مُشرّف و یک دولت مسلمان خارجی به من گفته بودند که چهار عامل انتحاری ممکن است مرا به قتل برسانند. طبق گزارش رسیده این

بمب‌گذارهای انتحاری را چهار گروه زیر فرستاده بودند: بیت‌الله مهسود[1]، فرماندهٔ نظامی طالبان، حمزه بن لادن[2]، پسر اسامه بن لادن؛ ستیزه جویان مسجد لعل؛ و یک گروه نظامی مستقر در کراچی. من از فرزندان، همسر، مادر، کارکنان، دوستان و خانواده‌ام خداحافظی کردم، نمی‌دانستم آیا دوباره صورتهایشان را خواهم دید. به فرزندانم گفتم: «نگران نباشید، اتفاقی برای من نخواهد افتاد. خداوند از من محافظت خواهد کرد.» می‌خواستم به آنها قوت قلب بخشم، اما همچنین به آنها گفتم: «به یاد داشته باشید که خدا زندگانی را به انسانها اعطاء می‌کند و هم اوست که زندگانی را از آنها می‌ستاند. تا زمانی که وقتش برسد، در امان خواهم بود.» نامه‌ای به ژنرال مُشرّف نوشتم. به او گفتم که اگر ستیزه جویان مرا ترور کنند، این ترور به‌گردن حامیان ستیزه‌جوی حکومت وی خواهد افتاد؛ کسانی که من گمان می‌کنم قصد دارند مرا از سر راه بردارند و تهدیدی را که من علیه سلطهٔ آنان بر قدرت اعمال می‌کنم، از بین ببرند. در قلب کراچی، جمعیت با شادی و سرور نیروی مردم را جشن گرفته بود. ناگهان چراغ خیابانها کم نور و سپس تاریک شد.

دستگاههای پارازیت اندازی که ما برای جلوگیری از انفجار بمبهای دست‌ساز به آنها نیاز داشتیم، پس از هشت ساعت از کار افتادند. سناتور روخسانا زوبیری[3] به نیروگاه برق رفت تا تلاش کند چراغها که برای حفظ امنیت ما ضروری بودند، روشن شوند. چراغها خاموش شدند. ده ساعت پس از ورودم، به کابین کامیون رفتم تا صندلهایم را درآورم. پاهایم پس از ایستادن طولانی‌مدت ورم کرده بودند و صندلها دیگر برایم مناسب نبودند.

---

1. Baitullah Mahsud
2. Hamza bin Laden
3. Rukhsana Zuberi

اکنون از نظر فیزیکی به سطح خیابان نزدیک‌تر بودم.

ناگهان در فاصلهٔ زمانی پنجاه و پنج ثانیه، دو انفجار قوی به وقوع پیوست. در این فاصله از دو آتش افکن استفاده شد که شعله‌های نارنجی به آسمان فرستادند. کامیون به‌طور ناراحت کننده‌ای تکان تکان می‌خورد. دو فرورفتگی در کنار کامیون زرهی به این مفهوم بود که به طور مستقیم هدف قرار گرفته است. به بیرون نگاه کردم. شب تاریک به رنگ نارنجی درآمده بود، و زیر آن نور، اجساد و بدنهای تکه تکه شده، این‌طرف و آن‌طرف روی زمین افتاده بودند؛ این وحشتناک‌ترین صحنهٔ خونریزی و کشت و کشتار بود. صدای موسیقی قطع شده بود، نوای جشن و سرور خاموش گشته بود. سکوتی مرگبار همه جا را فرا گرفته بود، سکوت گورستان.

سی دقیقه قبل از اینکه به کابین کامیون بروم تا بند صندلهایم را شل کنم، مردی را دیدم که بچه‌ای را در آغوش داشت. بچه لباسی به رنگهای پرچم PPP به تن داشت و یکی دو ساله به نظر می‌رسید. مرد چندین بار به من اشاره کرد که بچه را بگیرم. به جمعیت اشاره کردم که راه را برای او بازکنند. اما وقتی جمعیت کنار رفت، مرد به جلو نیامد. در عوض تلاش کرد که بچه را به شخص دیگری در میان جمعیت دهد. من که نگران بودم بچه بیفتد و زیر دست و پا له شود یا اینکه گم شود، اشاره کردم نه، خودت بچه را بیاور. سرانجام وی به نگهبانان امنیتی اشاره کرد. از نگهبان امنیتی خواستم که به او اجازه دهد روی کامیون بیاید. اما زمانی که وی در حال نزدیک شدن به کامیون بود، من در حال رفتن به کابین بودم. آقا سراج دورانی[1]، یکی از نمایندگان PPP در پارلمان، از کنار پله، مشغول تماشای این صحنه بود. وقتی مرد تلاش کرد که بچه را روی کامیون بگذارد، آقا سراج به وی گفت: گمشو.

1. Agha Siraj Durrani

آن مرد سپس به سمت پلیس در سمت چپ کامیون رفت و از گرفتن بچه خودداری کرد. مرد به سراغ پلیسی رفت که مقابل پلیس اولی ایستاده بود. روخسانا فیصل بولوچ[1]، یکی از زنان عضو شورای PPP به همراه یک عکاس در آن قسمت ایستاده بود. وقتی آن مرد تلاش کرد بچه را به پلیس دوم بدهد، اولین پلیس اخطار داد: «بچه را نگیرید، بچه را نگیرید، اجازه ندهید که بچه روی کامیون بیاید.» هر دوی این پلیس‌ها درست مقابل مکانی که من در کامیون زرهی نشسته بودم، قرار داشتند. گمان می‌کردیم لباسهای بچه را با مواد منفجرهٔ پلاستیکی آغشته کرده اند. زمانی که مرد با پلیس داخل ون درگیر شد تا بچه را به او بدهد، اولین انفجار در ون به وقوع پیوست. هرکس که در داخل ون و اطراف آن بود، کشته شد. خون و گوشت و تکه‌های بدنها به همه طرف پرتاب شدند. لخته‌های خون به کامیون پاشیده شدند، به لباسها، مو و دستهای مردمی که من پیش‌تر در کنارشان ایستاده بودم، چسبیدند. ونی که درست در کنار کامیون بود، در آتش سوخت. ظرف پنجاه ثانیه بمب پانزده کیلوگرمی که در داخل ماشینی جاسازی شده بود منفجر شد، مردم را به این طرف و آن طرف پرتاب کرد، بدنهای آنها را با ترکشها و تکه‌های فلزی مشتعل سوراخ کرد. طبق گفته شاهدان، تیراندازهای کمین کرده در این لحظه شروع به تیراندازی کردند. اگر دستگاههای پارازیت انداز کار می‌کردند، این بمب منفجر نمی‌شد. اگر چراغها روشن بودند، ماشینی که بمب در آن کار گذاشته شده بود، دیده می‌شد.

اگرچه من حدود هشت دقیقه بعد از کامیون خارج شدم، به نظرم رسید که نوعی مادهٔ شیمیایی در هوا وجود دارد. مثل بقیه پردهٔ گوشم سوراخ شده بود و سرفهٔ خشک می‌کردم، قبلاً هرگز این طور نشده بودم. در این فاصله،

1. Rukhsana Faisal Boloch

جان‌نثاران بی‌نظیر (نگهبانهای امنیتی‌ام) به جای فرار، برای حفاظت از من به‌سمت کامیون آمدند و جای برادرهای خود را که کشته شده بودند، گرفتند. کمتر از یک ساعت پیش بود که با آنها در مقابل کامیون صحبت می‌کردم. دست به دست به یکدیگر آب می‌دادیم. هنوز هم چهره‌های خندان آنها را به‌یاد دارم، چشمهایشان را که از لذت این استقبال پیروزمندانه می‌درخشید. تا روزی که بمیرم چهره‌هایشان در مقابل چشمهایم خواهند بود.

دکتر ذوالفقار میرزا[1] که به انتقال مرده‌ها و زخمی ها به بیمارستان کمک کرد، با من در مورد حالت عجیب بدنها صحبت کرد. لباس برخی از آنها به‌طور کلی سوخته بود. بقیه لباس داشتند، اما وقتی کسی می‌خواست بدنها را بلند کند، بدنها ذوب و متلاشی می‌شدند. بسیاری از کسانی که با گلوله زخمی شده بودند، بعداً مردند، همین باعث شد که شک کنیم گلوله‌ها را سمی کرده باشند.

پس از شمارش آنها، معلوم شد که ۱۷۹ نفر کشته و تقریباً ۶۰۰ نفر زخمی شده‌اند، برخی از آنها برای همهٔ عمر خود فلج شده بودند. هنوز شعله‌های امید آنچنان روشن بود که یک مادر به من گفت: «پسر خود را از دست داده‌ام ـ یکی دیگر را هم فدا خواهم کرد تا تحولی به وجود آید.» زن جوان بیوه‌ای که دو ماه پیش ازدواج کرده بود، گفت؛ شوهرش پافشاری کرده که، «بی بی‌را به سلامت به خانه می‌رسانم و سپس باز می‌گردم، حتی اگر جان خود را از دست بدهم.» حمرا الوانی[2]، یکی از نمایندگان PPP در پارلمان گفت که شنیده است یکی از وزرای ارتش در تلویزیون گفته است؛ «کاروان بی‌نظیر نیمه شب پراکنده خواهد شد، و او هرگز به خانهٔ بیلاوال [منزل خودم] نخواهد رسید.» اولین بمب در ساعت ۶ دقیقهٔ بامداد ۱۹اکتبر

1. Dr. Zulfikar Mirza
2. Humera Alwani

۲۰۰۷ منفجر شد. بعد که فیلم انفجار را تماشا کردم، می‌توانستم فریاد ضعیف «زنده باد بوتو» را از زخمی‌هایی که روی زمین در خیابانها افتاده بودند، بشنوم.

پس از اینکه به خانهٔ بیلاوال رسیدیم، اولین نگرانی ما خون‌رسانی به زخمی‌ها و رساندن آنها به بیمارستان بود. بیست نفر از افرادی که در اطراف کامیون کشته شده بودند، قابل شناسایی نبودند. چنان به‌طرز وحشتناکی منفجر شده بودند که تنها تکه‌های بدنهایشان باقی مانده بود. سر شانزده نفر از آنها از بدن جدا شده بود. تصمیم گرفتیم آنها را در سایهٔ آرامگاه نهایی پدرم در قرهی خدابخش بوتو[1] واقع در زادگاهم لارکانا با افتخار و احترام دفن کنیم. هر سال که اعضای حزب از سراسر پاکستان برای ادای احترام به پدرم، در سالروز شهادتش به لارکانا می‌آیند، برای قربانیان کرساز[2]، پلی که نزدیک محل وقوع انفجارها در کراچی است، دعا خواهیم کرد.

بعداً از تشکیل جلسه‌ای در لاهور، مکانی که انفجارها در آن به وقوع پیوست، مطلع شدم. طبق گزارش دریافتی، سه مرد که از اعضای یک فرقهٔ سیاسی رقیب بودند، با نیم میلیون دلار استخدام شده بودند. طبق خبرهایی که به من رسید، نام آنها عجاز[3] و سجاد[4] بوده است. نام نفر سوم را فراموش کرده‌ام. یکی از آنها به‌طور تصادفی مرده بود، چون نتوانسته بود قبل از انفجار به موقع فرار کند. احتمالاً همان کسی بوده که بچه را در بغل گرفته بود. به هر حال، برای ساخت بمب به یک بمب ساز نیاز بوده است.

غری سیف الله اختر[5]، تروریست تحت تعقیبی بود که سعی کرده بود

---

1. Garhi Khuda Bux Bhutto
2. Karsaz
3. Ejaz
4. Sajjad
5. Qari Saifullah Akhtar

دولت دوم مرا سرنگون کند. دولت امارات متحدهٔ عربی وی را به کشور تحویل داده بود و در زندان مرکزی کراچی به سر می‌برد. طبق منبع خبری دیگر، مقامات حاضر در لاهور برای کمک به غری سیف‌الله اختر مراجعه کرده بودند. طبق خبرهای رسیده، رابط وی با عناصری در دولت رادیکالی در ارتباط بود که از وی خواسته شده بود بمب بسازد، و آنان خواستار صدور فتوایی شده بودند تا این اقدام را مشروع کنند. وی این فتوا را گرفته بود.

این انفجارها در منطقهٔ پادگان ارتش در لاهور به وقوع پیوست. وقتی مقامات ارتش سر صحنه حاضر شدند، زخمی‌ها با سر و صدا مخالفت خود را اعلام کردند. به درست یا غلط، در پاکستان این تصور وجود دارد که ارتش مسئول بروز خشونت و همهٔ نتایج تأسف‌بار آن است که گریبانگیر پاکستان و مردم این کشور شده است. خشونت و ستیزه‌جویی با دیکتاتوری نظامی ضیاء آغاز گشت. وارثان آن دموکراسی را تضعیف کردند تا دیکتاتوری نظامی یک‌بار دیگر تحمیل شود. دیکتاتوری نظامی مُشرّف، به‌رغم اظهارات علنی‌اش، رشد سریع گروههای ستیزه‌جو و افزایش ناگهانی اقدامات ستیزه‌جویانه را در دست داشته که خسارات زیادی را به بار آورده است.

صحنهٔ جنایت قرنطینه شد. شواهد را از بین بردند. دولت پاکستان اجازه نداد که کارشناسان قضایی اف.بی.آی و اسکاتلندیارد پاکستان را در تحقیقات یاری کنند و این فرضیه را به‌وجود آوردند که دولت چیزی برای پنهان‌کردن دارد. ژنرال مُشرّف تصمیم گرفت قانون اساسی را به حال تعلیق درآورد. اگرچه وی آن را «قانون وضعیت فوق العاده» خواند، فرمان تعلیق قانون اساسی توسط خود وی در مقام ریاست ستاد ارتش به امضاء رسید. بنابراین، این اقدام عملاً اعلام حکومت نظامی قلمداد می‌شد. وی رسانه‌های الکترونیکی مستقل را تعطیل کرد و مطبوعات را مورد سانسور شدید قرار داد. وی هزاران تن از وکلا، قضات، فعالان حقوق بشر و رهبران

احزاب سیاسی را بازداشت کرد. وقتی حزب من در نهم نوامبر ۲۰۰۷ اعلام راهپیمایی کرد، وی بیش از ۵ هزار نفر از رهبران و کارکنان PPP را دستگیر کرد و مرا در بازداشت خانگی نگه داشت. وقتی حزب من اعلام کرد که راهپیمایی بزرگی از ۱۳ تا ۱۷ نوامبر در بخش مرکزی پنجاب بر پا می‌کند، وی یک بار دیگر من و ۱۸ هزار نفر از طرفداران PPP را که منتظر بودند به دنیا نشان دهند که دموکراسی در پاکستان هنوز زنده است، ـ اگر چه اکنون تحت کنترل دیکتاتوری نظامی است ـ به طور سراسری دستگیر کرد.

ما امیدوار بودیم که سال ۲۰۰۷ سال پیشرفت باشد؛ سال گذر به دموکراسی با برگزاری انتخاباتی آزاد و عادلانه در پایان سال، و گاهی اوقات نیز معتقد بودیم، به پیشرفتهایی نیز نائل آمده‌ایم. ژنرال مُشرّف به‌رغم برخورداری از حمایت بنیادی ارتش و اونیفورم نظامی‌اش، به ستوه آمده بود. احزاب سیاسی که وی مأیوسانه تلاش کرده بود، آنها را از بین ببرد، نه‌تنها از یورش وی جان سالم به در برده بودند، بلکه نیرومند نیز شده بودند. جامعهٔ مدنی، بویژه وکلا و قضات به‌طور روزافزون مستقل‌تر می‌شدند. مطبوعات، بویژه رسانه‌های تلویزیونی خصوصی، برخلاف رسانه‌های تحت کنترل دولت، به رهبران اپوزیسیون دسترسی داشتند. در نتیجه، روزبه‌روز بر محبوبیت آنها افزوده می‌شد؛ و غرب به نظر حوصله‌اش از شیوهٔ کار ژنرال علیه تروریسم ـ فقط حرف زدن و عمل نکردن ـ سر رفته بود. ژنرال مُشرّف، با توجه به انتخابات پیش رو، باب گفتگو با PPP و شاخهٔ نواز مسلم لیگ را گشود. وی باید نشان می‌داد که درحال گسترش مبنای سیاسی پاکستان است.

از همان آغاز حکومت مُشرّف، گفتگوهایی بین PPP و حکومت وی وجود داشت. این مذاکرات همواره با شکست مواجه می‌شدند چون من بر نقشه راه دموکراسی همواره تأکید می‌کردم. با شکست هر دوره از مذاکرات،

دور جدیدی از آزار و اذیّت آغاز می‌شد. این چرخهٔ دوجانبه‌ای بود که به دور باطل تبدیل شده بود. در سال ۲۰۰۰ از من خواسته شد تا به مدت ده سال سیاست را کنار بگذارم و در عوض شوهرم آزاد شود و اتهامات وارده علیه ما از بین برود. من امتناع کردم.

در سال ۲۰۰۲ در منزل پسرخاله‌ام پروفسور احمد اسپهانی[1] در کالیفرنیا بودم که شوهرم با من تماس گرفت. مقامات ارشد ISI با حضور وی جلسه‌ای تشکیل داده بودند. وی گفت؛ اگر به مدت ده سال سیاست را رها کنی من آزاد می‌شوم و همهٔ شکنجه‌ها به‌خاطر اتهامات وارده به پایان خواهد رسید. نمی‌توانستم این کار را بکنم. به‌یاد پدرم در سلول فلاکت بار مرگ و اینکه وی چطور از تنها گذاشتن مردم پاکستان به قیمت زندگی‌اش خودداری کرده بود، افتادم. در سال ۲۰۰۴ دوستانم میانجی‌گری کردند و شوهرم بی‌قید و شرط آزاد شد. امیدوار بودیم که این اقدام به کاهش تنش سیاسی در کشور کمک کند. اما کمک نکرد. وقتی شوهرم پس از ملاقات من به پاکستان بازگشت، مراسم استقبال از وی را به هم زدند، مجدداً وی را دستگیر و دوباره آزاد کردند. همچنین طرفداران PPP را دستگیر و آزاد کردند، سپس آنان را دوباره دستگیر کردند، به خانه‌های آنها حمله و زندگی آنها را مختل کردند، و به خانواده‌هایشان آسیب رساندند.

حکومت، همسرم آصف را بدون قید و شرط آزاد کرده بود، و قول داد که به همهٔ احزاب سیاسی حوزهٔ فعالیت یکسانی بدهد. این اتفاق نیفتاد. در انتخابات محلی که قرار بود همان سال برگزار شود، تقلب شد، و روابط بین دو جناح تیره گردید.

وقتی همسرم برای ملاقات بچه‌ها و من در سال ۲۰۰۵ به دُبی آمد،

1. Ahmed Ispahani

به «حملهٔ قلبی تقریباً خطرناکی» دچار شد. دوران بسیار وحشتناکی برای ما برد. اگرچه پزشکان گفتند که آصف تحت فشار جدی قرار نخواهد گرفت، اما فشار ثابت ناشی از خشونت قضایی و تهدیدها علیه مردی که بشدت بیمار بود و ما نمی‌توانستیم از طرف او پاسخ دهیم، وحشتناک بود. گاهی نمی‌دانستم که آیا آصف زنده خواهد ماند، چون قلب، فشارخون و دیابت‌اش در وضعیت بسیار بدی قرار داشتند. هر دوی ما از اخطارهای دادگاه، انتشار و درج مطالب بیهوده در مطبوعات، حمله به شخصیت و اعتبارمان آزار دیده بودیم. من خیلی کم می‌خوابیدم، بیشتر وقت خود را صرف مذاکره در مورد مسائل حقوقی و آماده‌سازی مطالبی برای مطبوعات به منظور دفاع از آبرویمان می‌کردم. این تلاش بی‌وقفه، برای مجازات ما، به مدت دو سال و نیم قبل از اینکه مسائل قضایی به روال عادی رسیدگی خود برگردند، ادامه یافت. آصف برای درمان به نیویورک رفته بود. تقریباً هر سه هفته یک بار به آمریکا سفر می‌کردم. بالا و پایین رفتن زیاد از پله‌ها مرا مجبور به عمل جراحی زانو کرد. وقتی به گذشته برمی‌گردم؛ به دوران بیماری مادرم، وقتی که وی تا پای مرگ در سال ۲۰۰۳ پیش رفت، به بیماری شوهرم در سال ۲۰۰۵، زمانی که وی تا پای مرگ پیش رفت، نمی‌دانم چطور همهٔ اینها را پشت سر گذاشتم و به مسائل مربوط به امور حزبی، دیگر احزاب سیاسی مخالف، جامعهٔ دیپلماتیک، پرونده‌های دادگاه مطبوعات، سخنرانی‌ها و بچه‌هایمان پرداختم. نگران بودم که هنگام سفرهایم اتفاقی برای مادرم یا همسرم بیفتد. می‌ترسیدم که هر تماس تلفنی خبر بدی در مورد آنها به من بدهد. شبها نمی‌توانستم بخوابم، با هر صدای کوچکی می‌پریدم یا تصور می‌کردم که اتفاقی افتاده است.

جامعهٔ بین‌الملل را برای بازگشت دموکراسی و بازگشت بی‌خطر خود به پاکستان تحت فشار گذاشته بودم، همین طور هم حزبم در پاکستان

روی این مسائل کار می‌کرد. این سؤال پیش می‌آید که چطور ممکن است بازگشت بی‌خطر به دموکراسی امکان پذیر شود، در حالی که ژنرال مُشرّف متحد کلیدی جنگ علیه تروریسم و PPP، محبوب‌ترین حزب، براساس انتخابات سال ۲۰۰۲ است، و سرجنگ دارد. تجدید رابطه به نظر غیرقابل اجتناب می‌آمد، اگر قرار بود پاکستان چرخهٔ دیکتاتوری را که نیازهای وضعیت امنیتی فوق‌العاده را زمانی که دنیا با نیروهای افراط‌گرایی مواجه است، تأمین کند، در هم بشکند.

استعفای ژنرال مُشرّف از سمت ریاست ستاد ارتش برای PPP ضروری بود. PPP همواره با دیکتاتوری نظامی‌نبرد کرده بود، و بنابراین آشتی با رئیس‌جمهوری که ریاست ستاد ارتش را به عهده داشت، برای ما غیرممکن بود. اما اونیفورم ارتش برای ژنرال مُشرّف به منزلهٔ پوست دوم بود. احیای دموکراسی برای PPP ضروری بود، و این تنها از طریق برگزاری انتخابات عادلانه که در آن همهٔ احزاب از شانس یکسان برای رقابت برخوردارند، میسر خواهد شد.

از ملاقات با فرستاده‌های ژنرال مُشرّف که به عنوان پیش‌شرط برای کناره‌گیری من از انتخابات عمومی بعدی تأکید می‌کردند، خودداری کردم. هر پیشنهاد به دنبال موج جدید فشار در سوءاستفادهٔ بی‌رحمانه از نظام قضایی مطرح می‌شد. سرانجام آنها پیش‌شرط را برداشتند، اما من نمی‌خواستم آنها را ملاقات کنم، مگر اینکه ژنرال مُشرّف خودش با من تماس بگیرد و شخصاً بگوید که آنها حامل فرمان وی هستند.

در آگوست ۲۰۰۶ وقتی ژنرال مُشرّف تماس گرفت، در نیویورک بودم. وی گفت می‌خواهد نیروهای میانه با هم کار کنند. وی از من خواست از لایحه‌ای که مربوط به حقوق زنان می‌شد، حمایت کنم. من منوط به اینکه کمیتهٔ پارلمانی جزئیات آن را مورد بررسی قرار دهد، قبول کردم. توافق

شد که گروهی با من تشکیل جلسه دهند. این گروه متشکل از دبیرکل ISI که اکنون قوی‌ترین مرد ارتش و مشاور امنیت ملی می‌شد، گامی در جهت اعتمادسازی بین دو طرف در آگوست ۲۰۰۶ شده بود. تصویب لایحهٔ مربوط به زنان روند مذاکرات را تسریع نمود، اگرچه سوءظن عمیقی وجود داشت. برای غلبه بر این سوءظن‌ها، من با اعتقاد به اینکه اگر ژنرال مُشرّف با من ملاقات کند این‌طور به نظر خواهد رسید که وی قصد دارد در موضع علنی خود در مورد اینکه من جایی در سیاست ملی ندارم تجدیدنظر کند، پیشنهاد مذاکرات بی‌واسطه را مطرح کردم.

من در زمان انجام گفتگوها، لندن، واشنگتن و یک گروه کوچک از رهبران PPP را در جریان پیشرفت مذاکرات قرار دادم. چون لندن و واشنگتن که بزرگترین حامیان بین‌المللی ژنرال مُشرّف و کمک‌کنندگان اصلی به پاکستان بودند، همراهی‌شان در حمایت از دموکراسی ضروری بود.

حوادث کوچک در زندگی همچون فرصتی برای ایجاد تحولات عظیم عمل می‌کنند. شهردار سابق بلک برن انگلیس، آقای سالیس کیانی[1] دارای چنین حالتی بود.

وی اهل همان حوزهٔ انتخاباتی بود که وزیر امور خارجهٔ انگلیس جک استراو[2] به آن تعلق داشت. وقتی من عنصر نامطلوب بودم، وی دائماً از انگلیس تقاضا می‌کرد که از برقراری دموکراسی در پاکستان حمایت کند. وی «ستراو» را قانع کرد که با من برای مذاکره در مورد اوضاع سیاسی در پاکستان ملاقات نماید. من از زمان خود برای ملاقات با سیاست‌گذاران بین‌المللی و یافتن دوستان جدیدی که بتوانند به من برای تشکیل پاکستان دموکراتیک کمک کنند، استفاده می‌کردم.

1. Salis Kiani
2. Jack Straw

اگر پایان سپیدی در پس شب سیاه زندگی و دور از خانه وجود دارد، این پایان سپید در افرادی است که من طی این سالها با آنها ملاقات کردم و با آنها دوست شدم. با رهبران PPP جلسه‌ای تشکیل دادیم تا در خصوص برنامهٔ خود برای مذاکره با ژنرال مُشرّف گفتگو کنیم. این مسائل به طور ویژه مطرح شدند: مسئله اونیفورم، برگزاری انتخابات عادلانه، برداشتن منع شرکت مجدد نخست‌وزیری که دو بار در انتخابات انتخاب شده، توازن قدرت میان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و پایان بخشیدن به آزار و اذیت سیاسی.

پس از چندین دور مذاکره با فرستادگان ژنرال مُشرّف، جلسه‌ای بین من و ژنرال مُشرّف در ابوظبی، پایتخت امارات متحدهٔ عربی تشکیل شد. با ادامهٔ مذاکرات، فشارها نیز بیشتر می‌شد، به این ترتیب من این طور نتیجه گرفتم که حکومت قصد دارد مرا تحریک به کناره‌گیری کند. بنابراین، جزیان و مذاکراتی را آغاز کردم که کشور را به سوی گذر به دموکراسی سوق دهد.

من و ژنرال مُشرّف در ابوظبی، ژانویهٔ ۲۰۰۷ یکدیگر را ملاقات کردیم. هلیکوپتری برای بردن من آمد، و من در باغهای سبز کاخی که قرار بود جلسه در آن برگزار شود، فرود آمدم. به یاد زمانی افتادم که شیخ زاید بن سلطان آل نحیان[1] که همواره با پدرم مثل برادر و با من مثل دخترش رفتار کرده بود، ملاقات کردم. به یاد پدرم افتادم که می‌گفت: «چرخ سرنوشت می‌چرخد، و در گردش آن آینده‌ای بهتر فراهم می‌آید.» ژنرال مُشرّف که قسم خورده بود مرا از نظر سیاسی تمام شده اعلام کند، اکنون قصد داشت برای مذاکره درخصوص آیندهٔ پاکستان با من ملاقات کند.

1. Sheikh Zayed Bin Sultan Al Nahyan

در کمال تعجب من، این جلسه هم طولانی و هم صمیمانه بود. این جلسهٔ دو نفره چندین ساعت به طول انجامید. من همهٔ مسائل سیاسی مهم و موضوعات مورد اختلاف را مطرح کردم، پاسخ ژنرال مُشرّف به همهٔ آنها مثبت بود. به وی گفتم که باید از سمت ریاست ستاد ارتش کناره‌گیری کند. به‌طور صریح گفتم که باید انتخاباتی آزاد، عادلانه و شفاف با حضور ناظران بین‌المللی برگزار شود و کمیتهٔ جدید انتخاباتی بی‌طرف نظارت بر انتخابات را به‌عهده گیرد. گفتم که شرکت همهٔ احزاب سیاسی و همهٔ رهبران احزاب در انتخابات باید آزاد باشد و روشهایی باید در نظر گرفته شود که نه‌تنها رأی‌دادن آزاد را تضمین، بلکه بر شمارش صحیح آراء نظارت کند. گفتم ممنوعیت شرکت نخست وزیری که قبلاً دوبار انتخاب شده است و خود وی به قانون اساسی اضافه کرده است، باید برداشته شود. گفتم برای برقراری صلح حقیقی، اتهامات وارده به نمایندگان پارلمان از همهٔ احزاب سیاسی از زمان انتصاب وی، که هنوز حکمی در موردشان صادر نشده است، باید به دست فراموشی سپرده شود. وی بسرعت تأیید کرد اتهاماتی که به من و خانوادهٔ من زده شده، انگیزهٔ سیاسی داشته و برای خدشه‌دار کردن آبروی من طراحی شده‌اند. من گفتم وی باید هم به طور خصوصی و هم به طور علنی این مسئله را بیان کند.

در کمال تعجب، وی نه تنها در ژانویهٔ ۲۰۰۷ قبول کرد که برای ایجاد تفاهم با PPP و برای برقراری صلح ملی از سمت ریاست ستاد ارتش کناره‌گیری کند، بلکه مرا مطمئن کرد که این کار در اکتبر ۲۰۰۷، قبل از برگزاری انتخابات صورت خواهد گرفت. از آنجا که PPP مشروعیت انتخابات را با وجود پارلمان حاضر قبول نداشت، ژنرال مُشرّف، که اکثریت را دارا بود، از ما نخواست که رأی دهیم. تصمیم گرفتیم که موضوع مشروعیت را به دادگاهها واگذار کنیم. قرار شد که من در ۳۱ دسامبر ۲۰۰۷،

شب سال نو، در پاکستان باشم و ژنرال مُشرّف گفت در صورتی که من از او دعوت کنم، برای شب سال نو در خانهٔ بیلاوال به من ملحق خواهد شد. موضوع بازگشتِ بزرگ بود و حل شده به نظر می‌رسید. به من قول داد آنچه را که طبق قانون اساسی می‌تواند از طریق انجام انتخاباتی عادلانه و توسط PPP انجام دهد، اجرا کند. وی موافقت کرد که راهی برای برقراری سازش در خصوص مسئله مشکل‌ساز قدرت رئیس‌جمهور به انحلال پارلمان پیدا کند. در پایان این گفتگو، بدون اینکه من حرفی به میان بیاورم، ژنرال مُشرّف گفت که برای اعتمادسازی وی تمام پرونده‌هایی را که علیه ما مطرح شده‌اند و به جایی نرسیده‌اند، خواهد بست.

من که به داشتن بحثهای طولانی و خسته کننده با احزاب مخالف عادت داشتم، نمی‌توانستم باور کنم که همه چیز این طور خوب پیش برود. در حقیقت همه چیز بیش از حد خوب پیش رفته بود. من که به‌طور ذاتی محتاط بودم، اصرار کردم که برنامه‌ای تنظیم شود: فاز اول باید قبل‌از انتخابات ریاست جمهوری به اتمام برسد، فاز بعدی برای انتخابات عادلانه قبل از انتخابات عمومی، و سومین فاز پس از انتخابات. گفتم PPP با قراردادی مبتنی بر توالی وقایع به جای توافقی یک طرفه، موافق است.

نگران بودم؛ وقتی همهٔ خواسته‌های اساسی، از جمله کناره‌گیری از سمت ریاست ستاد ارتش و برداشتن قانون منع شرکت نخست‌وزیر دوبار انتخاب شده در انتخابات مورد توافق قرار گرفته بودند، ما چه کار می‌کردیم اگر در پایان ژنرال و گروهش با تقلب در انتخابات براحتی پیروز می‌شدند و ما را تنها و بی‌یاور رها می‌کردند؟ بنابراین نمی‌خواستم تا زمان رعایت یک سری معیارهای خاص، از طرف حزبم با آنها توافق کنم. ژنرال مُشرّف و فرستادگانش به طور دائم مرا مطمئن می‌کردند که تصمیم استراتژیکی برای همکاری همهٔ نیروهای میانه‌رو بدون توجه به نتایج انتخابات اتخاذ شده

است. اما عدم توانایی در رعایت معیارها و حرکت در جهت اجرای متوالی آنچه، در خصوصش به توافق رسیده بودیم، نهایتاً سبب ایجاد مشاجره و خطر به هم خوردن قرارداد شد.

من و ژنرال مُشرّف دوباره در جولای ۲۰۰۷ در ابوظبی یکدیگر را ملاقات کردیم. وی درخواست کرده بود که فوراً مرا ببیند. این ملاقات پس از دو رویداد مهم صورت می‌گرفت؛ نخست، برکناری و انتصاب مجدد افتخار، رئیس دیوان عالی کشور و دوم، شورش مسجد لعل، که باعث مرگ بیش از صد نفر شده بود. ژنرال مُشرّف برای کاهش سن بازنشستگی اعضای نظام قضایی خواستار حمایت PPP بود. من که اعتقاد داشتم این مسئله آغازگر دور جدیدی از رویارویی با نظام قضایی است، نتوانستم قبول کنم. همچنین وی گفت که نمی‌تواند پرونده‌هایی را که قول داده بود، مختومه اعلام کند. به او گفتم مشکلی نیست اگر نمی‌تواند پرونده‌ها را مختومه اعلام کند. شاید در عوض می‌توانست برای انجام کاری هم شده، ممنوعیت شرکت نخست وزیر دوبار انتخاب شده در انتخابات را بردارد.

آگوست ۲۰۰۷ رهبران PPP را به نیویورک فراخواندم. در خصوص دادن «اتمام حجت» به ژنرال مُشرّف در مورد آنچه انتظار انجامش را داشتیم، گفتگو کردیم. مختوم امین فهیم «این اتمام حجت» را در ۱۸ آگوست به ژنرال مُشرّف داد. در این «اتمام حجت» آمده بود: در صورت عدم انجام کاری تا پایان آگوست دو طرف آزاد خواهند بود که راه خود را ادامه دهند. همان شب من و ژنرال مُشرّف مکالمهٔ تلفنی طولانی مدتی داشتیم. وی گفت در پایان آگوست گروهی را به ملاقات من خواهد فرستاد.

من با گروه آگوست در لندن در آپارتمانم واقع در کویینز گیتس[1]

1. Queens Gates

ملاقات کردیم. آنها در خصوص یک بستهٔ قانونی کاملاً جدید بحث و گفتگو کردند. ما نرخ سیاسی بستهٔ جدید را افزایش دادیم. گفتند تا دو روز دیگر باز خواهند گشت. اما بازنگشتند. با نزدیک شدن موعد مقرر برای پایان گفتگوها، تماسی داشتم مبنی بر اینکه مهلت داده شده تمدید شود. این مهلت تمدید شد، اما گروه مُشرّف سکوت اختیار کرده بود.

با سران PPP در لندن درماه سپتامبر ملاقات کردم، و در این جلسه گفتم که تاریخ بازگشتم به پاکستان در ۱۴ سپتامبر، از همهٔ مراکز و مناطق پاکستان اعلام خواهد شد. می‌خواستم این تاریخ از سرزمین مادری‌ام اعلام شود. نتایج گفتگوها با مُشرّف بدون رسیدن به نتایجی مشخص باقی ماند. وی نمی‌خواست ما از مجالس، زمانی که وی به دنبال برگزاری انتخابات مجدد بود، کناره‌گیری کنیم. چه ما انتخابات را تحریم می‌کردیم و چه به رقابت می‌پرداختیم، تغییر چندانی در پیروزی وی حاصل نمی‌شد، اما ما از این مسئله برای اعمال فشار به وی برای کناره گیری از سمت ریاست ستاد ارتش استفاده کردیم. وی دشواری‌های قضایی را بهانه کرد. دوران ناراحت کننده‌ای بود. پس از گفتگوهای تلفنی بسیار که تا نیمه‌های شب به طول انجامید، وی فرمان آشتی ملی را صادر کرد، به جای اینکه ممنوعیت شرکت در انتخابات نخست وزیری که قبلاً دوبار انتخاب شده را بردارد. اما گفت که این کار را بعداً انجام خواهد داد. به جای NRO ما با عدم کناره‌گیری از مجالس، مقابله به مثل کردیم، اما به وی رأی ندادیم. می‌دانستیم که هنوز این مسئله باید توسط دیوان عالی مورد بررسی قرار بگیرد. ما فکر می‌کردیم که مُشرّف تصمیم اشتباهی گرفته تا از پارلمان حاضر خواستار انتخاب مجدد شود، این تنها بر وخامت اوضاع می‌افزود. اما وی تصمیم خود را گرفته بود.

دادگاهها بررسی NRO را آغاز کردند. آنها جلوی آن را نگرفتند، اما بدون آنکه تصمیمی در موردش بگیرند، بررسی آن را به زمان دیگری در

آیند» موکول کردند. حزب حاکم مفتخر بود به PPP «کلک زده است»، اما ما می‌دانستیم که آنها تنها اوضاع سیاسی را برای ژنرال مُشرّف و کشور، پیچیده‌تر کرده‌اند. به دنبال مداخلهٔ دیوان عالی به تأیید بررسی NRO، هیچ یک از آزار و اذیتها علیه حزب من و دیگران پایان نیافت. از خواندن این مطلب در مطبوعات که من پس از اینکه ژنرال مُشرّف پرونده‌های سیاسی علیه مرا مختومه اعلام کرده است به کشور بازگشته‌ام، آشفته شدم. هیچ یک از آنها مختومه اعلام نشده بود. همهٔ جلسات دادگاه علیه من و شوهرم یازده سال و نیم قبل خاتمه یافته بودند، و ما در هر کدام به‌خاطر شایستگی‌مان پیروز شده بودیم نه برمبنای NRO.

ژنرال مُشرّف قبول کرده بود انتخاباتی آزاد و عادلانه با نظارت بین‌المللی برگزار شود. وی با تشکیل کمیتهٔ انتخاباتی مستقل موافقت کرده بود. وی به تشکیل دولت موقت بی‌طرف رضایت داده بود. وی قبول کرد که اجازه دهد پارلمان منتخب جدید، ممنوعیت نسبتاً نامعقول انتخاب بیش‌از دوبار نخست وزیری پاکستان را مورد تجدید نظر قرار دهد. (این مسئله نباید با مفهوم «محدودیت دوره‌ای» حاکم در نظام ریاست جمهوری غرب اشتباه گرفته شود. من برای دو دورهٔ ۵ ساله انتخاب شدم یعنی انتخاب شدم که ده سال خدمت کنم. اما سازمانهای جاسوسی دوبار دولت مرا سرنگون کردند، و من تنها به مدت ۵ سال نخست وزیر بودم. ژنرال مُشرّف در زندگینامهٔ خود که در سال ۲۰۰۵ به چاپ رسید، اعتراف کرده بود که تنها دلیل تصویب این ممنوعیت دو دوره‌ای، تضمین جلوگیری از انتخاب مجدد من به سمت نخست وزیری بوده است.) ژنرال مُشرّف همچنین قبول کرد که اتهامات ثابت نشده علیه نمایندگان پارلمان از همهٔ احزاب سیاسی بزرگ که در هشت سال حکومت دیکتاتوری وی حکمی در موردشان صادر نشده است، برطرف شوند. اگر مُشرّف به قولهای خود عمل کرده بود،

در پاکستان دموکراسی برقرار می‌شد، و فصل حاکمیت نظامی در این کشور یک بار برای همیشه بسته می‌شد.

اما طبق گفته شاعر تی. اس. الیوت[1]، «میان تصور ذهنی و واقعیت همواره سایه‌ای وجود دارد.» آیا واقعاً ژنرال مُشرّف برای تحکیم قدرت خود وقت کشی می‌کرد؟ نمی‌دانم. اما در ۳ نوامبر ۲۰۰۷ وی اعلام حکومت نظامی کرد و قانون اساسی را به حال تعلیق درآورد. این اقدام، وی را در آستانهٔ جنگ با مردم کشور و PPP قرار داد.

کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست در تمام سالهای امپراتوری شوروی، انتخابات کذایی برگزار کرده بود. خواندن چیزی به عنوان انتخابات و برگزاری انتخابات واقعی دو چیز کاملاً متفاوتی هستند. وقتی در لاهور تحت بازداشت خانگی زندانی شدم و توسط چهار هزار شبه نظامی پاکستان با نیزه‌هایی کشیده در محاصره قرار گرفتم، روشن بود که برگزاری انتخابات آزاد غیرممکن است. قضات، وکلاء، فعالان سیاسی، روزنامه نگاران، فعالان حقوق بشر و دانش‌آموزان یا در زندان بودند یا تحت بازداشت خانگی. رسانه‌های مستقل تعطیل شده بودند. یک روزنامه‌نگار خارجی از کشور اخراج شد. اپوزیسیون سیاسی احزاب دموکراتیک از مبارزهٔ انتخاباتی، سازماندهی و دسترسی به رسانه‌ها منع شدند.

اما برای یک‌بار هم که شده، فشار داخلی و واکنش بین‌المللی با یکدیگر همزمان شدند. دیوید میلیبند[2]، وزیر امور خارجه انگلیس؛ جوزف بایدن[3]، رئیس کمیتهٔ روابط خارجی سنا؛ جان نگروپونته[4]، معاون وزیر امور

---

1. T.S. Elliot
2. David Miliband
3. Joseph Biden
4. John Negroponte

خارجۀ آمریکا؛ و دیگران با من گفتگو کردند. جامعۀ بین‌الملل نیز خواستار انحلال وضعیت فوق‌العاده، تعیین زمان برگزاری انتخابات، کناره‌گیری ژنرال مُشرّف از سمت ریاست ستاد ارتش، آزادی زندانیان سیاسی و از بین بردن سانسور رسانه‌ها بود.

در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۷، جان نگروپونته به پاکستان سفر کرد. من مکالمۀ تلفنی با او داشتم. او می‌خواست بداند که آیا امکان دارد تغییر دموکراتیکِ از خط خارج شده، دوباره از طریق گفتگو به مسیر خود باز گردد.

آقای نگروپونته را از نگرانی PPP در مورد اینکه حکومت از روش مذاکره برای بی‌اعتبارکردن اپوزیسیون درواقع بدون هیچ‌گونه سازشی استفاده کرده است، مطلع کردم. اگرچه برداشتن وضعیت فوق‌العاده، تعیین زمان انتخابات و کناره‌گیری از سمت ریاست ارتش مهم بودند، اما تشکیل کمیسیون انتخاباتی که پیچ و مهرۀ انتخابات عادلانه را سفت می‌کرد نیز ضروری بود. من تصور می‌کردم اگر ژنرال مُشرّف با برداشتن وضعیت فوق‌العاده (که در واقع در حکم حکومت نظامی‌بود)، استعفاء از ریاست ارتش، اعلام زمان برگزاری انتخابات، و برداشتن گامهای اساسی و مشخص برای تضمین سلامت رأی‌گیری و روند شمارش آراء پاسخ می‌داد، از تنش سیاسی در کشور کاسته می‌شد و تحول صلح‌آمیز به دموکراسی میسر می‌گشت.

ژنرال مُشرّف در واکنش به فشار داخلی و بین‌المللی اعلام کرد که انتخابات در ۸ ژانویۀ ۲۰۰۸ برگزار خواهد شد. این مسئله به طرحهای مطرح شده مسلم لیگ پاکستان برای به تعویق انداختن انتخابات تا دو سال دیگر، حتی با وجود اینکه ستیزه‌جویان از مناطق قبیله‌ای به سوات، درۀ زیبایی درایالت «سرحد» پیشروی کرده بودند، خاتمه داد.

در کمال آسودگی ملت، ژنرال مُشرّف از سمت ریاست ستاد ارتش

کناره‌گیری و ۱۶ دسامبر را زمان برداشتن وضعیت فوق‌العاده اعلام کرد، و منتظر برگزاری انتخابات در ژانویه شد. با این حال، وی اقدامی در جهت حل مسئله کمیسیون انتخاباتی به انجام نرساند.

حزب مردم پاکستان (PPP) خبرهایی از آماده‌سازی برای تقلب گسترده اخذ می‌کرد. این اقدامات شامل انتقالهای اساسی و انتصاب افسران قضایی که حفاظت از برگه‌های رأی‌گیری را بر عهده داشتند، می‌شد. ما نگران حوزه‌های رأی‌گیری پنهانی و استفاده از بودجهٔ دولتی در کمک به نامزدهای تحت حمایت دولت بودیم.

به منظور افزایش فشار برای برگزاری انتخابات عادلانه، با نواز شریف، نخست‌وزیر سابق، در ۴دسامبر ۲۰۰۷ در خانهٔ خود در اسلام‌آباد ملاقات کردم. تلاش کردم که او و متحدانش را قانع کنم که در انتخابات شرکت کنند، چون اعتقاد داشتم تقلب علیه همهٔ ما دشوارتر خواهد بود.

گاهی اوقات نگران هستم که ما به عنوان یک ملت می‌توانیم از خطر فروپاشی جان سالم به در ببریم یا خیر. از زمان سرنگونی دولتم، ستیزه‌جویان از طریق حامیان و طرفداران خود، در ساختار حاکمیت پاکستان نفوذ بسیار داشته‌اند. پاکستان تبدیل به انبار باروتی شده که ممکن است هرلحظه آتش بگیرد. پاکستان سرای من است. سرای فرزندان من و سرای همهٔ فرزندان پاکستان که فداکاری‌های بزرگی برای آنها صورت گرفته است.

شصت سال پس از تأسیس پاکستان، مطالعهٔ موردی سابقهٔ کشورمان با دموکراسی، وقایع‌نامه‌ای غم انگیز از قدمهای رو به جلو و گامهای عظیم رو به عقب است. اما این نیز بگذرد. طبق گفتهٔ شاعر و فیلسوف بزرگ پاکستان، اقبال: «ظلم پایدار نیست.»

فصل پنجم

آیا برخورد تمدنها اجتناب‌ناپذیر است؟

اگرچه بسیاری تصور می‌کنند که مقالهٔ ساموئل هانتینگتون در نشریهٔ مسائل خارجی[1] در سال ۱۹۹۳، گفتگوی حماسی در خصوص حتمی بودن برخورد میان اسلام و غرب را باعث شد، اما نبرد میان واژه‌ها و عقاید در این خصوص در داخل و خارج فضای آکادمیک برای نیل به روزگار بهتر یک‌قرن است که شعله‌ور شده است. درواقع این سؤال بسیار مهمی در پیش روی ماست؛ چه اگر نتوانیم جلوی این برخورد را بگیریم، دنیا باید برای آن آماده شود؛ اما اگر این برخورد آشتی پذیر باشد، ما باید همهٔ درمانها را برای علاج آن به‌کار گیریم.

این بحث روشنفکرانه با دو مکتب جداگانه و مشخص ارائه می‌شود. من قصد دارم کسانی را که به حتمی بودن این درگیری اعتقاد دارند «ناسازگاران» و کسانی را که به عکس آن معتقدند «سازشکاران» بنامم. روشن است که من یک سازشکار هستم، و خلاصه‌ای از برنامهٔ خود برای سازش را بعداً در

1. Foreign Affairs

این کتاب بیان خواهم کرد. اما قبل از صحبت در خصوص راه چاره، بررسی ساختارهای فکری دوطرف بحث ضروری به نظر می‌رسد.

فاجعهٔ نخست در نبرد اندیشه‌ها در خصوص حتمی بودن برخورد تمدنها با کتاب اسوالد اسپنگلر[1]، انحطاط غرب، که بار اول در سال ۱۹۱۸ در پایان جنگ جهانی اول منتشر شد، حادث گشت. اسپنگلر تاریخ را با تمدنها تعریف می‌کند (وی در واقع از آنها به فرهنگها تعبیر می‌کند). این طبقه‌بندی در گذشته صورت گرفته است، اما این قلم اسپنگلر است که عنصر فکری بسیار مهم این بحث قلمداد می‌شود. اسپنگلر اعتقاد داشت که هشت «فرهنگ متعالی» در تاریخ بشر وجود داشته است. وی معتقد بود فرهنگی که در زمان گذشته در جهان استیلا داشته، فرهنگ غربی بوده (اسپنگلر آن را فوستین[2] می‌نامد) که هزار سال پیش در غرب اروپا آغاز گشته و به زوال کشیده شده است.

اسپنگلر هر فرهنگ برجسته را به چهارمرحلهٔ فصلی استعاری از پیدایش و انحطاط تقسیم می‌کند. بهار آغاز یک فرهنگ است ـ نقطهٔ پیدایش آن. تابستان مرحله‌ای از یک فرهنگ است که جامعهٔ مدنی ایجاد می‌شود و تفکر انتقادی پیشرفت می‌کند. پاییز اوج شکوفایی و قدرت یک فرهنگ است. و در نهایت یک فرهنگ در زمستان، وقتی تفکر انتقادی خشک می‌شود و آنچه اسپنگلر آن را «بی‌دینی» می‌نامد بر جامعه غلبه می‌نماید، سقوط می‌کند.

من معتقدم دو عنصر مهم در اثر اسپنگلر وجود دارد. اسپنگلر تمدنها را اصطلاحی ارجاعی برای مطالعه تاریخی قرار داده است. این نشان می‌دهد که چطور دیگران بعداً استدلال کردند که تمدنها تاریخ را تعریف می‌کنند.

1. Oswald Spengler
2. Faustain

این عنصری کلیدی در استدلال هانتینگتون و هستهٔ اصلی مکتب اوست.

کتاب اسپنگلر در عصر پس از جنگ جهانی اول پرطرفدار شد. سپس، بعد از جنگ جهانی دوم، نظریهٔ وی ـ اینکه انحطاط غرب نزدیک است ـ به‌نظر یک نوع پیشگویی بود. به نظر، دو جنگ جهانی نتیجه‌گیری‌های اسپنگلر را تقویت کردند. درواقع محبوبیت اسپنگلر پس از هریک از جنگهای جهانی با رونق مجدد علاقه به اثر ساموئل هانتینگتون بسرعت پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، درست هشت سال پس از انتشار نخست کتابش ـ برخورد تمدنها ـ قابل مقایسه است.

اگرچه آرنولد توینبی[1] معاصر اسپنگلر بود، کتاب بزرگ چندجلدی‌اش با نام «بررسی تاریخ» تا سال ۱۹۶۱ به اتمام نرسید. کتاب توینبی به نگاه تمدن‌محور به تاریخ که اسپنگلر بنیانگذار آن بود ادامه می‌دهد و آن را تقویت می‌کند. دیدگاه وی این است که یک تمدن زمانی دچار زوال می‌شود که «اقلیت خلاق» بسادگی، مطرح کردن اندیشه‌های نوین را کنار می‌گذارد و راضی می‌شود که به شیوه‌ای ناعادلانه قدرت را به دست گیرد. در این هنگام «اقلیت خلاق» صرفاً تبدیل به «اقلیت غالب» می‌شود و زوال آن فرهنگ را تسریع می‌کند. توینبی نیز مانند اسپنگلر استدلال می‌کند که تمدنها در چرخه‌هایی صعود و نزول می‌کنند، و از بیست و سه تمدن درطول تاریخ نام می‌برد که مؤید این نظریه هستند. توینبی برای ما مهم است، زیرا وی به‌توسعهٔ نظریهٔ تاریخ تمدن محور ادامه می‌دهد. اثر وی محبوبیت گسترده‌ای را به‌دنبال داشت [عکس وی در سال ۱۹۴۷ روی جلد مجلهٔ تایم[2] چاپ شد] و بنابراین نظریه‌هایش به‌رغم اینکه به گفتهٔ بسیاری از منتقدان بیش ازحد مبتنی بر نظام اخلاقی مسیحیت هستند تا حقیقت تاریخی، محبوبیت یافتند.

---

1. Arnold Toynbee
2. Time

با این وصف اثر وی زمینه را برای تحولات روشنفکرانه «ناسازگاران» خاص‌تر که دنباله‌روی وی شدند، فراهم کرد.

برنارد لوئیس، استاد دانشگاه و پیرو نظریهٔ «برخورد» که به طور مستقیم این نظریه را شکل داد، دانشمند برجستهٔ خاورمیانه و اسلام بود. برنارد لوئیس نویسندهٔ مقاله ۱۹۹۰ «ریشه‌های خشم مسلمانان» بود که در این مقاله در واقع اصطلاح «برخورد تمدنها» را که بعداً نام مقالهٔ هانتینگتون شد، ابداع نمود.

لوئیس بر این باور است که کشورهای مسلمان از الگوهای اقتصادی و سیاسی غرب تقلید کرده‌اند، اما نتیجه فقر و استبداد بوده است. بنابراین برای لوئیس کاملاً منطقی است که نتیجه‌گیری کند مسلمانان نه تنها الگوهای غربی را به عنوان نظامهایی جهانی رد کرده‌اند، بلکه به این رد کردن نیز ادامه می‌دهند. وی معتقد است مسلمانان با سکولاریسم و مدرن‌گرایی که عقایدی غربی هستند، مشکل اساسی دارند. این طور تصور می‌شود که هردوی آنها در طول قرن گذشته با تخریب ارزشها و ساختارهای اجتماعی، جهان اسلام را به‌طور منفی دگرگون کرده‌اند.

آمریکا و غرب این «شیطانهای» دوقلو مقصر اصلی قلمداد می‌شوند و بنابراین اهدافی مشروع برای آن دسته از کسانی در جهان اسلام هستند که به رویارویی، و نه سازش اعتقاد دارند.

تاکنون حتماً روشن شده است که ما با فضا و جنبشی مواجه هستیم که بسیار فراتر از سطح مسائل و سیاستها و دولتهایی است که این سیاستها را دنبال می‌کنند. این مسئله چیزی کمتر از برخورد تمدنها نیست ـ واکنش شاید نامعقول اما مطمئناً تاریخی یک هماورد باستانی علیه میراث یهودی ـ مسیحی‌مان، زمان کنونی سکولارمان، و توسعهٔ جهانی هر دوی آنها. آنچه بسیار مهم است، اینکه ما به سهم خود به انجام واکنشی هم تاریخی و هم

نامعقول علیه آن هماورد تحریک نشویم.

«مکتب برخورد» نیرومندترین حامی و مشهورترین نظریه‌پرداز خود را در دانشمندی یافت که در زمان تحصیل من در اوایل دههٔ ۷۰ در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد. ساموئل هانتینگتون «برخورد تمدنها» را در نشریه مسائل خارجی در تابستان ۱۹۹۳ چاپ کرد. این مقاله آغازگر طوفان آتشین توجه، بحث و گفتگو در جامعه روابط بین‌الملل آمریکا و سراسر دنیا شد. «برخورد تمدنها» تبدیل به اثری تأثیرگذار در میان مقاله‌های بسیاری شد که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی توسط دانشگاهیان عالی‌رتبه نوشته شد و به ترسیم خطوط کلی ویژگی‌ها و جهات روابط بین‌الملل در فکر دوقطبی نسبتاً سادهٔ جنگ سرد پرداخت.

اثر هانتینگتون، که در ابتدا بسیاری آن را مورد تمسخر قرار دادند، در نیمهٔ دوم دهه، از زمان حملات تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱ به آمریکا، حمله به قطار ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در مادرید، حمله به متروی ۷ جولای ۲۰۰۵ لندن، و تروریسم بین‌الملل که در زمان جنگ سرد به مناقشات محلی در داخل کشورها و منطقه‌هایی همچون فلسطین، کشمیر و چچن محدود بود، بیشتر و بیشتر مورد قبول قرار گرفت. با طغیان تروریسم بین‌الملل توسط افراطی‌های اسلامی علیه اهداف غربی، بسیاری از ناظران تصور کردند که این رویدادها فرضیهٔ «برخورد تمدنها» را به اثبات می‌رساند. در حقیقت، برخی نبرد میان افراطی‌های تروریست مذهبی و آمریکا و اروپا را برخورد تمدنها نامیدند. این نظریه در بررسی کنونی ما بسیار مهم است. بخش اصلی و وحشت‌آور، در مورد ماهیت دو قطبی نبرد که تبدیل به زنجیره‌ای از برخوردهای چندگانه میان تمدنها شده است، اکنون در بحثهای سیاسی و دانشگاهی، اولویت را به خود اختصاص داده است. بنابراین بررسی مجدد استدلالهای این نظریه پانزده سال پس از چاپ نخستش ضروری است. من

قصد دارم هم در داخل فضای کنونی تروریسم بین‌الملل علیه غرب و هم در مورد جنگ داخلی در جهان اسلام میان میانه روی و افراط‌گرایی به بررسی نظریه هانتینگتون بپردازم.

مفهوم اساسی نظریهٔ برخورد تمدنهای ساموئل هانتینگتون این است که دنیای پس از جنگ سرد وارد عصر جدیدی از درگیری‌ها شده است، و این عصر جدید با صد سال اندک درگیری در گذشته بسیار متفاوت است. درگیری میان تمدنها خواهد بود، میان ارزشهای بنیادی. به‌عبارت دیگر، طبق عنوان این نظریه، درگیری در عصر پس از جنگ سرد میان تمدنها خواهد بود. دنیا به چندین گروه تمدنی خاص تقسیم شده است که جایگزین ملت ـ کشور خواهد شد. جهان دوقطبی زمان جنگ سرد جای خود را به عصر بین‌المللی جدیدی داده که دنیا را به هفت یا هشت گروه تمدنی تقسیم کرده است که در آن درگیری، با نبرد میان ارزشها در میان آنها تعریف می‌شود.

قابل ملاحظه است که این نظریه این طور استدلال می‌کند که وابستگی تمدن در واقع مبنای درگیری برای تفوق تاریخ جهان است. جنگ سرد در روایت تاریخ یک نوع لغزش محسوب می‌شود. این فرضیه بر این باور است که درگیری‌های بین‌المللی در طول صد سال گذشته عمدتاً درغرب تمرکز یافته است، زمانی که هستهٔ اصلی روابط بین‌الملل به تعاملات داخل جوامع و ملتهای غربی مربوط می‌شود.

هانتینگتون توضیح می‌دهد که سه عصر خارج از درگیری تمدن‌محورِ دیرین در طول این دوره از مخالفت غربی وجود داشته است: عصر شاهزاده‌ها، که در آن درگیری‌ها در کل نبرد میان پادشاهان و دیگر حاکمان خودکامه بوده است؛ دوم عصری که با انقلاب فرانسه آغاز گشت، عصری که در آن ملت ـ کشورها به عنوان بازیگران اصلی نبرد بین‌المللی سر برآوردند؛ و در آخر،

عصر ایدئولوژی‌ها، که با دسته‌بندی ایدئولوژیک کشورها که به طور هماهنگ عمل می‌کنند، ترسیم می‌شود. زمان جنگ جهانی دوم، متحدین و متفقین تنها گروههای منطقه‌ای متفاوت در فضای جنگ نبودند: مرامها و مسلک‌هایی مانند فاشیسم، لیبرال دموکراسی و کمونیسم کشورها را در میدان نبرد با هم همراه کردند. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، دنیا یک‌بار دیگر به طور آشکار و بدون قید و شرط با ایدئولوژی جنگ سرد تعریف شد.

مکتب برخورد استدلال می‌کند که در عصر کنونی پس از جنگ سرد، نبرد میان ایدئولوژی‌ها به پایان رسیده است. با خاتمهٔ مرزبندی‌های ایدئولوژیک، عرصهٔ بین‌المللی دنیای امروز با نبرد میان تمدنها تعریف می‌شود. ظهور تمدنها به‌عنوان منبع غالب درگیری‌های دنیای امروز با ظهور دولتهایی غیرغربی (مانند ژاپن، چین و هند) به عنوان بازیگران اصلی سیاست بین‌المللی همزمان شده است. در این دیدگاه، عصر جدید با ظهور چشمگیر قدرت غیرغربی متمایز می‌شود.

من فکر می‌کنم کشف این ساختار پیچیده مهم است. ابتدا می‌بایست مفهوم اصلی تمدن را تعریف کرد. از نظر هانتینگتون، تمدن «عالی‌ترین دسته‌بندی فرهنگی مردم و بالاترین سطح هویت فرهنگی مردم است که انسان را از دیگرگونه‌ها متمایز می‌سازد.» هر فرهنگ با ویژگی‌های اساسی خاصی مانند مذهب، زبان، آداب و رسوم تعریف می‌شود. تمدنها در این ساختار، از نظر اندازه از خیلی بزرگ (تمدن اسلامی) به تمدنهای نسبتاً کوچک (تمدن ژاپن) در تغییر هستند. اگرچه تمدنها از نظر جغرافیایی مرزبندی می‌شوند، این مرزها با خطوطی مشخص و دقیق مشخص نمی‌شوند، بلکه با درجه‌بندی نفوذ، تغییرات تدریجی جمعیت و ارزشها و با مناطق تحول متمایز می‌شوند.

هانتینگتون در حال حاضر هفت تمدن متمایز را در جهان مورد

شناسایی قرار می‌دهد: غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاوی ـ ارتدوکس و آمریکای لاتین. وی استدلال می‌کند که زیرمجموعه و زیرگروههایی درون هریک از این تمدنهای مشخص وجود دارند: برای مثال، «یک فرد ساکن روم ممکن است خود را با درجات متفاوتی به عنوان یک فرد رومی، ایتالیایی، کاتولیک، مسیحی، اروپایی و یک غربی تعریف کند.»

نظریهٔ برخورد تمدنها دلایل زیادی را در توضیح اینکه چرا درگیری‌های جهانی آینده میان تمدنها و در مسیر خطوط اشتباه فرهنگی که این تمدنها را از یکدیگر جدا می‌کند صورت خواهد پذیرفت، فراهم می‌آورد. یک فرهنگ با مذهب، زبان، آداب، سنن و رسوم خود تعریف می‌شود. این ویژگی‌ها در کوتاه مدت و یا در خلأ فرهنگی توسعه نمی‌یابند؛ این ویژگی‌ها حاصل قرنها تاریخ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هستند.

اگرچه مشخصه‌های هر تمدنی در طول زمان قابل تغییر و تعدیل هستند، اما هرگز ناپدید نمی‌شوند. تفاوتهای بنیادی در هر متغیری در میان تمدنهای مختلف ممکن است به درگیری منجر شوند. اگر این درگیری جدی و طولانی‌مدت باشد، البته ممکن است به خشونت و حتی جنگ منجر شود. و اگرچه تفاوتها میان عناصر تمدن لزوماً به درگیری منجر نمی‌شوند، نظریهٔ برخورد، این طور استدلال می‌کند که از نظر تاریخی، «تفاوتهای موجود میان تمدنها موجب طولانی‌ترین و خشونت‌بارترین درگیری‌ها شده‌اند.»

در دیدگاه هانتینگتون، «ویژگی‌ها و تفاوتهای فرهنگی کمتر متقابل هستند و بنابراین نسبت به تفاوتهای سیاسی و اقتصادی کمتر سازش‌پذیر و حل شدنی هستند.» وی تأکید می‌کند با وجود اینکه، تفاوتهای ایدئولوژیکی سازش‌پذیر هستند، تفاوتهای فرهنگی قابل مصالحه نمی‌باشند. سرمایه‌داران

می‌توانند به کمونیست‌ها تبدیل شوند، اما یک فرانسوی هرگز تبدیل به یک نیجریه‌ای نمی‌شود، و یک فرد چینی هرگز تبدیل به یک فرد برزیلی نمی‌شود. وی در ادامه استدلال می‌کند که «مذهب حتی بیشتر از مسئله قومیت میان انسانها بوضوح و به طور عمیقی تمایز ایجاد می‌کند.» وی هشدار می‌دهد که «یک شخص ممکن است نیمه فرانسوی و نیمه عرب باشد و در عین حال شهروند دو کشور محسوب شود. اینکه نیمه کاتولیک و نیمه مسلمان باشی بسیار دشوارتر است.» برخورد تمدنها مذهب را متغیر اساسی و در نتیجه «جداکنندهٔ» اصلی میان انسانها می‌داند.

دومین توضیح برای حتمی بودن درگیری در نظریهٔ برخورد، به توسعهٔ سریع روند جهانی‌سازی مربوط می‌شود. جهانی‌سازی ـ پیوند میان اقتصادها، سیاستها و جوامع ـ یکی از مهم‌ترین تغییرات در روابط بین‌الملل در عصر جدید است. با ظهور سیستم‌های ارتباطی و حمل و نقلی سریع‌تر و کارآمدتر، دنیا کوچک و کوچک‌تر می‌شود، و انسانها، در هرجا که زندگی کنند و هر کاری که انجام دهند، به هم نزدیک‌تر می‌شوند. اگرچه بیشتر استدلال می‌کنند که این نوع تعاملات موانع را از میان می‌برد و سبب نزدیکی میان انسانها می‌شود، مکتب هانتینگتون به نحو غیرمستدلی عکس آن‌را بیان می‌کند و می‌گوید که این تعاملات «آگاهی و هوشیاری نسبت به تفاوتهای موجود میان فرهنگها و مردم را افزایش می‌دهد.» وی بر این باور است که جهانی‌سازی به جای گسترش کثرت‌گرایی و مدارا موجب ارتقای بیگانه‌هراسی و تنفر فرهنگی می‌شود.

هانتینگتون به عنوان سومین عامل در غیرقابل اجتناب بودن برخورد به عوامل اقتصادی اشاره می‌کند. امروزی کردن اقتصاد آنچنان بر دنیا اثر می‌گذارد که هرگز قبلاً چنین اثری نداشته است. امروزی کردن اقتصاد، همراه با تغییر اجتماعی‌ای که به راه می‌اندازد انسانها را از «هویت محلی

و قدیمی خود» جدا می‌کند. زندگی سنتی دگرگون می‌شود، و آنچه از نظر تاریخی یک گروه از انسانها را توصیف می‌کرد، دیگر وجود خارجی ندارد. بنابراین نظریهٔ برخورد استدلال می‌کند که انسانها به‌طور روزافزون به مذهب بنیادگرا، اغلب برای پر کردن خلأ به وجود آمده، رجوع می‌کنند. انسانها خواستار دوام و ثبات هستند. آنها می‌خواهند که ریشه داشته باشند. وقتی عناصر سنتی که معرف زندگی روزمرهٔ آنان هستند، مختل می‌شوند، آنها به طور طبیعی تلاش می‌کنند که خلأ و بی‌ثباتی اجتماعی و روانی را در زندگی خود پر کنند.

یکی از قابل ملاحظه‌ترین روشها که این خلأ را می‌توان با آن پر کرد، برگزیدن ارزشها، باورها و رسوم سخت مذهبی است. بنابراین مذهب شکافی را که با حذف جامعهٔ سنتی به وجود آمده است پر می‌کند. این وابستگی جدید و سفت و سخت‌تر به مذهب، عمق بیشتری به تفاوتهای موجود بین تمدنها می‌دهد و شباهتهای موجود میان اعضای یک تمدن را بیش از پیش تقویت می‌کند.

چهارمین عامل در نظریهٔ برخورد تمدنها به «نقش دوگانهٔ غرب» مربوط می‌شود. آگاهی نسبت به تمدن مهم‌تر می‌شود چون غرب در اوج قدرت خود است، اما همزمان، بسیاری از کشورهای غیرغربی درحال تجربهٔ چیزی هستند که «بازگشت به ریشه‌های واقعه» رد ارزشهای غربی و بازگشت به درون برای در آغوش گرفتن ارزشهای بومی شرح داده می‌شود. این رد ارزشها و نمادهای فرهنگ غربی ـ موسیقی، لباس، هنر و ساختارهای حاکمیت ـ است. تمدنهای غیرغربی کمتر به غرب به عنوان الگوی توسعه و مدرن‌گرایی نگاه می‌کنند. این در حالی است که آنها تصور می‌کنند قادرند به روشی که کاملاً غیرغربی است پیشرفت کنند. پیروان نظریهٔ برخورد معتقدند این مخالفت با ارزشهای غربی، درست در زمانی که

غرب در اوج قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی است باعث ایجاد تنش و در نهایت رویارویی می‌شود. این رویارویی بین غرب و کسانی خواهد بود که از «تمایل، اراده و منابع لازم برای شکل‌دهی دنیا به روشهای غیرغربی» برخوردار هستند.

هانتینگتون به شرح مناطقی از دنیا می‌پردازد که درگیری تمدن‌محور در آن درحال وقوع است و پیشگویی می‌کند‌که در چه مکانهایی برخوردها در آینده احتمالاً به‌وقوع خواهد پیوست. در عصر بیداری تمدن، این خطوط مناطقی هستند که مرز یک تمدن با مرز تمدن دیگر تلاقی می‌کند. گرچه هانتینگتون از نمونه‌های درگیری در یوگسلاوی سابق، چین و ژاپن استفاده می‌کند، اما روی درگیری‌هایی تمرکز می‌کند که به تمدن اسلامی مربوط می‌شوند، زیرا «اسلام مرزهای خونینی دارد.» وی می‌گوید که درگیری میان تمدن غربی و تمدن اسلامی بیش از ۱۳۰۰ سال ادامه داشته است و در حقیقت «خاتمهٔ این تعامل نظامی چند صد ساله میان غرب و اسلام غیرمحتمل است. این درگیری ممکن است خصمانه‌تر نیز بشود.»

پیروان نظریهٔ برخورد استدلال می‌کنند ـ برخلاف غرب ـ دموکراسی برای جهان اسلام خطرناک است و در نهایت احتمال برخورد میان تمدنها را افزایش می‌دهد زیرا «ذی‌نفع‌های اصلی این فرصتهای [دموکراتیک]، جنبشهای اسلامی بوده‌اند.» «در جهان عرب، در کوتاه‌مدت، مرامهای دموکراتیک غربی نیروهای سیاسی ضدغربی را تقویت کرده اند.» (توجه کنید که دموکراسی معادل «دموکراسی غربی» است ـ این نظریه جهانی بودن ارزشهایی مثل آزادی، دموکراسی و اختیار را نادیده می‌گیرد.) هانتینگتون با ذکر نمونه‌هایی از درگیری در مرز جنوبی تمدن اسلامی با «آفریقای بت‌پرست / کافر/ مسیحی» در مکانهایی مثل سودان، چاد و نیجریه ادامه

می‌دهد. در مرز شمالی جهان اسلام، وی از درگیری‌ها با مردم کلیسای ارتدوکس شرقی[1]، از جمله صربها و آلبانیایی‌ها؛ بلغارها و اقلیت ترک؛ اوستیایی‌ها و اینگوش‌ها؛ و روس‌ها و مسلمانان آسیای مرکزی نام می‌برد. در شرق تمدن اسلامی با تمدن هندو برخورد داشته است. در حقیقت، براساس نظریهٔ برخورد تمدنها، «به هر جا که در پیرامون جهان اسلام بنگریم، مسلمانان در زندگی صلح‌آمیز با همسایگان خود مشکل داشته‌اند.»

وی با این ادعا ـ من استدلال می‌کنم به غلط ـ که درگیری‌های تمدن اسلامی با دیگر تمدنها بیش از درگیری‌های هر تمدنی با تمدنهای دیگر بوده است؛ توضیحاتی را در خصوص افزایش درگیری بین اسلام و غرب ارائه می‌دهد. وی استدلال می‌کند که افزایش جمعیت در جهان اسلام سبب اعمال فشار بر جوامع مسلمان (بیکاری و کمبود تأسیسات زیربنایی) و جوامع غربی که به آنجا مهاجرت می‌کنند، شده است. وی توضیح می‌دهد که «احیای اسلامی» جدیدی ـ افزایش ناگهانی تعصب اسلامی در سراسر دنیا ـ به مسلمانان باور تقویت شده‌ای در مورد ارزشها و رسوم خود و برتری فرهنگ خود درمقابل فرهنگ غربی بخشیده است. و او استدلال می‌کند که «تلاشهای همزمان غرب برای جهانی کردن ارزشها و رسوم خود، حفظ برتری نظامی و اقتصادی خود، و دخالت در درگیری‌های جهان اسلام سبب ایجاد تنفر شدید نسبت به غرب در میان مسلمانان می‌شود.»

سرانجام، وی استدلال می‌کند که ارتباط روز افزون میان دو تمدن کمک به افزایش حس جدید یکسانی در هر تمدن می‌کند و در نتیجه تفاوتهای موجود میان آنها را پر رنگ‌تر می‌سازد. «برخورد تمدنها» با اظهار اینکه «تا زمانی که اسلام، اسلام باقی بماند (که باقی خواهد ماند) و غرب،

1. Eastern Orthodox Church

غرب باقی بماند (که قابل‌تردید است)، این درگیری بنیادی بین دو تمدن عظیم و شیوه‌های زندگی ادامه می‌یابد تا روابط آنها را در آینده تعریف کند؛ درست همان‌طور که این روابط را در چهارده قرن گذشته تعریف کرده است.»

این مقاله به بررسی «سندروم کشور دوست» می‌پردازد. در این مقاله آمده است، کشورهایی که درون یک تمدن مشترک جای دارند («کشورهای دوست») در زمان درگیری از یکدیگر حمایت خواهند کرد. هانتینگتون برای بیان مثالی از این سندروم به اولین جنگ در خلیج فارس اشاره می‌کند. در زمان این جنگ، صدام حسین، دیکتاتور عراق تلاش کرد تا این نبرد را جنگ بین تمدنها، اسلام علیه غرب، جا بزند. این ادعا در بهترین شرایط متزلزل و در بدترین شرایط پوچ بود، از آنجا که صدام آتش این جنگ را با تجاوز به کویت، کشور مسلمان دوست و مستقل شعله‌ور کرد، هانتینگتون تأکید می‌کند که ائتلاف سیاسی کشورهای اسلامی که از آمریکا حمایت کرد خیلی زود پس از جنگ به خاطر سندروم کشور دوست متلاشی گشت. وی حتی ادعا می‌کند که در زمان جنگ اکثر نخبگان مسلمان از صدام حسین حمایت کردند، حتی اگر این حمایت خود را تنها از طریق «تشویق مخفیانه» بروز می‌دادند. و البته تظاهرات عمومی در حمایت از صدام در اردن و فلسطین برگزار شد.

«برخورد تمدنها» استدلال می‌کند که این مثال و مثالهای دیگر نشانگر افزایش اهمیت ایدهٔ «تمدن» در درگیری جهانی است. از طرف دیگر این مقاله نمی‌گوید که وقوع دیگر انواع درگیری‌ها غیرمحتمل است. درگیری‌های بین تمدنی ممکن است در آینده به وقوع بپیوندد، اما «چنین درگیری‌هایی... احتمالاً چندان شدید نیستند و نسبت به درگیری‌های بین تمدنها احتمال گسترش‌شان کمتر است.»

هانتینگتون استدلال می‌کند که بسیاری از برخوردهای بین تمدنی آینده

در ساختار غرب ـ غیرغرب به وقوع خواهند پیوست. اکنون غرب با قدرت اقتصادی، سیاسی، و نظامی‌اش بر جهان استیلا دارد. غرب از مؤسسات بین‌المللی خود برای ارتقای منافع خود، به قیمت حذف دیگران، استفاده می‌کند. زمانی که غرب در اوج قدرت قرار دارد، دو نوع مناقشه که منجر به درگیری در فضای تمدن محور می‌شوند، وجود خواهند داشت: نبرد بر سر قدرت در منافع نظامی، سازمانی و اقتصادی و درگیری بر سر «تفاوتهای فرهنگی... باورها و ارزشهای بنیادی.»

فرهنگهای تمدنهای غربی و غیرغربی همچنان در تضاد خواهند بود، بویژه در حوزه‌های «فردگرایی، لیبرالیسم، مشروطه‌خواهی، حقوق بشر، مساوات، آزادی، اجرای قانون، دموکراسی، بازارهای آزاد، و جدایی کلیسا از دولت». بویژه وی استدلال می‌کند که ارزشهای سکولاریسم خصوصاً برای مسلمانان ناراحت‌کننده هستند: «در نظر مسلمانان سکولاریسم، بی‌دینی، و در نتیجه بی‌بند وباری نسبت به مسیحیتی که تولیدکنندهٔ آنهاست، شیطانهای بدتری هستند.» در بسیاری از موارد این عامل وقتی امپریالیسم فرهنگی غرب با فرهنگهای بومی کشورهای غیرغربی برخورد می‌کند سبب ایجاد واکنشی طبیعی می‌شود. هانتینگتون روی دموکراسی تمرکز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «آرامش نسبی که کشورهای مسلمان، بویژه کشورهای عرب، با آن به سوی دموکراسی رفته‌اند جالب توجه است. میراث فرهنگی و ایدئولوژی‌های آن ممکن است تا حدی مؤثر باشند.»

هانتینگتون معتقد است که درگیری بین تمدنها نوعی از درگیری است که به احتمال زیاد منجر به جنگهای جهانی می‌شود و اینکه «تمرکز اصلی درگیری در آیندهٔ نزدیک بین کشورهای غربی و چندین کشور اسلامی ـ کنفوسیوسی خواهد بود.»

وی پیشنهادهای سیاسی کوتاه مدت و طولانی مدتی برای غرب

تجویز می‌کند، که برخی از آنها بویژه به بحث ما مربوط می‌شوند. وی استدلال می‌کند که در کوتاه مدت غرب باید از شدت گرفتن درگیری‌های میان تمدنی محلی جلوگیری کند؛ توسعه نظامی کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی را محدود کند؛ کاهش توانایی‌های نظامی غرب را آهسته کند؛ برتری نظامی خود بر کشورهای اسلامی ـ کنفوسیوسی را حفظ نماید؛ سازمانهای بین‌المللی را که ارزشهای غربی را ارتقاء می‌دهند، تقویت کند؛ منافع غربی را تقویت کند و عضویت کشورهای غیرغربی را در این سازمانها گسترش دهد؛ از گروههایی درون تمدنهای دیگر که طرفدار ارزشهای غربی هستند، حمایت نماید؛ و «از اختلافات و درگیری‌های موجود بین کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی بهره‌برداری کند.» غرب بیش از پیش مجبور است این تمدنهای مدرن غیرغربی را که قدرتشان در حال رسیدن به‌غرب است، اما ارزشها و منافع آن بسیار با غرب متفاوت است، تحمل کند. همهٔ اینها غرب را ملزم می‌کند که به منظور محافظت از منافع خود در رابطه با این تمدنها، قدرت اقتصادی و نظامی خود را حفظ کند.

تعدادی از متفکران برجسته با عقیدهٔ هانتینگتون مبنی بر اینکه تمدن غربی و تمدن اسلامی در بحث و مشاجره با یکدیگر هستند موافقند و معتقدند برخورد تمدنها که لوئیس ابتدا آن را مطرح کرد و هانتینگتون آن را پیشگویی کرد یا قریب الوقوع است و یا از قبل آغاز گشته است. این فهرست شامل افرادی می‌شود که در دو طرف این اختلاف به غلط شکل گرفته، قرار دارند ـ صاحب نظران، روحانیون و (به‌طور صریح) مبتلایان به پارانویا. روش کار آنها اعمال فشار بر بمبهای لفظی و فکری و تبدیل آنها به بحثی که از قبل آتش آن افروخته شده است، و به این‌ترتیب آماده شدن برای جنگی است که آنها تصور می‌کنند (یا شاید امیدوارند که) حتمی است.

اجازه دهید با معرفی پاتریک بوچانان[1]، که یک صاحب‌نظر آمریکایی است و برخی او را به‌عنوان فردی می‌شناسند که هرازگاهی دچار بیگانه‌هراسی تمام عیاری می‌شود، آغاز کنیم. این سیاستمدار معروف و محافظه‌کار اغلب استدلال می‌کند که برخورد تمدنها نزدیک است و واجب است که غرب پیروز این نبرد شود. از نظر بوچانان، تنها راهی که غرب می‌تواند اسلام را «شکست دهد» این است که دوباره به مذهب روی بیاورد. اما درحال حاضر، بوچانان در واقع فکر می‌کند که غرب در نبرد با اسلام شکست خواهد خورد. «برای مبارزه با یک مذهب، شما هم نیاز به یک مذهب دارید. مذهب ما چیست؟ فردگرایی، دموکراسی، کثرت‌گرایی، در خواب خوش و شیرین بودن؟ آیا اینها توانایی غلبه بر مذهبی جنگجو را که ۱۶ قرن قدمت دارد، دارند، آیا می‌توانند دوباره سربرآورند؟»

رابرت اسپنسر[2] طراح سایت مشهور بررسی جهاد[3] است. وی از اینترنت برای پخش اطلاعات کذب و ایجاد تنفر و انزجار نسبت به اسلام استفاده می‌کند و در عین حال ادعا می‌کند که وی صرفاً حقیقت را بیان می‌کند. وی در حمایت از افراط‌گرایی، داستانی تحریف شده، یک‌جانبه و فتنه‌انگیز ارائه می‌دهد که تنها به کاشت بذر درگیری تمدنها کمک می‌کند. برای مثال، وی آیه‌های به ظاهر خشونت‌آمیز را از قرآن استخراج می‌کند و سپس برای ایجاد تعادلِ هیچ‌یک از آیات صلح‌آمیز قرآن را مطرح نمی‌کند.

برخلاف بسیاری از گرایشهای عمده‌ای که مؤلفان ارائه داده‌اند، اسپنسر عقیدهٔ حقیقی مسلمانان را درک نمی‌کند و نمی‌تواند بین مسلمانان میانه‌رو و اسلام‌گرایان ستیزه‌جو تمایز قائل شود، و بنابراین همه را از یک کیش

---

1. Patrick Buchanan
2. Robert Spencer
3. Jihad Watch

می‌داند. «اسلام یک ایدئولوژی استبدادی است که تلاش می‌کند زندگی دینی، اجتماعی و سیاسی بشر را در همهٔ جنبه‌ها، زندگی پیروانش را بدون قید و شرط، و زندگی پیروان دیگر مذاهب را که با آنها مدارا می‌شود به‌منظور جلوگیری از اقدامات آنها علیه اسلام تحت کنترل درآورد. و منظور من اسلام است؛ من تمایز دروغین میان اسلام و «بنیادگرایی اسلامی» یا «تروریسم اسلامی» را قبول ندارم.»

تندروهای متفکر در جناح طرفداران نظریهٔ برخورد، همه غربی نیستند. مولانا مودودی، بنیانگذار حزب جماعت اسلامی مودودی، اعتقاد داشت که همهٔ ملتهایی که در مسیر حاکمیت شریعت اسلامی بایستند، از جمله غرب، باید با جهاد خشونت‌آمیز نابود شوند. بنابراین وی اسلام و غرب را در نبردی همیشگی و آشتی‌ناپذیر می‌دید. دیدگاه او نسبت به غرب، درست مانند دیدگاه آنان نسبت به اسلام یک جانبه و تحریف شده است.

غرب دارای تمدنی کاملاً ماده‌گراست. کل نظام آن فاقد مفاهیمی چون شفقت، ترس از خدا، صداقت، راستگویی، انگیزه برای برقراری حق، اخلاق، اعتبار، پرهیزگاری، تواضع، پارسایی و پاکدامنی است که اساس تمدن اسلامی هستند. ایدئولوژی آن در تضاد کامل با ایدئولوژی اسلام است. این تمدن، بشر را در مسیری مخالف مسیر اسلام هدایت می‌کند. تمدن غربی به ریشه‌های مفاهیم اخلاقی و فرهنگی که اساس تمدن اسلامی هستند حمله‌ور می‌شود. منش و سرشت تمدن غربی براساس الگویی است که با ساختار تمدن اسلامی اصلاً تطابق ندارد. به‌عبارت دیگر، تمدن اسلامی و غربی مانند دو قایقی هستند که در مسیر مخالف هم حرکت می‌کنند. هر تلاشی از جانب فرد حادثه‌جو برای سوارشدن بر هر دو قایق، فرد را به دونیم تقسیم می‌کند.

سیّدقطب[1] اساس فکری اخوان المسلمین را در مصر در دهه ۶۰ پایه‌ریزی کرد و اخوان به تصور بسیاری پدر ایدئولوژیک جهاد اسلامی، القاعده، و بسیاری دیگر از سازمانهای تروریستی امروز است. قطب که نیروی قدرتمندی در سیاست مردمی مصر تلقی می‌شد، تهدیدی بود علیه دولت مصر و به همین دلیل باید از بین می‌رفت، بنابراین به خاطر عقایدش به دار آویخته شد. وی نوشته است: «رهبری بشر توسط فردی غربی، اکنون در حال زوال است، نه به این دلیل که فرهنگ غربی از اساس فقیر شده است یا به این دلیل که قدرت اقتصادی و نظامی غرب تضعیف گشته است. دوران حکمرانی نظام غربی به سر رسیده است، نخست به این دلیل که این نظام فاقد ارزشهای حیات بخشی است که آن را قادر به برعهده گرفتن رهبری بشر کند.»

این سخن به گونه‌ای است که انگار به طور مستقیم از توینبی گرفته شده است. غرب در حال انحطاط است چون عقاید ارزشمند / خلاقانهٔ رهبران آن به پایان رسیده است و از «اقلیت خلاق» که بر اساس شایستگی حکومت می‌کرد به «اقلیت غالبی» تبدیل شده است که تلاش می‌کند حاکمیت خود را گسترش دهد. قطب معتقد بود که «بر رهبری جدید واجب است که دستاوردهای مادی نبوغ خلاقانهٔ اروپا را حفظ کند و توسعه دهد، و همچنین بشر را با ایده‌آلها و ارزشهای والایی که بشر تاکنون موفق به کشف آنها نشده است، آشنا کند، و همچنین نوع بشر را با طریقه‌ای از زندگی که مطابق با طبیعت انسانی است، که مثبت و سازنده است، و قابل اجرا می‌باشد، آشنا کند.» قطب درست مانند هانتینگتون اما از جناح ایدئولوژیکی کاملاً تضادی طرفدار ناب مشاجرهٔ تمدنها بود. در دیدگاه قطب، غرب تمدن در حال زوالی است که تمدن جدیدی باید جایگزین آن شود.

---

1. Sayyid Qutb

خورشید احمد[1]، پروفسور و عالم پاکستانی برجسته، برخورد تمدنها را پیامد غیرقابل اجتناب اصرار غرب به تحمیل ارزشها، فرهنگ، و اشکال دولت بر جهان اسلام قلمداد می‌کرد: «اگر در ذهن و در دیدگاه یک مسلمان، قدرتهای غربی با تلاشها برای تحمیل الگوی غربی بر جامعهٔ مسلمان، پیوند دادن مسلمانان به نظام سلطه‌گر غرب در سطوح ملی و بین‌المللی و بنابراین تضعیف فرهنگ و جامعهٔ اسلامی به طور مستقیم یا غیرمستقیم دیده می‌شوند، آنگاه، بدون شک، بر دامنهٔ تنش افزوده خواهد گشت و ناگزیر اختلافات افزایش خواهند یافت.»

حزب التحریر[2]، سازمانی اسلامی که مقر آن در انگلستان است، اعتقاد به تأسیس خلافتی سنتی، امپراتوری مذهبی و سیاسی مسلمانان که از اروپای جنوبی تا خاورمیانه و آسیای جنوبی، مرکزی و شرقی کشیده شده است، دارد.

این اوج نخوت یک فرهنگ است که تصور کند نظام سیاسی منتخب آن و دموکراسی سکولار آن توانایی برپایی جامعه‌ای کارآمد را دارد. این دیدگاه همچنین به طور کلی این حقیقت را که نظام سیاسی اسلامی خلافت، نظامی ارائه می‌دهد که پاسخگو و قانون‌مدار بوده و ثروت را از نو تقسیم می‌کند، نادیده می‌گیرد. به‌رغم وجود قرنها گواه حاکمیت کارآمد اسلام، و واقعیت‌های فراوان از شکست‌های دموکراسی سکولار، بسیاری در غرب هنوز ترجیح می‌دهند باور کنند بدن عریان امپراتورها کاملاً پوشیده است. آنچه گرجستان، لبنان، اکراین، پاکستان، روسیه و موارد بی‌شمار دیگر به ما نشان می‌دهد، حاکی از این است که دموکراسی سکولار اصلاً آمادهٔ محک‌زدن نیست.

---

1. Khurshid Ahmed
2. Hizb Ut Tahrir

ایعان هیرسی‌علی[1] نمایندهٔ جنجالی سابق پارلمان هلند که متولد سومالی است، به نظر پشتیبان نظریهٔ برخورد است، زیرا او به طور کلی اسلام را به عنوان یک نیروی مثبت رد کرده است. او می گوید: «اما من دیگر نمی‌توانم نظام استبدادی و ساختار کاملاً اخلاقی اسلام را نادیده بگیرم. اسلام تمام جزئیات زندگی را تحت کنترل خود می گیرد و ارادهٔ آزاد را تحت انقیاد در می‌آورد. اسلام واقعی، همچون نظام اعتقادی و ساختار اخلاقی انعطاف‌ناپذیری به قساوت منتهی می‌شود. اقدام غیرانسانی آن نوزده نفر هواپیماربا نتیجهٔ منطقی این نظام جامع برای کنترل رفتار انسان بود. دنیای آنها بین «ما» و «آنها» تقسیم شده است ـ اگر اسلام نیاورید باید به هلاکت برسید.»

من معتقدم که حملات او به اسلام و حتی به شخص پیامبر(ص) وی را به خارج از بحث منطقی و سودمند در خصوص فرهنگهای در حال رقابت کشانده است. وی که اکنون از دانشمندان مؤسسه آمریکایی و یکی از متفکران محافظه‌کار واشنگتن می‌باشد، به نظر می‌رسد که توسط طرفداران نومحافظه‌کار نظریهٔ برخورد برای حتمی بودن برخورد تمدنها به «فرزندخواندگی» پذیرفته شده است. آشکار است که فرضیهٔ برخورد تمدنها یکی از نظریه‌های دوران‌ساز در روابط بین‌الملل در عصر پس از جنگ سرد است. نشریه «مسائل خارجی»، نخستین منتشرکنندهٔ مقالهٔ هانتینگتون، گزارش کرد بیشتر از هر مقالهٔ دیگری که از دههٔ ۴۰ به بعد چاپ کرده است، در مورد این مقاله اظهارنظر شده است. نویسندگان برجستهٔ بسیاری با تمام یا بخشی از نظریهٔ هانتینگتون مخالف بوده‌اند و نقدهای بسیاری بر این اثر نوشته‌اند. اکنون که به تفصیل این نظریه را مورد بررسی قرار دادیم، اجازه

---

1. Ayaan Hirsi Ali

دهید که به شکلی نظام‌مند این نظریه را تجزیه (و تحلیل) کنیم. من پس از بررسی نقدهای نوشته شده توسط منتقدان عالی دانشگاهی در مورد این نظریه به بیان دیدگاههای خود در خصوص مشکلات روشنفکری آن و توصیه‌های مزبور می‌پردازم.

استفان والت[1] نویسندهٔ یکی از بهترین و مفصل‌ترین ردّیه‌های نظریهٔ برخورد تمدنهاست. با توجه به سادگی نظریهٔ هانتینگتون و حوزهٔ وسیعی که سعی در پوشش دادن آن دارد، یک رویکرد به چالش طلبیدن بخشهای قابل ملاحظهٔ استدلال و همزمان نادیده گرفتن بخشهای کمتر مهم این نظریه است. در بسیاری از این نقدها، حملات کمتر از یک حملهٔ صریح و موفقیت‌آمیز به فرضیه‌های اصلی برخورد تمدنها هستند و قادر نیستند فرضهای جایگزین قانع‌کننده‌ای از عوامل در حال ظهور که شکل‌دهندهٔ روابط بین‌الملل در عصر پس از جنگ سرد هستند، ارائه دهند. با این حال والت هم مثبت و هم منفی با وقار و با انسجام به نقد این دیدگاه می‌پردازد و پیشنهاد درخور ستایشی ارائه می‌دهد.

نقد والت از برخورد تمدنها استدلال می‌کند که این نظریه بدرستی توضیح نمی‌دهد چرا وابستگی‌ها در عصر پس از جنگ سرد در واقع از سطح ملی به سطح تمدنی تغییر یافته اند. والت معتقد است که مشروعیت این نظریه با موشکافی آکادمیک قابل توضیح نیست. دوم اینکه حتی اگر کسی فرض کند که عقیده هانتینگتون در خصوص اینکه برخورد تمدنها در نتیجهٔ تغییر از وابستگی‌ها از ملتها به تمدنها در عصر پس از جنگ سرد صحیح باشد، وی ثابت نمی‌کند که چرا این تغییر در وابستگی‌ها لزوماً به خشونت منجر می‌شود.

1. Stephen Walt

وی می‌گوید، کشورها همواره در جهت منافع خود عمل کرده اند: «در ۲۰۰۰ سال گذشته یا بیشتر، امپراتورهای گوناگون، دولت ـ شهرها، قبیله‌ها و کشور ـ دولتها مکرر قرابتهای فرهنگی را به منظور رسیدن به منافع خودخواهانهٔ خویش نادیده گرفته اند.» والت به ما یادآور می‌شود که کشورها در جهت نیل به منافع خویش قرنها تلاش کرده‌اند و با دیگر کشورها در خارج از تمدن خودشان جنگیده‌اند. این نظریه نمی‌تواند به‌طور قانع‌کننده‌ای به این پرسش که چرا هویت در عرصهٔ بین‌المللی از سطح ملی به سطح تمدنی تغییر یافته است، پاسخ دهد. مشکل اصلی والت با نظریهٔ برخورد تمدنها به عدم توانایی این نظریه در پاسخ به اینکه چرا احتمال دارد درگیری بین تمدنها و نه درون تمدنها رخ دهد، مربوط می‌شود. والت توضیح می‌دهد که اختلافات میان تمدنها لزوماً به درگیری منجر نمی‌شود، «درست همان طور که همانندی‌های فرهنگی متضمن سازگاری و توافق نیستند.»

حتی اگر دو تمدن در جنبه‌های قابل توجهی با یکدیگر متفاوت باشند، درگیری تنها نتیجهٔ ممکن تعامل آنها نیست. در حقیقت، انسان می‌تواند استدلال کند که گوناگونی فرهنگی موجب برقراری ثبات بیشتر در جهان می‌شود. یقیناً اصل اساسی «دیپلماسی مردمی» این است که آشنایی با دیگر فرهنگها از طریق تبادل دانشجویان، عالمان، مقامات دولتی، دانشمندان، پزشکان و مهندسان موجب افزایش حس احترام به تنوع و آگاهی فرهنگی می‌شود. این پیامد عملی تنوع است که در تبادل فرهنگی و آموزشی بین‌ملتها بسیارمهم است. تجربهٔ شخصی‌ام به من یادآور می‌شود که تبادل فرهنگی و آموزشی منجر به درگیری نمی‌شود، بلکه به برقراری صلح کمک می‌کند. سالهای تحصیل و سخنرانی من در کشورهای خارجی نه تنها مرا نسبت به دیگر فرهنگها و جوامع حساس کرده، بلکه در کسانی که من با آنها تعامل

داشته‌ام در همهٔ سطوح فرهنگ، ملت و مذهب من ایجاد حساسیت کرده است. تجربهٔ زندگی من نشان می‌دهد که نظریهٔ هانتینگتون نادرست است، و من بعداً به تفصیل این موضوع را مطرح خواهم کرد.

آخرین انتقادی که والت از نظریهٔ برخورد تمدنها مطرح می‌کند به‌روش آکادمیک به کار رفته در این مقاله مربوط می‌شود. والت سلسله‌ای از اشکالات را مطرح می‌کند که معتقد است موجب تضعیف این نظریه می‌شوند. یکی از نمونه‌هایی که به کار می‌برد، مثال جنگ خلیج فارس است. هانتینگتون تأیید می‌کند که در زمان این درگیری ائتلافی از کشورهای غربی و اسلامی شکل گرفت تا کشوری اسلامی را از اشغال کشور اسلامی دیگری باز دارد. این درگیری (خشونت درون یک تمدن) و ائتلاف گسترده (همکاری بین تمدنی) نظریهٔ هانتینگتون را مورد تضعیف قرار می‌دهد. اما مدافعان نظریهٔ برخورد تمدنها با ادعای اینکه وقتی برخی از کشورهای مسلمان در این ائتلاف شرکت کردند، نخبگان در این کشورهای اسلامی به طور مخفیانه رهبر عراق، صدام حسین و تلاشهایش را مورد تشویق قرار دادند بویژه وقتی در مقابل مداخلهٔ نظامی غرب هم در زمین و هم در هوا ایستادگی کرد، مخالفت خود را اعلام کردند.

در دیدگاه والت، این مثال تقویت‌کنندهٔ استدلال وی در این مورد است که منافع اختصاصی کشورها هویت تمدنی آنها را آشکار می‌کند. این حقیقت که کشورها برای رسیدن به منافع خود تلاش می‌کنند ـ در حالی که بسیاری از نخبگان احساس کشش تمدنی دارند ـ مؤید این حقیقت است که منافع کشورها مهم‌تر از این هستند که با مسامحه و یا با وابستگی‌های سیاسی ناتوان در یک تمدن خاص با آنها رفتار شود. والت خاطرنشان می‌کند که «در جنگ خلیج فارس، در یک کلام، هویتهای تمدنی بی‌ربط بودند.»

والت نتیجه می‌گیرد که شرایط کنونی روابط بین‌الملل برخورد

تمدنها نیست، بلکه ادامه الگوی درگیری کشور ـ دولت است که معرف روابط بین‌المللی عصر جدید است. وی فهرستی از درگیری‌ها از جمله آبخاز[۱] آمریکایی‌ها، آذری‌ها[۲]، چچن‌ها[۳]، کردها[۴]، کرواتها[۵]، اریتره‌ای‌ها[۶]، گُرجی‌ها[۷]، اوستیایی‌ها[۸]، اهالی کِبکِ در کانادا[۹]، صرب‌ها[۱۰] و اسلواکی‌ها[۱۱] را تهیه می‌کند تا نشان دهد که این روند منافع ملی و دولتی عامل اصلی درگیری‌های بین‌المللی است. دلیل اینکه منفعت شخصی کشور ـ دولت علت اصلی درگیری است این است که دولتها بازیگران اصلی دنیا هستند، آنها «می‌توانند شهروندان خود را بسیج کنند؛ مالیات جمع‌آوری نمایند؛ تهدید کنند؛ به دوستان خود پاداش دهند، و جنگ به راه بیندازند؛ به عبارت دیگر، ابتکار عمل در دست دولتهاست. این نادیده گرفتن ملی‌گرایی پاشنه آشیل الگوی تمدنهاست.» و اگر خواننده می‌خواهد جنگ کذایی علیه تروریسم را ظهور درگیری میان تمدنها قلمداد کند تا نظریهٔ هانتینگتون را ثابت کند، من پافشاری می‌کنم که جنگ حقیقی بین اسلام و غرب نیست، بلکه این نبرد بین نیروهای میانه رو و افراطی در داخل جهان اسلام است. جنگ علیه تروریسم منعکس‌کنندهٔ درگیری درون یک تمدن است، که نظریهٔ درگیری در حال ظهور بین تمدنها به عنوان واقعیت محوری جهان پس از

---

1. Abkhaz
2. Azeris
3. Chechens
4. Kurds
5. Croats
6. Eritreans
7. Georgians
8. Ossetians
9. Quebecois
10. Serbs
11. Slovaks

جنگ سرد را نقض و باطل اعلام می‌کند.»

والت با یک هشدار نقد خود را به پایان می‌رساند. «نظریهٔ برخورد تمدنها، اگر مورد قبول واقع شود، می‌تواند منجر به درگیری و نبرد در آینده شود زیرا «اگر ما با همهٔ دولتهایی که بخشی از تمدن» دیگری هستند به‌شکلی خصمانه رفتار کنیم، احتمالاً دشمنانی را ایجاد می‌کنیم که در واقع ممکن است دوست و بی‌طرف باشند.» بنابراین والت به ما هشدار می‌دهد که «بدین تعبیر، برخورد تمدنها پیشگویی خطرناک و معطوف به مقصودی ارائه می‌دهد. هر چه بیشتر آن را باور کنیم و مبنای عملکرد خود قرار دهیم، بیشتر احتمال دارد که به حقیقت بپیوندد.» بنابراین تنها در صورتی برخورد تمدنها به وقوع خواهد پیوست که ما با باور اینکه وقوع آن حتمی و غیرقابل اجتناب است اجازه دهیم که صورت پذیرد.

پروفسور فؤاد عجامی[1] از مؤسسهٔ آموزش عالی مطالعات بین‌الملل و پیشرفتهٔ دانشگاه جان هاپکینز[2] با نقدی در شمارهٔ بعدی نشریه مسائل خارجی به انتشار مقالهٔ «برخورد تمدنها» واکنش نشان داد. فرضیهٔ اصلی پاسخ عجامی، درست مانند والت این است که «برخورد تمدنها» نقش کشورها را در نبرد بین‌المللی نادیده می‌گیرد، نقشی که محرک اصلی روابط بین‌المُلل در صدها سال گذشته بوده است. درحالی‌که استدلال هانتینگتون ممکن است به‌خاطر تقاضای احساسی و کارآمدش قانع‌کننده باشد، عجامی معتقد است که دولتها طبق هویت تمدنی در هر موقعیت در آیندهٔ نزدیک عمل نخواهند کرد. آنان به رفتار خود به‌طور مستمر به گونه‌ای که مطابق با منافع شخصی‌شان است ادامه خواهند داد. عجامی از ارائه چنین فرضیه‌ای از جانب هانتینگتون تقریباً شگفت‌زده است. «و اکنون توسط یکی از

---

1. Fouad Ajami
2. John Hapkins

دانشجویان تأثیرگذار و برجسته مقاله‌ای نوشته می‌شود که حیله‌گری دولتها و ماهیت معقول و بی‌رحمانهٔ آنچه را آنها در هنگام پیشبرد منافع خود از طریق ایجاد بی‌نظمی انجام می‌دهند، نادیده می‌گیرد.»

عجامی تصور می‌کند که «برخورد تمدنها» تحت تأثیر نشانه‌های خاصی نوشته شده است که باید مورد بررسی موشکافانه بیشتر قرار می‌گرفتند. دولتها، به گفتهٔ وی، در جهت تأمین منافع خود عمل می‌کنند، اما رهبران آنها اغلب چیز دیگری ادعا می‌کنند. وی مثال جنگ خلیج‌فارس را مطرح می‌کند و معتقد است نمونهٔ خوبی از یک درگیری تمدن‌محور است. عجامی به نظر از عدم توانایی هانتینگتون در قبول اینکه منافع شخصی یا خودخواهانهٔ دولتها موجب بوجود آمدن جنگ شد، متحیّر است.

در عوض، «هانتینگتون تعبیر صدام حسین از جنگ خلیج‌فارس را قبول می‌کند.» صدام ادعا کرده بود که این جنگ نبرد اسلام علیه غرب است. وی بر «دوستی» تأکید ورزید تا جنگ را در قالب جنگ تمدنها جا بزند تا کشورهای اسلامی را وادار به جنگ با عراق کند. (حملهٔ اسکاد[1] علیه اسرائیل به روشنی به منظور گسترش تلقی از جنگ از تجاوز خود به کویت تا یک حمله به دشمن مشترک صورت گرفت.) صدام حسین یقیناً خود نمی‌دانست، اما وی در حقیقت در حال آزمایش نظریهٔ «کشورهای دوست» هانتینگتون بود. نظریهٔ «دوستی» این آزمایش را با شکست مواجه کرد، چون کشورها ممکن است در زمینهٔ «دوستی» لفاظی کنند، اما در حقیقت در راستای تحقق منافع شخصی خود عمل می‌کنند. در پایان، این مثال «منافع کشورها و میزانی را که آنها برای احیای توازن نسبتاً خوب قدرت در جایی

1. Scud

که مهم است پیش می‌روند»، آشکار نمود. کشورهای اسلامی به درخواست تمدن محور صدام حسین نیاز نداشتند، آنان سرجای خود ایستادند و برای تحقق منافع خویش نبرد کردند.

عجامی مثال بالکان[1] را نیز مطرح می‌کند. وی معتقد است که خشونت بوجود آمده در برخورد تمدنها، آن طور که استدلال شد، در راستای برخورد تمدنی نبود، بلکه فرقه‌های مختلف که در یوگسلاوی سابق با یکدیگر می‌جنگیدند، تنها به منظور افزایش قدرت محلی خود وارد جنگ شدند. طبق نظر عجامی آنچه رهبرانی مانند اسلوبودان میلوشویچ[2] و فرانجو توجمان[3] را برجسته کرد، این بود که آنها قادر بودند تلاشهای خود برای کسب قدرت را در قالب تعهدات تمدنی بزرگ جا بزنند. استحکامات عصر روشنگری علیه اسلام، یا در مورد توجمان، علیه وارثان مذهب اسلاوی ـ ارتدوکس دفاع کردند. یک بار دیگر عجامی استدلال می‌کند که نظریهٔ برخورد تمدنها ماهیت حقیقی یک درگیری را در نتیجهٔ تحریف آشکار حقایق به نحو غلط برآورد می‌کند. رهبران فرقه‌ها در تلاش بودند تا تجاوز و وحشیگری خود را با ذکر توضیحات تاریخی و فرهنگی توجیه کنند.

عجامی معتقد است اگر چه فرضیهٔ این مقاله، مطلب آکادمیک جالب توجهی است، اما منافع دولتها عامل اصلی شکل‌دهی رفتار کشور ـ دولتها باقی می‌ماند. وی نتیجه می‌گیرد، «تمدنها باقی خواهند ماند... اما اجازه دهید که صریح باشیم: این تمدنها نیستند که دولتها را کنترل می‌کنند. این دولتها هستند که تمدنها را کنترل می‌کنند؛ آنها وقتی برادری و مذهب و دوستی را می‌بینند که به نفعشان باشد.»

1. Balkan
2. Slobodan Milosevic
3. Franjo Tudjman

رابرت ال. بارتلی[1]، سردبیر فقید نشریهٔ وال استریت[2] مانند عجامی در همان شمارهٔ مسائل خارجی (FA) به نظریهٔ «برخورد تمدنها» پاسخ داد. استدلال اصلی بارتلی این است که توسعهٔ اقتصادی، گسترش دموکراسی لیبرال، و توسعهٔ ارتباطات، مردم دنیا را به جای اینکه از هم دور کند، به هم نزدیک‌تر خواهد کرد. نتیجه‌گیری وی در تضاد کامل با نظریهٔ هانتینگتون می‌باشد که تأکید می‌کند افزایش ارتباطات منجر به برخورد تمدنها می‌شود که ناشی از گسترش آگاهی از تفاوتهای موجود بین تمدنهاست.

بارتلی معتقد است که نیروهای جهانی‌سازی که نظریهٔ برخورد تمدنها تأکید می‌کند سبب جدایی مردم می‌شود، آنها را به هم نزدیک‌تر می‌کند. نظریهٔ برخورد تمدنها توسعهٔ اقتصادی را در مقایسه با بارتلی بسیار متفاوت‌تر می‌بیند. این نظریه معتقد است که مدرن‌سازی اقتصادی منجر به تضعیف زندگی سنتی می‌شود. این نظریه استدلال می‌کند که این روند منجر به افزایش بنیادگرایی و بنابراین افزایش درگیری تمدن محور در رقابت مذهبی می‌شود. بنابراین مدرن‌سازی با بنیادگرایی یکی نیست.

عمیقاً مانند بسیاری از عالمان دیگر، معتقدم که مدرن‌سازی اثر کاملاً مخالفی خواهد داشت. من بر این باورم که مدرن‌سازی و افراط‌گرایی در تضاد و مغایر با یکدیگر هستند؛ مدرن‌سازی به میانه‌روی سیاسی و مذهبی مربوط می‌شود نه به بنیادگرایی. این ادعای بی‌اساس که مدرن‌سازی و نظام اعتقادی بوجود آورندهٔ ناسازگاری و درگیری و در نهایت تندروی مذهبی هستند، یکی از راسخ‌ترین دلایلی است که برخورد تمدنها نادرست است و موجب تشویق بدترین عناصر بشریت می‌شود.

من با کسانی که توسعه اقتصادی را مهم و همگام با توسعهٔ دموکراتیک

---

1. Robert L Bartley
2. Wall Street

می‌دانند، موافقم. این «توسعه طبقهٔ متوسطی ایجاد می‌کند که خواستار برخورداری از آینده‌ای هستند که به پیشرفت و آزادی پسران و دخترانش اهمیت می‌دهد.» بنابراین بارتلی تصور می‌کند که اگر توسعهٔ اقتصادی ادامه یابد، توسعهٔ دموکراتیک نیز ادامه خواهد یافت. توسعه دموکراسی کمک به پایان یافتن درگیری می‌کند. بارتلی خاطرنشان می‌سازد که شواهد تجربی نشانگر الگوی تاریخی انکارناپذیری است که دموکراسی‌ها تقریباً هرگز با هم وارد جنگ نمی‌شوند.

بنابراین بارتلی دیدگاهی مثبت و خوش‌بینانه نسبت به آینده دارد، با اعتقاد به اینکه «جریان حاکم بر نیروهای تاریخی در قرن بیست و یکم می‌تواند به این شکل باشد: توسعه اقتصادی منجر به تقاضا برای برقراری دموکراسی و استقلال فردی (یا نژادی) می‌شود؛ ارتباطات گستردهٔ جهانی، قدرت دولتهای خودکامه را کاهش می‌دهد. افزایش دولتهای دموکراتیک احتمال درگیری را کاهش می‌دهد.»

این فرض مبنایی منطقی برای گسترش تجارت با کشورهایی را فراهم می‌کند که ممکن است از نظر سیاسی سرکوبگر و از نظر اقتصادی کثرت‌گرا باشند؛ این عقیده که توسعهٔ اقتصادی با گذر زمان جوامع را از نظر سیاسی توسعه می‌دهد، با توجه به امکان تجدیدنظر سیاسی با چین بدون شک دیدگاه افراد بسیاری در غرب است. انگیزهٔ چینی‌ها اکنون برای تولید و نوآوری بی‌سابقه است. یک اقتصاد مبتنی بر بازار کنترل را در دست دارد، حتی اگر دولت آن را به این شکل مطرح نکند. جوانان چینی از فرصتهای آموزشی بسیاری نسبت به گذشته برخوردارند، و همهٔ مردم، بویژه در مراکز شهری از امکانات اقتصادی جدید و فوق‌العاده‌ای بهره‌مند هستند. روز به روز ثروتمندتر می‌شوند. خانواده‌ها در حال خرید خانه، اتومبیل و کالاهای مصرفی هستند. استفادهٔ آنها از جدیدترین اشکال فناوری ارتباطات

اکنون مردم چین را به جهانی‌سازی اقتصادی سیاره پیوند داده است. اصلاح اقتصادی که سراسر کشور را فرا گرفته است به‌طور اجتناب‌ناپذیری منجر به اصلاح سیاسی می‌شود.

هردوی این مطالعات برجسته از داده‌های تجربی برای تأیید اینکه آیا نظریهٔ برخورد تمدنها از پشتوانهٔ تاریخی برخوردار است و اینکه به شکل موفقیت آمیزی به شرح عصر پس از جنگ سرد (۱۹۹۲ـ۱۹۸۸) می‌پردازد، استفاده می‌کنند. در بررسی راسِت[1] که توسط بروس راسِت[2]، جان اونیل[3] و مایکلین کاکس[4] انجام گرفته است، مؤلفان مطالعه‌ای تجربی از درگیری، با بهره‌گیری از تحلیل آماری پیچیده به منظور آزمایش عینی اعتبار تاریخی نظریه هانتینگتون انجام داده اند. حوزهٔ مطالعاتی آنها در برگیرندهٔ درگیری‌ها بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۲ است. آنها آزمایش می‌کنند تا ببینند که آیا احتمال دارد دو کشور از دو تمدن جداگانه یا دو کشور از یک تمدن مشترک باهم وارد «درگیری نظامی» شوند. آنان دوران جنگ سرد و عصر پس از جنگ سرد را مقایسه می‌کنند تا دریابند که آیا افزایشی در درگیری بین تمدنها وجود داشته است که کمک به اثبات صحت و درستی «برخورد تمدنها» کند.

بررسی راسِت این نتیجه را به دست می‌دهد که مهم‌ترین متغیر در پیش‌بینی اینکه آیا دو کشور وارد جنگ با یکدیگر خواهند گشت یا خیر، سطح دموکراسی در آن کشورهاست. براساس تحلیل‌هایی که در چهار دههٔ گذشته صورت گرفته است، روشن شده که جفتهای دموکراسی صلح‌آمیزترین نوع جفتها بوده‌اند. علاوه بر این، در پی این بررسی مشخص

---

1. Russet
2. Bruce Russet
3. John O’Neal
4. Michaelene Cox

شد که «استقلال اقتصادی» همچنین جلوی درگیری را خیلی ساده می‌گیرد. بنابراین بررسی مزبور دو مورد از مهم‌ترین عناصر نظریهٔ هانتینگتون را رد می‌کند.

بررسی راسِت، سپس به‌طور همه‌جانبه به تحقیق درخصوص درگیری‌ها می‌پردازد تا ببیند آیا بیشتر درگیری‌ها بین تمدنها بوده یا اینکه درون یک تمدن خاص صورت گرفته‌اند. در مورد درگیری بین تمدنها، با درنظر گرفتن همهٔ متغیرها «شواهد کمی مبنی بر برخورد تمدنها وجود دارد.» این یافتهٔ منحصربفردی است که فرضیهٔ اصلی برخورد تمدنها را بی‌اعتبار می‌کند. چهار تمدنی که در این بررسی مورد مطالعه قرار گرفتند، بیشتر از اینکه با تمدنهای دیگر درگیر شوند، در داخل درگیری داشتند. این بیانگر این نکته است که تمدنها مستعد نبرد با یکدیگر نیستند، بلکه در حقیقت بیشتر درگیری‌های داخلی را تجربه کرده‌اند.

این دوره زمانی که مورد مطالعه قرار گرفت، اطلاعات بدست آمده «نه‌تنها نظریه هانتینگتون را تأیید نکرد، بلکه جهت‌گیری مخالفی نیز علیه آن داشت» در رابطه با اسلام، که دلیل موضع‌گیری مرا نشان می‌دهد مهم‌ترین درگیری‌های عصر امروز ما بین اسلام و غرب نیست، بلکه جنگی است داخلی در کشورهای اسلامی، بین گروههای طرفدار میانه‌روی و مدرن‌گرایی و گروههای طرفدار افراط‌گرایی و تندروی.

پس از بررسی مجموع اطلاعات بدست آمده، بررسی راسِت به مطالعهٔ اینکه آیا در وقوع درگیری‌های بین تمدنها در عصر پس از جنگ سرد افزایشی مشاهده می‌شود یا خیر پرداخته است. مادامی که این مطالعه تنها به اطلاعات بدست آمده از آغاز عصر جنگ سرد نگاه می‌کند، افزایش روند درگیری‌های بین تمدنی ممکن است بیانگر این باشد که نظریهٔ هانتینگتون همزمان با ادامهٔ این روند در آینده به اثبات خواهد رسید.

با این حال، یک‌بار دیگر اطلاعات بدست آمده غلط‌بودن نظریهٔ هانتینگتون را به اثبات رساند. بررسی راست با استفاده از شاخصهای بسیار آزمایش کرد تا دریابد ابتدا آیا درگیری بین تمدنها همزمان با کاهش شدت جنگ سرد افزایش یافته است (شدت جنگ سرد با هزینه‌های نظامی در مقیاس تولید ناخالص ملی اندازه‌گیری شد). با کاهش شدت جنگ سرد، درگیری بین کشورهای دو طرف کمتر شد... به نظر می‌رسد که جنگ سرد بر اختلافات فرهنگی دامن زد، اما آنها را سرکوب نکرد. این نتیجه‌گیری یک بار دیگر این فرضیه را که جنگ سرد اثری سرکوبگر بر برخورد تمدنها داشت، نقض کرد. با این حال اطلاعات بدست آمده ثابت می‌کنند که با کاهش شدت جنگ سرد درگیری‌های بین تمدنی افزایش نیافته است.

راست همچنین آزمایش کرد تا دریابد که آیا وقوع درگیری بین تمدنی در عصر جنگ سرد افزایش یافته است یا خیر. اطلاعات بدست آمده نشان دادند که وقوع درگیری بین تمدنی در واقع در دوران جنگ سرد کاهش یافته است. از سال ۱۹۸۸، برخوردی بین تمدنها صورت نپذیرفته، و به علاوه نسبت به همهٔ درگیری‌ها، درگیری بین تمدنی کاهش یافته است.

مؤلفان نگاهی اجمالی به آیندهٔ احتمالی بسیار متفاوت‌تر از دیدگاه مکتب برخورد به ما ارائه می‌دهند:

تمدنها خطوط اشتباهی را که درگیری بین‌تمدنی در آنها صورت می‌پذیرد، توصیف نمی‌کنند. این رشته‌های پیوند دموکراسی و استقلال اقتصادی هستند که کشورها را به یکدیگر پیوند می‌دهند، یا از هم جدا می‌کنند. تأثیرات واقع‌گرایانه برای کشورهایی که با یکدیگر پیوندهای لیبرال ندارند، مهم است. برای آنان هنوز سیاست زور، وقوع درگیری را تعیین می‌کند. از این رو، سیاستگذاران باید روی آنچه می‌توانند انجام دهند تمرکز کنند. گسترش صلح‌آمیز دموکراسی و استقلال اقتصادی در بخشهایی

از دنیا هنوز نادیده گرفته می‌شود.

اِرول هندرسون[1] و ریچارد تاکر[2]، همانند بعضی از همفکران خود، تحقیقی انجام دادند تا ببینند آیا داده‌های تاریخی در خصوص درگیری جهانی، نظریهٔ برخورد تمدنها را اثبات می‌کند یا خیر. تحقیق هندرسون نیز مانند بررسی راسِت از داده‌های تاریخی و تحلیل‌های آماری پیچیده برای آزمایش فرضیهٔ خود بهره می‌گیرد. هندرسون نگاهی به دوران جنگ سرد و پس از جنگ سرد می‌اندازد تا ببیند می‌تواند افزایشی را در درگیری بین‌تمدنی در عصر پس از جنگ سرد چنانکه در «برخورد تمدنها» پیش‌بینی شده است، مشاهده کند.

یافته‌های تحقیق هندرسون با یافته‌های بدست آمده از بررسی راسِت یکسان هستند. در عصر پس از جنگ سرد، هندرسون دریافت که: «کمتر احتمال دارد کشورهایی که تمدنهایی مخالف دارند در مقایسه با کشورهایی که تمدن یکسان دارند با هم وارد جنگ شوند». داده‌های زمان جنگ سرد آنچنان که باید قطعی نیستند، آنها به لحاظ آماری نظریهٔ هانتینگتون را نقض نمی‌کنند. این داده‌ها نشان می‌دهد که رابطهٔ آماری قابل توجهی بین «تمدنهای چند نژادی و احتمال وقوع جنگ» وجود ندارد.

هندرسون نیز مانند بسیاری از افراد دیگر که نظریهٔ برخورد تمدنها را مورد نکوهش قرار می‌دهند معتقد است که این نظریه نقش مستمر ملی‌گرایی در جهان سیاست را نادیده می‌گیرد ـ این در حالی است که این نظریه به تأیید نقش اساسی دولتها در جهان سیاست می‌پردازد، و دولت و ملت را به عنوان شکل اساسی هویت نادیده می‌گیرد. تحقیقاتی که ما مورد بررسی قرار داده‌ایم نشان می‌دهند که دولتهای دموکراتیک حرکات نظامی،

1. Errol Henderson
2. Richard Tucker

بویژه علیه دیگر دموکراسی‌ها به راه نمی‌اندازند. این یک دیدگاه اصولی از آنچه «باید باشد» نیست. این دیدگاهی عینی از آنچه درواقع هست، می‌باشد. طبق اطلاعات بدست آمده، هر چه تعداد کشورهای دموکراتیک در دنیا بیشتر باشد، احتمال وقوع درگیری کمتر خواهد بود. بنابراین برای اینکه بر تعداد کشورهای دموکراتیک دنیا افزوده شود، واجب است کسانی که قدرت را در دست دارند، به برقراری دموکراسی در کشورهای فاقد دموکراسی کمک کنند. ارتقای دموکراسی در سراسر جهان و شاید در بیشتر مناطقی که احتمال وقوع درگیری‌های بین تمدنی در آنها وجود دارد، نه تنها هدفی ایده‌آل و اخلاقی است، بلکه مطابق با منافع شخصی کشورهای دموکراتیک است. فراهم آوردن محرکهای لازم برای برقراری دموکراسی در کشورهای استبدادی نه تنها صحیح است، بلکه به نفع ملتها نیز می‌باشد.

اما من می‌خواهم به فراتر از آنچه هانتینگتون و مکتبش در مورد برخورد بین تمدنها می‌گویند بپردازم. قصد دارم نگاهی ویژه به آنچه این نظریه در مورد اسلام می‌گوید داشته باشم. این نظریه می‌گوید، در جهان پس‌از جنگ سرد برخورد بین تمدنها به طور کلی به وقوع خواهد پیوست. این نظریه چنانکه مشاهده کردیم در ادامه می‌گوید تمدن اسلامی بویژه مستعد درگیری تمدنی است، مخصوصاً مستعد درگیری با تمدن غربی. از آنجا که این تحلیل و پیش‌بینی جایگاهی حیاتی در تلاش برای شرح رویارویی کنونی بین مسلمانان افراطی و غرب یافته است، صرف وقت برای پرداختن به این بخشِ اثر، ضروری است. نظریهٔ برخورد تمدنها تأکید می‌کند که اسلام بویژه مستعد درگیری مسلحانه است. من به ارائه نقدهایی از محیط علم و ادب که این نظریه را نقض می‌کنند، خواهم پرداخت و سپس در ادامه نظر خود را که برگرفته از تجربیات شخصی‌ام، و بویژه شرایط سیاسی امروز

سرزمین مادری‌ام پاکستان است، بیان می‌کنم.

هیچ چیز همانند حقایق ساده و شواهد واقعی بطلان افسانه‌های ایدئولوژیک را آشکار نمی‌کند. در سالهای اخیر دو بررسی تجربی مهم درخصوص صحت ادعاهای نظریهٔ برخورد تمدنها با توجه به تمدن اسلامی صورت گرفته است. اولین بررسی توسط جاناتان فاکس[1] در سال ۲۰۰۱ انجام شد. در این بررسی، فاکس با نگاه به سابقهٔ کنونی درگیری‌های قومی در جهان، به مطالعهٔ درگیری از سه منظر می‌پردازد: «از منظر جهانی، از منظر تمدن اسلامی و از منظر تمدن غربی». اطلاعات از درگیری‌های قومی درون کشورها، همگام با خطوط اشتباه تمدنی که نظریهٔ «برخورد تمدنها» به توصیف آن می‌پردازد، بدست آمده‌اند. وی اطلاعات خود را به دو دورهٔ زمانی تقسیم می‌کند: عصر جنگ سرد (۱۹۸۹ـ۱۹۴۵) و دوران پس از جنگ سرد (۱۹۹۸ـ۱۹۹۰).

در مجموع نتایج بدست آمده از این بررسی این ادعا را که در عصر پس‌از جنگ سرد، درگیری جهان مبتنی بر هویت تمدنی و تمرکز اساسی بر اینکه این درگیری بین تمدنهای غربی و اسلامی خواهد بود، تأیید نمی‌کند.

فاکس ابتدا با نگاهی جهانی به جریان حاکم، میزان درگیری تمدن‌محور در جهان را در زمان جنگ سرد با میزان درگیری تمدن محور در عصر پس از جنگ سرد مقایسه کرد. وی دریافت که «در مجموع تغییرات اندکی در سطح درگیری بین تمدنی در دورانهای جنگ سرد و پس از جنگ سرد وجود دارد. در طول این دو دوره، حدود ۳۸ درصد درگیری‌های قومی بین تمدنها بوده است.» بنابراین از منظر جهانی، درگیری تمدنها محور اکثریت درگیریهای قومی را تشکیل نمی‌دهد. علاوه بر این، نسبت درگیری تمدن‌محور به میزان

1. Jonathan Fax

کل درگیری قومی در جهان از زمان جنگ سرد تا زمان پس‌از جنگ سرد افزایش نیافته است. در ضمن فاکس نگاهی به نسبت درگیری بین تمدنی که هم تمدن غربی و هم تمدن اسلامی را درگیر کرده است، داشته است. نتایج بدست آمده بیانگر این نکته است که از کل درگیری‌های بین‌تمدنی تنها ۱۴/۶ درصد درگیری‌ها بین غرب و اسلام در دوران جنگ سرد بوده است؛ و پس از جنگ سرد، این میزان ۱۸/۳ درصد بوده است. این تفاوت زیادی نیست. یک بار دیگر اگر «برخورد تمدنها» فرضیه‌اش صحیح باشد، افزایش ناگهانی در درگیری تمدن‌محور بین غرب و اسلام قابل انتظار خواهد بود. اما اطلاعات بدست آمده بیانگر چیزدیگری است.

فاکس سپس از منظر اسلامی درگیری قومی را مورد بررسی قرار می‌دهد. در زمان جنگ سرد ۶۳/۵ درصد نبردهایی که گروههای اسلامی درگیر آنها بوده‌اند در ردهٔ تمدنی قرار گرفته‌اند. در دوران پس از جنگ سرد این رقم در واقع به ۶۲/۴ درصد کاهش یافته است. طبق فرضیهٔ «برخورد تمدنها» نسبت درگیری‌های قومی تمدن‌محور به درگیری‌های قومی باید در دوران پس از جنگ سرد افزایش یافته باشد. از منظر اسلامی، این داده‌ها پیش‌بینی مورد نظر را تأیید نکردند.

سرانجام در نهایت بررسی فاکس به ارزیابی اطلاعات بدست آمده از منظر غربی می‌پردازد. ۶۳/۵ درصد نبردهایی که در عصر پس از جنگ سرد غرب را درگیر کرده‌اند تمدنی بوده‌اند. پس از جنگ سرد، داده‌ها کاهش چشمگیری را در درصد درگیری‌های غربی که تمدنی بوده‌اند نشان می‌دهند: کاهش معادل ۵۹/۳ درصد. برخلاف پیش‌بینی‌های بدست آمده از نظریهٔ برخورد تمدنها، از دیدگاه غربی درگیری تمدنی در عصر پس از جنگ سرد افزایش نیافته است. در کل، در زمان جنگ سرد ۸۳/۱ درصد نبردهای تمدن محور قومی یا تمدن غربی یا تمدن اسلامی یا هر دو را درگیر کرده‌اند. پس از

پایان جنگ سرد این رقم به ۸۰/۱ درصد کاهش یافت. به‌رغم پیش‌بینی‌های هانتینگتون، میزان درگیری‌های قومی بین تمدنها یا در داخل تمدنها با پایان جنگ سرد تغییر چشمگیری نداشته است. فاکس تأیید می‌کند که پای تمدن اسلامی در بخش اعظم درگیری‌ها به میان کشیده شده است، اما این مطلب تازه‌ای در عصر پس از جنگ سرد نمی‌باشد. از دیدگاه جهانی، نبردهای بین گروههای غربی و گروههای اسلامی «نبردهای قومی هستند که گروههای اسلامی درگیر آنها بوده‌اند.» اینکه اغلب دو دموکراسی با هم درگیر نمی‌شوند نکتهٔ بسیار مهمی برای جهان اسلام است. بدیهی است که برخی مردم استدلال می‌کنند اسلام و دموکراسی نمی‌توانند با هم همزیستی داشته باشند. این یعنی اینکه، همان‌طور که هانتینگتون در کتاب «برخورد تمدنها و برقراری نظم دوباره در جهان» می‌گوید، «دلیل این شکستِ «دموکراسی در جهان اسلام» حداقل تا حدی به ماهیت مهمان‌ستیز جامعه و فرهنگ اسلامی در مقابل مفاهیم لیبرال غربی مربوط می‌شود». همان‌طور که در بحث آغازین گفتگوی عقیدتی در اسلام بین دموکراسی و دیکتاتوری و میانه‌روی و افراط گرایی شاهد بودیم، من این ادعا را که اسلام «پذیرای» دموکراسی نیست و همچنین مفهوم لیبرالیسم ذاتاً و منحصراً «غربی» است، قبول ندارم. در واقع گذشت زمان به طور تجربی دقیقاً عکس آن را نشان خواهد داد.

می‌توان به شکل سفت و سختی استدلال کرد که آیندهٔ قرن بیست و یکم با رشد صلح‌آمیز دموکراسی و میانه‌روی در سراسر دنیا شکل خواهد گرفت، اما بویژه در کشورهای اسلامی، که مخالف نظریهٔ ارائه شده در «برخورد تمدنها» هستند، به بیان دقیق‌تر جریانی که من خود را وقف آن کرده‌ام و جریان کشورم در ماهها و سالهای پیش رو اساسی است. دموکراسی‌ها با همدیگر وارد جنگ نمی‌شوند. دموکراسی‌ها به کشورهای حامی تروریسم تبدیل نمی‌شوند. من عکس این را هرگز نیافته ام.

حتی با در نظر نگرفتن مسائل اخلاقی، دلیل منطقی منفعت‌جویانه‌ای در صحت این اظهارات وجود دارد. غرب باید صرفاً به عنوان سیاست امنیت ملی از توسعه و گسترش دموکراسی‌ها در جهان اسلام حمایت کند. در صورتی که دموکراسی در جهان اسلام نهادینه شود برخورد تمدنها بین اسلام و غرب رخ نخواهد داد. دموکراسی در کشورهای با اکثریت مسلمان، افراط‌گرایی و تندروی را منزوی کرده و به حاشیه می‌برد. نه تنها دموکراسی می‌تواند با اسلام همزیستی داشته باشد، بلکه می‌تواند در کشورهای اسلامی رشد و توسعه پیدا کند. این آرمانی است که من زندگی خود را وقف آن کرده‌ام.

شواهد بسیار نشان می‌دهند که دموکراسی هدفی جهانی است و همهٔ مردم چه در غرب و چه در جهان اسلام خواهان آن هستند. تحقیق سال ۲۰۰۲ که توسط عالمان برجسته پیپا نوریس[1] و رونالد اینگلهارت[2] صورت گرفت، به مقایسهٔ ارزشهای دموکراتیک می‌پردازد. تحقیق آنها، «تحلیل مقایسه‌ای باورها و ارزشهای مردم مسلمان و غیرمسلمان در ۷۵ جامعه در سراسر دنیاست.» آنان چگونگی نگاه مردم در جوامع اسلامی و غیراسلامی به عقاید دموکراتیک متفاوت ـ بدون در نظر گرفتن نظام دولتی حاکم بر آنها ـ را مورد مطالعه قرار دادند تا میزان و شدت حمایت از ارزشهای دموکراتیک در جهان اسلام را بدست آورند. آنان دریافتند دموکراسی ارزشی است که همه در جهان آرزومند آن هستند. حمایت از دموکراسی در جهان اسلام به اندازهٔ حمایت و پشتیبانی از آن در غرب است. با توجه به تجربهٔ من، بدون شک این مسئله در مورد مردم پاکستان نیز حقیقت دارد.

نوریس و اینگلهارت دریافتند که «در سالهای اخیر حمایت بسیار از

---

1. Pippa Norris
2. Ronald Inglehart

ایده‌آلهای دموکراتیک تقریباً درهمهٔ کشورهای جهان قابل مشاهده است.» ارزشهای دموکراتیک آن‌چنان جهان شمول هستند که، «برخلاف نظریهٔ هانتینگتون، در مقایسه با جوامع غربی، حمایت از دموکراسی در جهان اسلام تا حدی مصمم‌تر می‌باشد.» این نتیجه از سه شاخصی که نوریس و اینگلهارت مورد آزمایش قرار دادند بدست آمد: روشی که دموکراسی در عمل پیاده می‌کند، حمایت از ایده‌آلهای دموکراتیک، و رد عقیدهٔ وجود رهبران قدرتمند در رأس دولتها.

بر طبق نظر نوریس و اینگلهارت، آنچه دو تمدن (غربی و اسلامی) را از همه جدا می‌کند مسائل اجتماعی است نه مسائل سیاسی. ملل غربی، برخلاف جهان اسلام، از تساوی زنان حمایت و با هم‌جنس‌بازان مدارا می‌کنند. ملل اسلامی نگرشهای اجتماعی سنتی‌تری نسبت به این مسائل دارند. با اینکه جوامع اسلامی و غربی با یکدیگر متفاوت هستند، تفاوتهای موجود بین آنها بیشتر از آنکه به رویکردهای سیاسی‌شان در مورد انتخابات، حاکمیت و دموکراسی‌های پارلمانی مربوط شود، به موضوعات اجتماعی و فرهنگی آنها برمی‌گردد. آنچه مهم است، این است که جوامع غربی و اسلامی هر دو اشتیاق یکسانی نسبت به ایده‌آلهای دموکراتیک و حاکمیت دموکراتیک از خود نشان می‌دهند.

یافته‌های تجربی نوریس و اینگلهارت به طور مستقیم یکی از مهم‌ترین فرضیه‌های هانتینگتون در نظریهٔ برخورد تمدنها را نقض می‌کنند: اینکه تفاوتهای اجتماعی و فرهنگی بین جوامع غربی و اسلامی بوجودآورندهٔ اختلافات چشمگیری در نگرشهای سیاسی است.

من نیز در نگرانی بسیاری از عالمان مبنی بر اینکه بزرگترین خطر نظریهٔ برخورد تمدنها این است که ممکن است این نظریه تبدیل به پیشگویی صادقانه شود، خود را شریک می‌دانم. بروس راسِت یکی از کسانی است که

در این نگرانی خود را سهیم می‌داند:

«این نظریهٔ مشابه با دیگر عقاید بزرگ، این امکان را دارد که نه فقط به‌تفسیر تحلیلی وقایع تبدیل شود، بلکه ـ اگر به‌طور گسترده باورپذیر شود ـ این امکان وجود دارد که به شکل‌دهندهٔ رویدادها تبدیل گردد. اگر این توصیف اشتباه باشد، ما را به غلط راهنمایی خواهد کرد. پس از گذشت یک‌قرن، پیامدهای نفرت قومی و نژادی در آن آشکار است، و اکنون غرق در عصر سلاحهای کشتار جمعی است... بدترین نتیجه این است که «برخورد» پیش‌بینی معطوف به حقیقتی شود و بر شدت درگیری‌ها بیفزاید یا منجر به‌وقوع حوادثی شود که در غیراین صورت اتفاق نمی‌افتادند.»

استفان والت نیز تقریباً تفکری مشابه دارد و هشدار می‌دهد که:

«اگر ما با همهٔ کشورهایی که بخشی از «تمدنهای» دیگر هستند به‌گونه‌ای رفتار کنیم که گویی ذاتاً دشمن ما هستند، این احتمال وجود دارد که ما دشمنانی را به وجود آوریم که در غیر این صورت ممکن بود بی‌طرف و دوست باشند. در حقیقت، رویکرد تمدنی به سیاست خارجی احتمالاً مطمئن‌ترین روش برای هماهنگ‌کردن اقدامات فرهنگهای خارجی متفاوت است و حتی می‌تواند چندین تمدن را علیه ما گردهم آورد... از این‌رو، برخورد تمدنها پیش‌بینی معطوف به مقصود خطرناکی ارائه می‌دهد: هر چه بیشتر آن را باور کنیم و آن را مبنای اقدامات خود قرار دهیم، احتمال به حقیقت پیوستن آن بیشتر می‌شود. آن زمان، بدون شک هانتینگتون تبرئه خواهد شد، اما بقیهٔ ما از نتایج به بار آمده خوشحال نخواهیم بود.»

ریچارد روبنستین[1]، مؤلف نقد دیگری قدم را فراتر می‌گذارد و نتیجه‌گیری می‌کند که:

1. Richard Rubenstein

«درگیری مخرب میان گروههای یکسان، از جمله دسته‌های پان ـ ملی‌گرا و تمدنی قابل اجتناب و قابل حل است اگر به وقوع بپیوندند. اما برخورد خشونت‌آمیز تمدنها با ادامهٔ شکست ما در تغییردادن نظامهای نابرابری که در زندگی اجتماعی سراسر جهان را به مبارزه برای زنده‌ماندن افراد و گروهها تبدیل کرده است، سرانجام به وقوع خواهد پیوست؛ نظامهایی که این توهم را به وجودآورده‌اند که فقط یک تمدن باید بر دیگر تمدنها استیلا داشته باشد... بنابراین فراخوان هانتینگتون برای دفاع گسترده از منافع غرب در مقابل تمدنهای درگیر بیانگر یک نوع پیش‌بینی معطوف به‌مقصود است.»

پس از بررسی نقدهای عالمانهٔ نظریهٔ «برخورد تمدنها» من به بیان دیدگاه کسی در خصوص این نظریه می‌پردازم که زندگی خود را صرف آشتی دادن تمدنها کرده است. نخست، این فرض که منافع تمدنی ممکن است جایگزین منافع ملی شوند پشتوانهٔ تاریخی ندارد. من کمتر شاهد تغییر مسیر ملی‌گرایی به فراملی‌گرایی و تغییر منافع ملی به منافع «کشورهای دوست» بوده‌ام. کی شده که کشورها در جهت منافع شخصی خود دست به اقدام نزنند؟ چه وقت ممکن است که کشورها دیگر در جهت منافع خود دست به هیچ اقدامی نزنند؟ پاسخ هر دوی این سؤالها «هیچ وقت» است. منافع شخصی رفتار کشور ـ ملتها را کنترل می‌کند، درست همان‌طور که رفتار افراد را نیز در کنترل دارد. به‌رغم وجود دسته‌بندی‌های ساختگی تمدنی، این تصور که روزی آرژانتینی‌ها یکی پس از دیگری همراه مردم پرو بر ضد منافع آرژانتین عمل کنند، پوچ است. و همین‌طور هم به نظر من این تصور که پاکستان روزی علیه منافع خود به‌خاطر برخی سطوح یکسان با تفسیری یکپارچه و مشترک از دکترین اسلامی عمل کند غیرقابل قبول است.

برخلاف اظهارات فضل فروشانهٔ بسیاری که بی‌شرمانه مسلمانان را در سراسر دنیا مورد اهانت قرار می‌دهند، دموکراسی و اسلام با یکدیگر سازگار هستند. اصول اساسی حاکمیت دموکراتیک به‌طور ویژه و مستقیم در تعالیم اسلامی ذکر شده‌اند و مبنای دین اسلام می‌باشند. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، تاریخ نشان می‌دهد که دموکراسی‌ها علیه دیگر دموکراسی‌ها وارد جنگ نمی‌شوند. دموکراسی‌ها حامیان تروریسم نیستند. بنابراین من نتیجه‌گیری می‌کنم (و دیگران را برای ارائه سندی علیه این مطلب به مبارزه می‌طلبم) که اگر از دموکراسی‌ها در جهان اسلام حمایت و پشتیبانی شود، احتمال وقوع درگیری کاهش خواهد یافت. در واقع، احتمال وقوع درگیری خشونت‌آمیز بین کشورهای دموکراتیک اسلامی و کشورهای دموکراتیک غربی، و احتمال تروریسم تحت حمایت کشورهای دموکراتیک توسط کشورهای دموکراتیک اسلامی علیه اهداف غربی، به طور کامل رفع خواهد شد.

کارل گرشمن[1] رئیس سازمان وقف ملی برای دموکراسی بدرستی خاطر نشان کرده است که «نفرت فرهنگی و تاریخی ریشه‌دار علیه غرب» توسط چیزی که وی آن را «جنبش مذهبی دروغین تنفر ایدئولوژیک، عملکرد نادرست سیاسی و دیکتاتوری می‌نامد مورد سوءاستفاده قرار گرفته است و به‌طور غیرقابل اجتنابی زمینه را برای گسترش تروریسم فراهم می‌کند.» وی اضافه می‌کند که «تنها راه حل طولانی‌مدت، تغییر شرایطی است که موجب بوجود آمدن تروریسم می‌شوند، که به معنی تشویق توسعهٔ موفقیت‌آمیز جوامع دموکراتیک است که قانون در آنها برقرار است و وارد اقتصاد جهانی شده‌اند.»

1. Carl Greshman

اگر قرار است جامعهٔ جهانی از وقوع برخورد میان تمدنها جلوگیری به‌عمل آورد، نخست باید به توسعهٔ عناصر اصلی دموکراسی در جهان اسلام کمک کند. یک راه حل برای برقراری صلح این است که کشورهای دموکراتیک به برگزاری انتخابات دموکراتیک و حاکمیت در کشورهای اسلامی ارتقاء بخشند. باید به کشورهای اسلامی کمک شود تا زیربنایی دموکراتیک ایجاد نمایند و بتوانند از آن محافظت کنند؛ تا با حمایت و تعلیم احزاب سیاسی، برگزاری انتخابات دموکراتیک و حاکمیت دموکراتیک را تقویت کنند؛ با یاری‌رساندن به شکل‌گیری، فعالیت وسرمایه‌گذاری نظام رفاه عمومی و سازمانهای غیردولتی (NGO) حقوق بشر؛ با تشویق، حمایت و محافظت از مطبوعات آزاد؛ با کمک به جلوگیری از تشکیل نظام قضایی خود مختار و مستبد از سوء استفادهٔ سیاسی؛ با ندادن پاداش به دیکتاتوری‌های نظامی و کمک به تجهیز نظامیانی که استقلال مراجع قانونی را قبول دارند.

عناصر اصلی دموکراسی و زیربنای دموکراسی، چیزهایی هستند که در طولانی‌مدت، به حفظ دموکراسی کمک می‌کنند. تقویت سازمانهای دموکراتیک شانس موفقیت دموکراسی را در همهٔ جوامع بویژه جوامع اسلامی که خطر در آنجا بالاتر از این نمی‌باشد، فراهم می‌آورد. ارتقاء دموکراسی سبب ارتقاء صلح می‌شود. احزاب سیاسی رقیب و سازمانهای غیردولتی کارآمد سبب ارتقاء صلح می‌شوند. مطبوعات آزاد و نظام قضایی مستقل موجب ارتقاء صلح می‌شوند. ارتشِ تحت کنترل غیرنظامیان سبب ارتقاء صلح می‌شود. حتی اگر جامعهٔ بین‌الملل با انگیزه‌های اخلاقی حاضر نیست دست به اقدامی بزند، باید به خاطر منافع شخصی خودش هم که شده تلاش کند دنیایی آرام و با ثبات بسازد.

مفهوم کلی تبادل فرهنگی و اقتصادی که در سرتاسر غرب در مرکز دیپلماسی مردمی قرار دارد برپایهٔ باوری ـ که با شواهد موجود به اثبات

می‌رسد ـ است که هرچه بیشتر در مورد دیگران بدانید، کمتر احتمال دارد که از آنها بترسید. درواقع، یکی از ابزارهای کلاسیک برای ارتقاء سطح شناخت از دموکراسی که توسط غرب در جهان در حال توسعه مورد استفاده قرار گرفته است برنامه‌هایی برای دعوت از دانشجویان به‌منظور مطالعه در مؤسسات غربی بوده است. از این طریق آنان نه‌تنها در زمینهٔ تکنولوژی و هنر تحصیل کرده‌اند، بلکه با هنجارهای سیاسی و معیارهای قدرتمندی افراد که نوع بشر با آنها شناخته می‌شوند و مشتاق آنها هستند آشنا شده‌اند. در طول سالهای تحصیلم در دانشگاه هاروارد بود که یاد گرفتم بسیج سیاسی نه تنها بر سیاست کلی تأثیرگذار است، بلکه درواقع سیاست نادرست را باطل می‌کند. آنجا بود که آموختم رهبران باید پاسخگوی مردم باشند، و رهبری‌ای که در پاسخ‌گویی به گرایش مردمی با شکست مواجه شود می‌تواند و باید برکنار شود.

گروه دیگری از افراد غیردانشگاهی نیز وجود دارند که با پیشنهادهایی مثبت برای کاهش خشونتی که در دنیا شاهد آن هستند، در مورد نظریهٔ برخورد تمدنها موضع‌گیری می‌کنند. آنها سعی نمی‌کنند لزوماً این خشونت را طبقه‌بندی کنند یا به‌دنبال جلوگیری از آن باشند. تنها هدف آنان جلوگیری از ایجاد خشونت بین تمدنها و ارتقاء گفتگو، همکاری و توافق بین آنهاست. ما این گروه را سازشکاران می‌نامیم. اغلب تلاش می‌کنند تا گروههای متفاوت را در سراسر دنیا برای گفتگو گردهم آورند. آنها بر این باورند که افزایش تعامل و گفتگو با آگاهی از «دیگران» سبب افزایش شناخت می‌شود و از ایجاد جنگ و درگیری جلوگیری می‌کند.

یکی از این پیشنهادها از منبعی جالب ارائه می‌شود، محمد خاتمی، رئیس‌جمهور (اصلاح طلب) سابق ایران که نظریهٔ گفتگوی تمدنها را در جلسهٔ مجمع عمومی سازمان ملل مطرح کرد. خاتمی معتقد است اگر تمدنها

بنشینند و با یکدیگر گفتگو کنند، شناخت بیشتری در دنیا وجود خواهد داشت. بر خلاف مکتب هانتینگتون، که تنها نبرد و درگیری را نتیجه تعامل می‌داند، خاتمی مطرح کردن عقاید را عاملی مثبت و الزام‌آور و قدم حقیقی رو به جلویی در تعاملات میان تمدنی به حساب می‌آورد. وی معتقد است که ملتها وظیفه دارند این گفتگوها را توسعه بخشند. «اعضای سازمان ملل باید تلاش کنند تا موانع موجود بر سر گفتگو میان فرهنگها و تمدنها را از میان بردارند، و به پیش‌شرط اساسی گفتگو وفادار بمانند. این اصل اساسی جلوی هرگونه سوء استفاده را می‌گیرد، و سبب می‌شود که همهٔ طرفهای گفتگو ضرورتاً از حقوق یکسانی برخوردار شوند.»

خاتمی گسترش عقاید را در ورای مرزهای فرهنگی غیرقابل اجتناب می‌داند، اما وی خاطر نشان می‌کند که بدون گسترش فلسفه، دین و هنر این گسترش عقاید خطرناک است، و برای همهٔ مردم در سراسر جهان ایجاد بحران هویت می‌کند. «امروز، جلوگیری از انتقال عقاید فرهنگی در بین تمدنها در بخشهای مختلف دنیا غیرممکن است.»

با این حال، عدم وجود گفتگو میان متفکران، عالمان، روشنفکران و هنرمندان از فرهنگها و تمدنهای مختلف موجب تسریع «بیگانگی فرهنگی» می‌شود: «این بیگانگی فرهنگی آرامش و آسایش مردم را در فرهنگ خود و یا در افق وسیع دنیا می‌گیرد.»

چنانکه در بسیاری از جوامع نظاره کرده ایم، چنین خلأیی با تقاضاهای عاطفی، بی‌منطقی و افراط گرایی پر می‌شود. من قانع شده‌ام که ممنوعیتهای دیکتاتور بر آزادی بیان و همنشینی که توسط دیکتاتوری مُشرّف در پاکستان برقرار شده است به طور مستقیم به افزایش چشمگیر افراط گرایی و خشونت در ایالت سرحد شمال غربی، بلوچستان و مناطق قبیله‌ای خودگردان اداری مربوط می‌شوند. در واقع اگر این طنابی که دور گردن روشنفکران بسته شده

است بیشتر کشیده شود، این احتمال قریب به یقین وجود دارد که این نفوذ افراط‌گرایی در شهرهای پاکستان کسب قدرت کند.

خاتمی در سازمان ملل استدلال کرد که گفتگوی بین تمدنها نه تنها به روابط بین‌الملل کمک می‌کند بلکه به هر فرهنگی کمک می‌کند تا خود را بهتر بشناسد:

«یک هدف گفتگو میان فرهنگها و تمدنها به رسمیت شناختن و درک نه فقط فرهنگها و تمدنهای دیگر، بلکه فرهنگ «خودمان» نیز هست. ما می‌توانیم خود را با گذاشتن یک قدم فراتر از خود و آغاز سفری به ورای خود و سرزمین خود بشناسیم و در نهایت هویت راستین خود را تحسین کنیم. با غرق‌شدن در بُعد وجودی دیگری است که می‌توانیم دانشی اکتسابی و میانجی از خودمان بعلاوهٔ دانش مستقیم و بی‌واسطه‌ای که اغلب دارا هستیم به دست آوریم. با مشاهدهٔ دیگران به شناختی از خود می‌رسیم که تاکنون دستیابی به آن غیرممکن بوده است.»

در نهایت رئیس‌جمهور خاتمی هشدار می‌دهد که گفتگوی میان تمدنها دشوار است و نیاز به شجاعت سیاسی دارد. اما امکانات بالقوهٔ آن آن‌قدر عظیم هستند که ارزش تلاش برای گفتگو را داشته باشد. «گفتگو آسان نیست. حتی بسیار سخت‌تر از آماده کردن و گشایش چشم‌اندازهایی بر زندگی درونی یک نفر برای دیگران است. باور به گفتگو مسیری را برای امید پر از شادی هموار می‌کند: امید برای زندگی در دنیایی مملو از پرهیزگاری، انسانیت و عشق، و نه صرفاً با زنجیره‌ای از شاخصهای اقتصادی و سلاحهای مرگبار. اگر روح گفتگو در جهان جاری شود، انسانیت و فرهنگ و تمدن نیز در همه جا جاری می‌گردد.»

سازمان ملل متحد در پاسخ به این عقاید رئیس‌جمهور خاتمی، سال ۲۰۰۱ را سال گفتگوی تمدنها اعلام کرد. چقدر وحشتناک و دردناک

بود که حملات ۱۱ سپتامبر درست چند روز بعد به وقوع پیوست. با این وصف، یک گروه از دانشمندان برجسته توسط مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب شدند تا کتابی در مورد گفتگوی تمدنها بنویسند که به توضیح در مورد هدف و دلایل انجام گفتگو بپردازد.

در گذشته، این تصور که تنوع و گوناگونی یک تهدید است، هستهٔ اصلی هر نبرد بود، و هنوز در برخی موارد نیز به همین شکل است. پاکسازی قومی، نبرد مسلحانه یا درگیری‌های مذهبی کذایی همه بر مبنای این استنباط بودند که تنوع یک نوع تهدید است. با به خاطر آوردن فجایع یک دهه پیش، پاسخ به سؤال «چرا ما به گفتگو نیاز داریم؟» به نظر ساده و روشن می‌رسد. سؤال جنبی این است که: «چرا اکنون؟» روند جهانی‌سازی بدون گفتگو ممکن است موجب افزایش احتمال و خطر بزرگ رهبری شکست خورده شود. تنوع بدون گفتگو ممکن است انحصاری بودن بیشتر را به خطر بیندازد. بنابراین، گفتگو میان کسانی که تنوع و گوناگونی را تهدید به شمار می‌آورند و کسانی که آن را ابزار ترقی و رشد می‌دانند اصالتاً ضروری است.

طارق رمضان[1] مسلمانی است که در انگلیس زندگی می‌کند، وی نوهٔ حسن‌البنا[2] بنیانگذار اخوان‌المسلمین است. وی به نظر مردی است که بین دو دنیا قرار گرفته است. وی به دنبال برقراری سازش میان مسلمانان و غرب است، اما با این حال برخی از مسلمانان تصور می‌کنند که وی خود را به غرب فروخته است، این در حالی است که دولت آمریکا از دادن ویزا به وی به دلیل اینکه وی را حامی اسلام تندرو می‌داند، خودداری می‌کند. او معتقد است که اسلام باید با دنیای امروز سازگار شود: «هنجارهای اجتماعی و فرهنگی قرن هشتم قبایل خلیج [فارس] ـ که برخی از آنها قرنهاست که به

1. Tariq Ramadan
2. Hasan al-Banna

دین اسلام پیچیده شده‌اند ـ به روشنی برای مسلمانان امروز اروپا نامربوط هستند.»

علاوه براین، وی قاطعانه برای انعطاف‌پذیری تعبیر و مشروعیت سازش‌پذیری استدلال می‌کند. او سپس به این مطلب که شریعت قابل تغییر نیست، می‌پردازد. شریعت مجموعه‌ای از قوانین خشک که برخی تصور می‌کنند نیست، او می‌گوید، بلکه «شریعت مجموعه‌ای از ارزشها و اصول است، مسیری است که اهداف مشخصی دارد. این تصور که شریعت ساختاری بسته است خیانت به اصل و ریشهٔ آن است: وقتی مسلمانان مطمئن بودند، چیزها را از بیرون می‌گرفتند، اما این زمانی است که شما اطمینانی ندارید و اسلام را در تضاد با غرب توصیف می‌کنید.»

اشتیاق احمد[1] دانشمند علوم سیاسی سوئد که پاکستانی‌تبار است، نظر اقتصادی مستحکمی به مکتب سازشکاران اضافه می‌کند. وی درک می‌کند که عدم تساوی اقتصادی مستمر منجر به ناامیدی، احساس بی‌کفایتی و سرانجام نفرتی می‌شود که افراط‌گرایی و تروریسم را به همراه دارد. «برخورد بین آن نیروهایی وجود دارد که می‌خواهند ثروت مادی و معنوی دنیا را تنها در انحصار غرب نگه دارند و یا حداکثر آن را با نخبگان فاسد در جهان اسلام شریک شوند و کسانی که مبارزه می‌کنند تا این ثروت را به نفع نوع بشر جهانی کنند.»

وقتی در پاییز سال ۱۹۶۹ وارد دانشگاه هاروارد شدم، پاکستان تحت سلطهٔ دیکتاتوری نظامی بود. اگرچه در سال ۱۹۷۰ انتخابات آزاد برگزار شد (ارتش معتقد بود که پارلمان بزرگی تشکیل خواهد شد)، وقتی دو حزب اکثریت جناحهای پاکستان غرب و شرق را از آن خود کردند برای

---

1. Ishtiaq Ahmed

سرزمین تحت تأثیر قومیت‌ها ارزش قائل نشدند.

در آمریکا من شاهد قدرت مردم در تغییر و تأثیر بر سیاستها بودم. وقتی من در آمریکا تحصیل می‌کردم، پدرم جنبشی را در پاکستان برای حقوق سیاسی مردم پاکستان به راه انداخته بود. مبارزهٔ مردم در پاکستان و واقعیت توانایی مردم در آمریکا در به کرسی نشاندن حرف خود، ایستادگی بدون‌ترس برای آنچه به آن باور داشتند، تأثیرات بسیار مهمی بر زندگی من گذاشتند.

من بین دو دنیا قرار گرفته بودم، دنیای دیکتاتوری و دنیای دموکراسی. من شاهد قدرت مردم در دموکراسی بودم و آن را با عدم وجود اختیار سیاسی در کشور خود مقایسه می‌کردم. می‌دیدم که مردم در آمریکا حقوق خود را بدیهی می‌دانند: آزادی بیان، آزادی مصاحبت و همنشینی، آزادی فعالیت سیاسی (جنبش). در کشورم مردمی که برای بدست آوردن این آزادی‌ها می‌جنگیدند، کشته و زندانی می‌شدند.

بین دو دنیای کاملاً متفاوت گیر افتاده بودم که نه تنها در مسئله دیکتاتوری و دموکراسی متمایز بودند، بلکه در مسئلهٔ جنسیت نیز تفکر متفاوتی داشتند. در زمان بسیار هیجان‌انگیزی در آمریکا به سر می‌بردم، زمانی که کیت میلیت[۱] و جرمان گریر[۲] مشغول نوشتن کتابهایی در مورد حقوق زنان، اختیارات زنان و مشاغل زنان بودند. والدینم به من آموخته بودند که مردان و زنان در پیشگاه خداوند مساوی هستند، اینکه اولین کسی که به دین اسلام ایمان آورد یک زن بود، اینکه پیامبر اسلام(ص) با زنی تاجر ازدواج کرد، اینکه نسل پیامبر گرامی اسلام(ص) از طریق دختر گرامی او حضرت فاطمه(س) ادامه پیدا کرد، و در نهایت اینکه در روز قیامت همهٔ

---

1. Kate Millett
2. Germaine Greer

ارواح را به نام مادر فرا خواهند خواند.

اما به‌رغم این تأکید بر حقوق زنان و اهمیت زنان در اسلام، آنچه من در اطراف خود می‌بینم این است که در پاکستان آن‌طور که باید با زنان رفتار نمی‌شود و آنان از حقوق زیادی برخوردار نیستند. البته زنان نقش مهمی در جنبش استقلال پاکستان داشته‌اند. مادرم به‌عنوان فرمانده در گارد ملی پاکستان خدمت کرده است. فاطمه جناح، خواهر بنیانگذار پاکستان و خانم لیاقت علی‌خان، همسر اولین نخست‌وزیر پاکستان، در جنبش آزادی مشارکت داشته‌اند. با این حال حقوق زنان تا حد زیادی فقط برای نخبگان بوده است و در کل زنان دیگر از موقعیت‌های بسیار اندکی برخوردار بوده‌اند.

در آمریکا بود که، پس از صرف شیر و شیرینی در خوابگاهم، ما بحث می‌کردیم که چطور خواستار چیزی فراتر از نقشهای سنتی زن و مادر از زندگی هستیم. ما معتقد بودیم که زنان باید این حق را داشته باشند که بتوانند خانه‌دار بودن یا شاغل بودن خود را در آینده انتخاب کنند.

در طول آن سالهای تعیین‌کننده در غرب دریافتیم تنها محدودیتهایی که برای زنان در جامعه گذاشته می‌شود محدودیتهایی هستند که ما خودمان آنها را می‌پذیریم. دریافتم که با رد ممانعتهای گذشته در مورد آنچه زنان می‌توانند بشوند یا انجام دهند، می‌توانیم دنیای جدیدی بسازیم نه فقط برای خودمان و دخترانمان بلکه برای همسران و پسرانمان. درست همان‌طور که دموکراسی سبب ارتقاء میانه‌روی می‌شود، برابری جنسی نیز موجب توسعهٔ صلح می‌گردد.

کلاسهای ما در هاروارد مملو از دانشجویان و دانش‌آموختگان از سراسر دنیا، و به‌ویژه از کشورهای در حال توسعه بود. بودن در هاروارد و زندگی در آمریکا به ما قدرت بخشید و اساساً زندگی ما را زیرو رو کرد.

وقتی به سرزمین مادری خود برگشتیم، چه در مقام آموزگار، دانشمند و یا نخست‌وزیر آشنایی ما با ارزشها و سازمانهای دموکراتیک ما را در جهت تلاش و تکاپو در جوامع خودمان سوق داد. درست همان‌طور که دموکراسی سبب ارتقاء صلح می‌شود، تبادل آموزشی موجب توسعهٔ صلح می‌شود.

فناوری و ارتباطات دنیای ما را تغییر داده‌اند و در حال تأثیر بر فرهنگی جهانی می‌باشند. هرچه یک فرد مردم را بیشتر بشناسد، با آنها راحت‌تر خواهد بود. من به این مطلب اعتقاد دارم، حتی اگر پروفسور هانتینگتون مخالف آن باشد. گفتگوی اینترنتی با غریبه‌ها در سراسر دنیا سبب بوجود آمدن روابط، دوستی‌ها و تفاهم می‌شود. امکان بدست آوردن و رسیدن به اطلاعات از هر جایی در دنیای فناوری را در دستان حتی دورافتاده‌ترین جوامع روستایی در کشورهای در حال توسعه می گذارد. انسانها هرچه بیشتر علم اندوزی کنند، عطش‌شان برای علم آموزی بیشتر می‌شود. هرچه بیشتر با هم تعامل داشته باشند، کمتر از ناشناسها می‌ترسند. درست همان‌طور که دموکراسی و تبادل آموزش سبب ارتقاء صلح می‌شوند، جریان آزاد فناوری مدرن و ارتباطات موجب توسعهٔ صلح می‌شوند.

آنچه ما در مورد تجارت مستمر بین ملتها می‌دانیم، به ما می گوید که آن موجب ارتقاء شناخت بین فرهنگها و تمدنها می‌شود. جهانی‌سازی ممکن است مهم‌ترین عنصری باشد که برای حل درگیری توسعه‌یافته ضروری است. هرچه کشورها بیشتر با یکدیگر تعامل تجاری داشته باشند، با درگیری با یکدیگر چیزهای بیشتری را از دست خواهند داد. و ما می‌دانیم هرچه افراد در خرید، استفاده و شراکت در مصرف‌گرایی و در تولیدات، گزینه‌های بیشتری داشته باشند، خواستار گزینه‌های بیشتری در دیگر بخشهای زندگی خود خواهند بود.

یکی از ادعاهای نهضت تجارت آزاد این است که تعامل اقتصادی،

افراد را متعهد می‌کند. جامعهٔ اروپا بازار مشترکی را به وجود آورد که هدف آن افزایش تجارت و شکستن مرزها، ارتقاء حس مردمی و کاهش رقابت و تنش بین کشورهای اروپایی بود. در دسامبر ۱۹۸۸، در نشست سران انجمن کشورهای منطقه‌ای جنوب آسیا (SAARC)، من پیشنهاد کردم که SAARC را از یک انجمن فرهنگی به انجمن اقتصادی تغییر دهند. که این پیشنهاد مشتاقانه مورد حمایت قرار گرفت.

در دور اول نخست وزیری ام، پیمان عوارض گمرکی ترجیحی جنوب آسیا به وجود آمد. در دور دوم نخست وزیری‌ام به تصویب رسید. این پیمان مبنایی برای تعامل اقتصادی بین کشورهای عضو SAARC شد.

در سال ۱۹۹۸، به عنوان رهبر اپوزیسیون در پارلمان، پیشنهاد ایجاد منطقهٔ آزاد تجاری را در جنوب آسیا بر مبنای بازار مشترک اروپا مطرح کردم. ما درک کرده‌ایم که هرچه تعامل بیشتری میان مردم، کشورها، کارخانه‌ها و دانشگاهها در جنوب آسیا ـ و بویژه در پاکستان و هند ـ باشد، کمتر احتمال دارد که این دشمنان دیرین، که اکنون نیز مجهز به سلاح هسته‌ای هستند، در درگیری‌های ویرانگری در آینده وارد شوند. درست همان‌طور که دموکراسی سبب ارتقاء صلح می‌شود، تجارت نیز موجب ارتقاء صلح می‌شود.

جلوگیری از برخورد تمدنها، حداقل در جهان اسلام، مستلزم این است که به قدرت تجارت، تبادل، فناوری، آموزش و ارزشهای دموکراتیک ایمان بیاوریم تا این روند را که توسط آن جوامع اسلامی می‌توانند متعهد شوند و به جوامع غربی اعتماد کنند را تسریع بخشیم. با معتبر دانستن ظاهر است که ما می‌آموزیم ارزشهای دیگر تمدنها را تحمل کنیم و به آن احترام گذاریم، نه با حصارکشی، که با تعامل است که دنیا امن‌تر می‌شود. با توسعهٔ روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی با جهان اسلام است، که غرب و شرق

می‌توانند از ارزشهای مشترک و جهانی راستین میراث ابراهیمی محافظت کنند.

در پایان، برای شناخت تمدنهای مختلف، باید خطوط اشتباهی را که می‌تواند منجر به درگیری شوند شناخت. ما با برخوردی بین تمدنها سر وکار نداریم، بلکه با برخوردی سرو کار داریم که درون یک تمدن ممکن است به وقوع بپیوندد. مهم‌ترین نبرد تمام عیار نسل بعدی رهبران مسلمان، و خشم مسلمانان سراسر دنیا، نبرد با غرب نیست. بحث و مشاجره بین تفاسیر مختلف از اسلام و تصورات متفاوت امت مسلمان است. این مشاجره درمورد عدم مدارایی است که برخی تفاسیر برای برخی تفاسیر دیگر در اسلام و دیگر ادیان خارج از اسلام به نمایش می گذارند.

ارزش مداراست که عامل سرنوشت‌سازی بین نیروهای افراط گرایی و نیروهای میانه‌روی، بین نیروهای دیکتاتوری و نیروهای دموکراسی، بین تعصب و آموزش، بین کثرت گرایی و خشک مغزی، بین تساوی زن و مرد و سرسپردگی جنسی، بین سنت گرایی انعطاف‌ناپذیر و مدرن گرایی سازشکار خواهد بود.

به عبارت دیگر، برخورد واقعی در داخل و خارج اسلام نبردی است بین گذشته و آینده. یافتن راه حلی برای این نبرد نه تنها مسیر رابطه بین اسلام و غرب را معین می‌کند، بلکه تعیین‌کنندهٔ سمت و سوی روابط بین‌الملل در قرن حاضر خواهد بود. بدون تأخیر بیشتر در این زمینه، برای شکستن زنجیرها و چرخه فقر، افراط گرایی، دیکتاتوری و تروریسم، باید که از در صلح و سازش راستین وارد شویم.

فصل ششم

آشتی

دو برخورد تاریخی آشکار در دنیای امروز وجود دارد که به‌طور اجتناب‌ناپذیری درهم تنیده شده‌اند. تجزیه و تحلیل یکی، وضعیت دیگری را نیز تعیین می‌کند. برخورد داخلی در جهان اسلام تنها بر سر اعتقادات نیست. جنگ واقعی بر سرجانشینی پیامبر اعظم(ص) که بین گروههای شیعه و سنی تفرقه انداخته است، نمی‌باشد. یقیناً این نبرد در مورد زبان قرآن کریم نیست. این نبرد بر سر تفسیرهای متفاوت از شریعت نیست. افراط‌گرایی و ستیزه جویی مسلمان علیه مسلمان نبرد تمام عیار آیندهٔ نه تنها یک دین بلکه یک میلیارد انسانی است که به این دین پایبند هستند. اساساً، این نبرد بر سر این است که آیا مسلمانان می‌توانند در عصر مدرن جان سالم به‌در ببرند و به رستگاری برسند یا اینکه پیوندها با تفاسیر قدیمی به‌جای مانده از قرن شانزدهم آنها را در زمان گذشته منجمد خواهد کرد. اگر مسلمانان بتوانند با تغییرات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سازگار شوند، ما نه تنها جان سالم به در خواهیم برد، بلکه به شکوفایی نیز خواهیم رسید. اگر با خشک اندیشی در برابر مدرن‌گرایی مقاومت شود، موجودیت مسلمانان

به عنوان جامعه‌ای کارآمد به خطر خواهد افتاد. در نهایت، مسلمانان تلاش می‌کنند تا خود را در اتحاد مورد انتظار کشورهای مسلمان تحمیل کنند که می‌تواند موجب ایجاد برخورد خارجی بین اسلام و غرب ـ که دنیا امروز روی آن تمرکز کرده است ـ شود.

مسلمانان می‌توانند کارهای زیادی برای پایان بخشیدن به تضادهای داخلی که به شکل بدی جوامع آنها را در قرن بیست و یکم متفرق کرده است، انجام دهند. با انجام چنین کاری، مسلمانان می‌توانند یک بار دیگر به یکی از نیروهای اصلی شکل‌دهندهٔ آیندهٔ انسانیت تبدیل شوند. غرب نیز می‌تواند با برداشتن گامهایی مشخص و معین خلأ موجود بین خود و جامعهٔ مسلمانان را پر کند. خلأ بین دریافتها، ارزشها و حس سازگاری همان چیزی که ممکن است نبرد حماسی قرن بیست و یکم را به راه اندازد. کشورهای اسلامی، از دیدگاه من، می‌توانند با یکدیگر و با غرب سازش کنند. این خواستهٔ جاه‌طلبانه‌ای است، اما شدنی است.

عالمان و رهبران مسلمان در فقدان قدرت ـ سیاسی، فکری، علمی و اقتصادی ـ جامعه از زمان آغاز عصر استعمار به سوگ نشسته‌اند. اگرچه غربی‌ها کاملاً از ابعاد آن آگاه نیستند، بحث مهمی در خصوص اینکه چگونه با مدرن‌گرایی سرو کار داشته باشند بین مسلمانان شدت گرفته است. دقیقاً همان طور که برخی رد کردن عقاید مدرن را ضروری دانسته‌اند، و در موارد بسیار افراطی از نبرد بی‌پایان با غرب به عنوان منبع مدرن‌گرایی حمایت کرده اند، دیگران راهکارهایی برای صلح جهان اسلام با عقاید علمی روز و با فضای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مدرن پیشنهاد داده‌اند. در آغاز قرن بیستم، عقاید اصلاح‌طلبانه مورد توجه روشنفکران مسلمان قرار گرفت. حتی کشاورزان بی‌سواد نیز به سخنرانی‌ها و اشعار اصلاح‌طلبان مسلمان که بر نیاز به افزایش ثروت و نفوذ مسلمانان از طریق ارتقاء آموزش، دموکراسی

و پیشرفت اقتصادی تأکید می‌کردند، علاقه‌مند شدند. اما سپس، به‌طرز تأسف‌باری، اکثر کشورهای اسلامی تحت استیلای حکومتهای دیکتاتوری قرار گرفتند. بدون در نظر گرفتن اینکه آیا دیکتاتورها از عقاید سکولار یا مذهبی حمایت کردند، این مجادلهٔ طاقت‌فرسا فضای کثرت‌گرایی لازم برای اصلاحات اسلامی را تضعیف کرد. دیکتاتوری اکسیژن را از فضای ابتکار و نوآوری گرفت.

یکی از نخستین صداهای اصلاحات نوگرا در جهان اسلام محمد اقبال (۱۹۳۸ـ ۱۸۷۷) شاعر و فیلسوف (پاکستانی) بود. وی همچنین پدر دینی پاکستان محسوب می‌شود، با اینکه وی تقریباً یک دهه قبل از تأسیس پاکستان درگذشت. اقبال در کتاب خود ـ «بازسازی تفکر دینی در اسلام» ـ مبنای منطقی برای شکست در تفسیر دوبارهٔ اصول دین را، که از آغاز قرن بیستم تعدیل نشده‌اند، زیر سؤال می‌برد. وی نگریستن به ورای مکاتب حقوقی اسلامی قدیمی و احیاء دوبارهٔ اجتهاد را ضروری می‌داند. اجتهاد به‌معنی «استدلال‌کردن» است و اسلام از مسلمانان می‌خواهد که در یافتن راه‌حل برای مشکلاتشان اندیشه و استدلال کنند. به گفتهٔ اقبال:

«قوانینی که پیامبر(ص) آوردند به‌طور ویژه به عادتها، روشها و ویژگی‌های خاص مردمی مربوط می‌شود که به طور خاص برای آنها نازل شده است. احکام شریعت به نوعی، خاص آن مردم است؛ و از آنجا که اجرای آنها به خودی خود هدف نیست، نمی‌توان آنها را دقیقاً در نسلهای آینده به اجرا درآورد... اجازه دهید که مسلمان امروز جایگاه خود را تحسین کند، زندگی اجتماعی خود را در نور اصول بنیادی از نو بنا کند، و خارج از هدف تا به حال غرض‌ورزانه از اسلام، دموکراسی‌ای را که هدف نهایی اسلام است توسعه دهد.»

فضل الرحمان، استاد دانشگاه و فیلسوف پاکستانی معاصر، نظریهٔ اقبال

را دوباره تکرار کرده می‌نویسد:

«هدف اسلامی کردن چندین رشتهٔ آموزشی مسلمانان به‌طور واقعی محقق نخواهد شد، مگر اینکه مسلمانان به شکلی کارآمد به انجام استدلال پیچیدهٔ اسلامی بر مبنای قرآن دست بزنند... تلاش برای القاء شخصیتی اسلامی در دانشجویان جوان به موفقیت نخواهد رسید، در صورتی که رشته‌های بالاتر آموزشی کاملاً سکولار باقی بمانند، که این با توجه به اثری که در آیندهٔ بشر دارند سودمند نخواهد بود...

و اینجاست که تضاد محض بین دیدگاههای یک مسلمان و خواسته‌های قرآن آشکار می‌شود. قرآن ارزش بسیار بالایی برای دانش قائل می‌شود... در مقابل، دیدگاه مسلمان به دانش در قرون وسطی آنچنان منفی است که اگر فردی این دیدگاه را در کنار قرآن بگذارد بی‌تردید منزجر خواهد شد... »

این سیره‌نویسان پیامبر(ص)، راویان احادیث، تاریخ‌دانان و مفسران قرآن هستند که سابقهٔ تاریخی و اجتماعی قرآن و اقدامات پیامبر گرامی اسلام(ص) و بویژه سابقهٔ متون خاص قرآنی را برای ما حفظ کرده‌اند. مطمئناً این اقدام به‌خاطر باور عمیق به اینکه این سابقهٔ تاریخی برای شناخت ما از قرآن لازم است، صورت پذیرفته است. با این حال عجیب است که هیچ‌نوع تلاش نظام یافته‌ای تا کنون برای فهم قرآن به‌ترتیبی که نازل شده است، انجام نگرفته است، این یعنی مشخص کردن موارد خاص شأن نزول آیات قرآن.

این گام جدید شامل مطالعهٔ قرآن در پیشینهٔ کلی و خاص است (و انجام این مطالعه باید به طریقه‌ای نظام یافته و به‌ترتیب تاریخی صورت گیرد)، نه‌اینکه فقط قرآن را آیه به آیه یا جزء به جزء بدون در نظر گرفتن «شأن نزول» مطالعه کنیم.

نورچولیش مجدید[1]، استاد و نویسندهٔ برجستهٔ اندونزیایی که در سال ۲۰۰۵ درگذشت، بر بازاندیشی، خلق دوباره و جان دوباره بخشیدن به دانش و تعالیم مسلمانان تأکید ورزید. مجدید نیاز برای ایجاد تغییراتی بنیادی در اسلام را برای همراه شدن با تغییرات دنیا ضروری می‌دانست:

«... این شروع مجدد باید با دو اقدامی که بسیار به هم مربوط هستند، آغاز شود، با رها ساختن خویشتن از ارزشهای قدیمی و دنبال‌کردن ارزشهایی که رو به سوی آینده دارند. جهت‌گیری به‌سوی گذشته و بیش‌از حد حسرت گذشته را خوردن باید با دیدگاهی به سوی آینده جایگزین شود... آنچه روی داده است این است که امت خلاقیت خود را در این زندگی موقت تا حدی گم کرده است که تصور می‌شود تصمیم گرفته به‌جای ریسک انجام یک اشتباه، دست به هیچ اقدامی نزنند. به عبارت دیگر، امت روح اجتهاد را از دست داده است. بنابراین اجتهاد یا شروع دوباره باید روند پایدار تفکر بنیادی بر اساس ارزیابی پدیده‌های تاریخی و اجتماعی باشد که (به ارائه پاسخهایی به مسائل پیش روی امت اسلامی می‌پردازد؛ پاسخهایی که) هر از گاهی نیاز به تجدید نظر به منظور تعیین اینکه آیا واقعاً غلط هستند یا خیر، دارند...

امام، تقوا، تجربهٔ دینی درک ربوبیت، همان‌طور که در بالا شرح داده شد، ذاتاً الهی هستند. این یعنی اینکه ارزشها به چیزی مربوط هستند که کاملاً در شخص درونی و ذاتی است، یا به عبارت دیگر خالص است، با این حال این ارزشها بایستی با انتخاب آزادانه و مستقلانه در فرد شکوفا شوند. به‌همین دلیل است که ارزشهای دینی به‌طور ماهیتی بسیار فردی هستند.

عبدالکریم سروش، فیلسوف ایرانی، برای تفکر دوباره درخصوص

---

1. Nurcholich Majdid

رابطهٔ میان اسلام با غرب غیرمسلمان استدلال کرده است. وی معتقد است که کشورهای اسلامی باید پیشرفتها در زمینهٔ علمی را تشویق کنند. او بر این باور است که «دین وحی الهی است اما علم مذهب نیز ماهیت و ساختاری کاملاً بشری دارد.»

«نوشته پا برجا باقی نمی‌ماند، معنای خود را بر شانه‌های خویش حمل نمی‌کند، باید در بافتی قرار گیرد که پر از نظریه است و تفسیر آن ثابت می‌باشد و پیش‌فرضهای آن در عمل همان طور که در اینجا در زمینهٔ شناخت مؤثر هستند در هر جای دیگر نیز مؤثر هستند. متون اسلامی استثنا نیستند...

اصل دین ممکن است خود، راستین و به دور از همهٔ تناقضات باشد، اما علوم دینی لزوماً این طور نیستند. مذهب ممکن است کامل و فراگیر باشد، مذهب الهی است. اما تفاسیر آن کاملاً بشری و این دنیایی است...».

کل تاریخ تلاشهای خالصانهٔ مفسران برای رها ساختن تفسیر قرآن از نفوذ عقاید خارجی به نتایج مهم و اساسی ختم شده است، به عبارت دیگر، گریز ناپذیری عملی از چنین نفوذی با محتوم بودن شناختی آن همراه است.

دکتر محمد ارکون[1]، یک الجزایری که مدرک دکترای خود را از دانشگاه سوربون گرفته است، تلاش کرد تا تفسیر اسلامی را با استفاده از روشهای علمی ـ اجتماعی معاصر دوباره شکل دهد: «امروز به تشویق و آغاز تفکر آزاد، جسورانه و سازنده در خصوص اسلام نیاز است.»

«سنت دینی یکی از مشکلات اصلی است که ما باید امروز به بازاندیشی درمورد آن بپردازیم. ابتدا باید گفت که مذاهب روشهایی سری، نمادین و مرسوم بودن، اندیشیدن و دانستن هستند. آنها در جوامعی که هنوز با

---

1. Mohammad Arkkoun

فرهنگهای شفاهی و نه مکتوب اداره می‌شوند، موجود و مورد توجه هستند. ادیانی که دارای کتاب مقدس هستند به ایجاد تغییری سرنوشت ساز با اثراتی پردامنه بر ماهیت و وظایف خود دین کمک می کنند. مسیحیت و اسلام (بیش از یهودیت، تا زمان ایجاد اسرائیل) مسلک‌های رسمی بودند که توسط دولتی تمرکز یافته که اسناد و نوشته‌های تاریخی را ایجاد کرد، مورد استفاده قرار می گرفتند. امروز مکان بازاندیشی هیچ سنت مذهبی بدون قائل‌شدن تمایزی دقیق بین بعد سری مربوط به فرهنگهای شفاهی و وظایف ایدئولوژیک مذهب وجود ندارد....

ما باید به بازاندیشی کل مسئلهٔ ماهیت و وظایف دین از طریق نظریهٔ سنتی منبع الهی و توصیف سکولار مدرن از مذهب به عنوان یک محصول اجتماعی تاریخی بپردازیم... ما باید ساختاری فرهنگی و عقلی ایجاد کنیم که در آن همهٔ صورتهای تاریخی، اجتماعی، انسان شناختی و روانیِ ادیان الهی قادر باشند در نظامی برگرفته از تفکر و دانش در حال توسعه ادغام شوند. ما نمی‌توانیم مسئلهٔ وحی را نسبت به انسان و مطالعات اجتماعی نامربوط بدانیم و اجازه دهیم که در انحصار تفکر عقیدتی قرار بگیرد.»

کی. اچ عبدالرحمان وحید[1]، رئیس جمهور سابق اندونزی، انعطاف‌ناپذیری تفاسیر اسلامی خشک را که در فضای سیاسی دنیای امروز به‌کار گرفته می‌شود زیر سؤال می‌برد، و بر مدارای اسلامی تأکید می‌ورزد:

«اکثر مسلمانان نمی‌توانند اسلامی را که سازگاری با دیگران و درک نظامهای ارزشی آنان را می‌آموزد، بشناسند؛ با دانستن اینکه اسلام با آنها به‌عنوان یک مذهب مدارا می کند. ماهیت اسلام در کلام قرآن گنجانده شده

1. K.H. Abdurrahman Wahid

است، تو مذهب خود را دارا هستی، من نیز مذهب خود را. این جوهرهٔ مداراست.»

تندروهای مذهبی ـ چه هدفمندانه و چه از روی گمراهی ـ اسلام را به مکتب تعصب، نفرت و کشت و کشتار تبدیل کرده اند. آنان وحشیگری خود را با شعارهایی مانند «اسلام بالاتر از هر چیز دیگری است.» توجیه می کنند. آنان تلاش می کنند تا هر کسی را که با عقاید افراطی شان، بدون درنظر گرفتن ملیت و مذهب، موافق نیست، تهدید و ارعاب کنند. با این حال که تعداد اندکی دست به ریختن خون دیگران می‌زنند، میلیونها نفر دیگر از اقدامات خشونت‌آمیز آنان پشتیبانی می کنند، و یا به تبانی و سکوت ملحق می‌شوند. بحران عدم شناختِ اسلام توسط خودِ مسلمانان با شکست دولتها، مردم دیگر ادیان و اکثریت مسلمانانِ خیرخواه در ایستادگی کردن، منزوی‌کردن و بی‌اعتبار کردن این ایدئولوژی خطرناک وخیم‌تر می‌شود. بنابراین، این بحران مسلمانان و غیرمسلمانان را با پیامدهایی مصیبت‌بار فلج می کند. عدم شناخت ماهیت واقعی اسلام منجر به تندروی کشاندن سراسری مسلمانان می‌شود، و بقیه بشریت را از راه حلی که بسیار واضح و روشن است غافل می‌سازد. کارآمدترین راه برای غلبه بر افراطی‌گرایی اسلامی این است که به مسلمانان و غیرمسلمانان اسلام واقعی را بشناسانیم. بدون این شناخت، مردم دیدگاههای افراطی رد نشده را خواهند پذیرفت ـ و به این‌ترتیب مسلمانان بیشتری را به افراط‌گرایی می‌کشانند و بقیهٔ دنیا را علیه اسلام می‌شورانند. مسلمانان خود می‌توانند و باید شناخت از اسلام «واقعی» را ترویج دهند، و از این راه ایدئولوژی افراط گرایی را بی اعتبار کنند. با این حال انجام این کار مستلزم شناخت و حمایت افراد، سازمانها و دولتهای هم‌عقیده در سراسر جهان است. هدف ما باید روشن کردن قلبها و اذهان بشریت، و ارائه بینشی قانع‌کننده از اسلام باشد، بینشی که ایدئولوژی افراط‌گرایانهٔ

نفرت را به تاریکی‌ای که از آن برخاسته است می‌راند.

به جای اینکه اسلام و تعالیمش را نظام سرسخت واحدی تلقی کنیم، درست‌تر این است که کثرت‌گرایی دو فاکتور عقاید را که همواره دربارهٔ اینکه اسلام چیست و شما، من و ما را «ملزم» به انجام چه کارهایی می‌کند وجود داشته است، به رسمیت بشناسیم و مورد تأیید قرار دهیم. مسلمانان هم کیش من عقاید متنوع بسیاری از اسلام دارند که آزادند این عقاید را با من سهیم شوند... برای مثال، آنها که می‌خواهند اسلام را از نوآوری «پاکسازی کنند»، ممکن است استفاده از طبل برای اعلام وقت نماز، تکریم اولیاء، و یا حتی استفاده از تسبیح برای ذکر اسامی خداوند را رد کنند. بنابراین ما ممکن است شناخت و تجربهٔ شخصی دیگران از اسلام را «اسلام شما» بنامیم و به زندگی خود با پذیرفتن و یا رد مؤدبانهٔ عناصر متعلق به آنها ادامه دهیم... چنین مشارکتی در عقاید ممکن یا غیرممکن است که آنچه ما آن را «اسلام ما» می‌نامیم با توجه به شناخت و تجربه‌های مربوط به آن باشد، اما حداقل احترام متقابل و مدارا با اختلافات را افزایش می‌دهد. تا آنجا که به من مربوط می‌شود، «اسلام آنها» اصطلاح عادلانه‌تری برای توصیف دیدگاههای کسانی است که زیبایی عظیم و تنوع اسلام سنتی را به نام پیروی ظاهری و اجباری از عقاید خشک خودشان نابود می‌کنند. برای چنین انسانهایی، اسلام ما نامگذاری غلطی است، چون در واقع آنها تلاش می‌کنند تا ـ از طریق اعمال خشونت و تهدید ـ هماهنگی بی‌روح و واحدی را تحمیل کنند که هرگز در تاریخ طولانی اسلام وجود نداشته است.»

مولانا وحیدالدین خان[1] عالم و نویسندهٔ هندی، از این دیدگاهِ کثرت‌گرا به اسلام حمایت می‌کند:

1. Maulana Waheduddin Khan

«روزی حضرت محمد(ص) با اصحابش در کعبه نشسته بودند، زن شاعری که هند[1] نامیده می‌شد به او نزدیک شد و شعری خواند، که در آن آمده بود: «محمد(ص) فردی نکوهش شده است و ما او را قبول نداریم.» محمد به معنی «ستایش شده» است؛ اما او حضرت محمد(ص) را مذمّم[2] که به مفهوم «نکوهش شده» است، خطاب کرد. پیامبر فقط خندید. ابوبکر، یکی از اصحاب وی، پرسید چطور است که در پاسخ به چنین سخن افتراآمیزی تنها می‌خندید. پیامبر(ص) پاسخ داد:

«نام من، اسمی که خانواده‌ام برای من برگزیده‌اند، محمد است، درحالی که وی از مذمّم سخن می گفت؛ بنابراین همهٔ ناسزاها به او برمی‌گردد نه به من. بنابراین چرا باید رنجیده‌خاطر شوم؟» برای وی این بی‌احترامی چنان بی‌اهمیت بود که ارزش واکنش نشان دادن را نیز نداشت.

اسلام تحمیل باورها بر صاحبان دیگر ادیان را ممنوع اعلام کرده است. حتی در کشورهای اسلامی، مسلمانان نمی‌توانند قوانین یا فرهنگ خود را به دیگران تحمیل کنند.

هدف اسلام گسترش پیام صلح، عشق، مدارا و شخصیت‌سازی است، تا مردم بتوانند مطابق با خواست خداوند زندگی کنند. برای تحقق این هدف، رابطهٔ میان مسلمانان و غیرمسلمانان باید ملایم باشد. مسلمانان با ایجاد فضای تنفر و بی‌اعتمادی تنها هدف خود را با شکست مواجه می‌سازند. مسلمانان بازیچهٔ دستان نیروهای تفرقه‌افکنانه با اعتراضات خشونت‌آمیز خود شده‌اند. آنها با افزایش احساسات ضد مسلمانی، دنیا را علیه خود متحد می‌کنند. در عوض، هدف آنان باید بازگشت به وضعیت عادی باشد.

---

1. Hind
2. Muzammam

محمد خالد مسعود[1]، عالم پاکستانی، بر کثرت‌گرایی اسلامی و سازگاری با دیگر ادیان تأکید می‌ورزد:

«ممکن است بگوییم برخورد اسلام با غرب خیلی پیشتر آغاز گشت، وقتی سنت فکر یونانی در قرن نهم در زمان خلافت مأمون عباسی وارد جوامع مسلمان شد. این مسئله بحثی را در خصوص مشروعیت مطالعهٔ علوم یونانی به وجود آورد، اما این حقیقت که جنبش «علمی اسلام» در جهت رواج علوم یونانی در سراسر تاریخ اسلامی دامنه‌دار شد، خود گواهی بر سازگاری فرهنگی اسلام است. این جنبش مجادلهٔ عمیقی را در مسائل دینی در خصوص ماهیت وحی قرآنی و نقش تعقل به راه انداخت. مخالفت با این جنبش سرانجام با نام «ارتدوکس» پیروز گشت، اما بدون به‌رسمیت شناختن نیاز به مطالعهٔ علوم سکولار یونانی. علم کلام[2] (به‌طور کلی اعتقادات اسلامی) از نیاز به رد عقاید خارجی تحت عنوان علم دعوا[3] و جهاد متولد شد. این علم بشدت بر پایهٔ منطق، بلاغت و حکمت یونانی استوار است... بدون شک، مخالفت در جامعهٔ مسلمان با علوم منطقی ادامه یافت، اما همزمان تعداد قابل توجهی از متون یونانی یا ترجمه‌های عربی آنها در رشته‌هایی مثل نجوم، جغرافیا، حساب، مکانیک و غیره بخشی از برنامهٔ مذهبی مسلمانان شد. آنها «معقولات»[4] (علوم منطقی) در تضاد با تحقیق‌های مذهبی خالص، «منقولات»[5] نامیده می‌شدند.

اسلام به عنوان سنتی اخلاقی بر دو مبنا کثرت‌گرایی را مورد حمایت قرار می‌دهد. نخست اینکه به شعور و خرد بشری می‌پردازد... دومین مبنای

1. Mohammad Khalid Masud
2. Kalam
3. Da'wa
4. Ma'qulat
5. Manqulat

کثرت‌گرایی پذیرش اجتماعی این ارزشهاست. این مبنا همچنین اختلاف عقیده را از بین می‌برد. قرآن خیر را معروف و شر را مُنکر[1] (مطرود) می‌نامد. منطق دیالکتیک اجتماعی تعریف قابل قبولی از ارزشهای اخلاقی ارائه می‌دهد. متفکران اصلاح طلبی که نظرات آنها ذکر شد شامل متکلّمانی می‌شوند که طبق سنت تحصیل کرده‌اند. دیگر علما نمی‌توانند دیدگاههای آنها را بدون تأمل تحت عنوان انحراف از مسیر اسلامی رد کنند. وجود گروه پر سر و صدایی از عالمان اسلامی اصلاح طلب می‌تواند با بخشهایی قابل ملاحظه از جهان اسلام از کشیده شدن به افراط‌گرایی جلوگیری کند. اما عدم وجود دموکراسی در بعضی مواقع به افراط‌گراها کمک کرده است.

در چندین کشور اسلامی، دیکتاتوری‌ها تلاش می‌کنند تا از تفاسیر سنت‌گرایانهٔ تندرو از دین حمایت کنند و در عوض برای حامیان دین‌سالاری تیرانداز و لوازم مشروعیت مذهبی نسبت به نظام استبدادی را فراهم آورند. همهٔ دیکتاتورهای سکولار مجادلهٔ مذهبی را سرکوب کرده‌اند. این سرکوب به نفع افراط‌گرایان تمام شده است چون آنها در خفا سازمان یافته‌اند، درحالی‌که اصلاح‌طلبان میانه‌رو موفق به انجام چنین کاری نشده‌اند. در سالهای اخیر، افزایش افراط‌گرایی اسلامی و تهدید تروریسم موجب ارعاب یا خاموش شدن صدای اصلاح‌طلبان شده است یا باعث شده که آنها در سر و صدای پیامهای خشونت‌آمیز گم شوند. نظامهای سیاسی دموکراتیک از متکلمان و فیلسوفان اصلاح‌طلب و مدرن‌گرا حمایت می‌کنند. از این‌رو عقاید محمد اقبال، فضل‌الرحمان، و نور چولیش مجدید را می‌توان در مدارس به نسل جوان که در جامعه‌ای رشد می‌یابد که آزادی تبادل عقاید، خواستهٔ هر دیکتاتور برای پیروی را سرکوب می‌کند، آموزش داده شوند.

---

1. Munkar

و اصلاح‌طلبان در قید حیات مانند محمد ارکون، عبدالرحمان وحید، وحیدالدین خان، و خالد مسعود قادرند عقاید مدرن‌گرایانهٔ خود را بدون مواجهه با سرکوب یا به حاشیه کشیده شدن توسط دولت، آموزش دهند.

پیش‌فرض من در خصوص اثبات اینکه آیندهٔ جهان اسلام به این بستگی دارد که آیا دموکراسی می‌تواند جایگزین دیکتاتوری و حکومت خودکامه شود یا خیر، این است که دموکراسی، نیروهای افراطی‌گرایی و ستیزه‌جویی را تضعیف می‌کند و اگر افراط‌گرایی و ستیزه‌جویی شکست داده شوند، سیارهٔ ما از نبرد مصیبت‌باری که بدبینان وقوع آن را حتمی پیش‌بینی می‌کنند، نجات خواهد یافت. بنابراین تصور می‌کنم بیشتر آنچه باید برای شکست افراط‌گرایی اسلام صورت پذیرد، حول آنچه من فکر می‌کنم باید برای تقویت دموکراسی در کشورهای اسلامی انجام شود، تمرکز می‌یابد. معتقدم ما باید خطوط کلی آنچه را همهٔ جوامع ـ بویژه جوامع اسلامی ـ می‌توانند برای دادن شانسی به موفقیت حاکمیت دموکراتیک انجام دهند، ترسیم کنیم.

دموکراسی نمی‌تواند در سراسر دنیا بدون وجود طبقهٔ متوسط با ثبات و در حال رشد، حفظ شود. نابرابری‌های عظیم اقتصادی بین طبقات اجتماعی در یک جامعه به وحدت ملی آسیب می‌رساند، و شکافی بین فقیر و غنی ایجاد می‌کند. «نخبگان» تحصیل‌کرده و ثروتمند که بر توده‌های بی‌سواد استیلا دارند، پیشنهاد موفقیت‌آمیزی برای ایجاد یک جامعهٔ دموکراتیک نیستند. مثال کاستاریکا را در بافت بقیهٔ کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی در نظر بگیرید. کاستاریکا را اندازه، ثبات و نفوذ طبقهٔ متوسطش در میان همسایگان متمایز می‌کند. نیکاراگوئه، پاناما و السالوادور شاهد توالی حاکمان خودکامه و دیکتاتورها به مدت چندین دهه بوده‌اند، حال آنکه کاستاریکا دموکراتیک و از نظر سیاسی با ثبات باقی مانده است. من معتقدم

که وجود طبقهٔ متوسط عنصری اساسی در زیربنای دموکراتیک است.

برخی ممکن است به هند به عنوان یک استثناء در نتیجه‌گیری کلی من اشاره کنند. اما واقعاً این‌طور است؟ دموکراسی هند ثبات یافته است و نظام طبقاتی آن با گسترش طبقهٔ متوسط جمع‌تر شده است. رشد هند و تبدیل آن به قدرت اقتصادی بین‌المللی و منطقه‌ای ـ به طور اتفاقی ـ با گسترش طبقهٔ متوسط و تبدیل آن به نیروی سیاسی و اقتصادی عظیم به وقوع نپیوست. تفکر سرمایه‌گذاری طبقهٔ متوسط هند طلایه‌دار جهش رو به جلوی فناوری در هند بود. با رشد و توسعهٔ طبقهٔ متوسط، محدودیتهای اجتماعی که هند را در گذشته محدود می‌کردند، بویژه نظام طبقاتی اجتماعی انعطاف‌ناپذیر آن، نرم‌تر شد و در نهایت این محدودیتها به طور کلی ناپدید خواهند گشت. به‌پایان رسیدن نظام طبقاتی خبر از عصر دموکراتیک واقعی برای ملت هند را به همراه داشت، و نشان داد که دموکراسی و توسعه با هم همراه هستند.

اما چطور یک ملت می‌تواند طبقهٔ متوسط ایجاد کند؟ نخستین راه، ایجاد نظام آموزشی‌ای است که به کودکان اجازه می‌دهد نسبت به پدر و مادر خود به وضعیت اجتماعی و اقتصادی بهتری برسند ـ به عبارت دیگر، نظام آموزشی‌ای که امید و فرصت آموزش را در اختیار مردم قرار می‌دهد، پیش‌نیاز دموکراسی است. برخورداری از امکانات تحصیلی دولتی خوب کلید اصلی پیشرفت سیاسی و اقتصادی ملتهاست، و این مسئله در جهان اسلام نیز عملی است. ایجاد یک نظام آموزشی قدرتمند و اجباری به دوعنصر اصلی نیاز دارد. ابتدا، آموزش دولتی اجباری ـ برای همهٔ شهروندان، همهٔ طبقات و زن و مرد ـ باید یک اولویت باشد. اما افراد به چیزی بیشتر از خواستن احتیاج دارند تا آن را تبدیل به یک اولویت کنند. افراد باید از ابزار لازم نیز برخوردار باشند. ضروری است که برای کشورهای مسلمان با توجه به نیاز اجتماعی، و نه پیشینهٔ نظامی و سیاسی

منسوخ شده، بودجه‌هایی در اولویت قرار گیرد. برای مثال، در پاکستان سالانه ۴/۵ میلیارد دلار هزینهٔ ارتش می‌شود. این رقم حیرت انگیز ۱/۴۰۰ درصد بیشتر از هزینه‌ای است که صرف آموزش می‌شود! مساعدت خارجی بخش اجتماعی درمقایسه با ارتش حتی نامتناسب‌تر است. پاکستان از ارتشی نیرومند برخوردار است که تعداد زیادی تانک و موشک دارد، اما فاقد نیروی کار به لحاظ فنی تحصیل‌کرده و پویاست. کلید سرمایه‌گذاری در آینده اقتصادی در فرصتهای آموزشی مردم است.

من به عنوان نخست وزیر تلاش کردم تا آنجا که ممکن بود در بخش اجتماعی و آموزش سرمایه‌گذاری کنم. با وجود اینکه دولت من پس از استیلای دیکتاتوری زیر بارِ شدید قرض و بدهی بود، توانست پنجاه هزار مدرسهٔ ابتدایی و راهنمایی در سراسر کشور، بویژه در مناطق روستایی بسازد. ای کاش مهلت پرداخت بدهی‌ها تجدید می‌شد، و ما در آن صورت قادر بودیم اقدامات بیشتری صورت دهیم. تنگنای اصلی بر سر راه دولتهای من در اولویت‌بندی بودجه درصد عظیم تولید ناخالص ملی بود که به بازپرداخت قرضها و سیستم دفاعی اختصاص یافت.

ارتش بـرای پیچیده‌کـردن شـرایط، تحت کنتـرل رئیس‌جمهور و نـه نخست‌وزیر قرار گرفت. درخواست برای محاسبهٔ شفاف سرمایهٔ عظیمی که به جیب ارتش ریخته می‌شد بدون اجازهٔ مرجع قانونی مشکل بود. علاوه بر این، ارتش پاکستان نیز مانند بسیاری از کشورهای در حال توسعه، سازمانی بود که از قدرت و کنترل غیرنظامی خارج شده بود و دهه‌ها در اختیار یک دیکتاتور نظامی یا دیکتاتور نظامی دیگر قرار گرفته بود.

از همان فرصت اندک دو هفتهٔ بین پیروزی حزبم در نوامبر ۱۹۸۸ و زمانی که من دولت تشکیل دادم، تحت فشار شدید ـ از جانب مردم، ارتش، و بازیگران بین‌المللی کلیدی که همه خواستار بخش اعظم بودجهٔ فدرال

بودند که از قبل زیر بار بدهی بود ـ قرار گرفتم. همهٔ اینها زمانی اتفاق افتادند که سازمانهای مالی بین‌المللی، مثل صندوق بین‌المللی پول، مرا برای کاهش هزینه‌های ملی به‌منظور کاهش کسری بودجه تحت فشار گذاشتند. این اقدام توانایی مرا برای ادارهٔ کارآمد دولت تضعیف کرد. چنین فشارهایی مرا محدود کرد، درست مانند کاری که با رهبران دموکراسی‌های نوپا کردند. اگر قرار است آموزش در کشوری مثل پاکستان، جهان اسلام و کشورهای در حال توسعه موفق شود، رهبران دموکراسی‌های نوپا باید برای ایستادگی در مقابل ارتشهایی با ژنرالهای جاه‌طلب که مشتاق هستند یک‌بار دیگر قدرت را به دست گیرند از نظر ملی و بین‌المللی حمایت شوند. ارتشها باید از مرزها محافظت کنند، نه اینکه در انتخابات تقلب کنند یا از رهبران منتخب اخاذی نمایند. ارتشی که مطیع حکومت غیرنظامی است موجب مستحکم شدن توانایی سازمانهای دموکراتیک می‌شود. حاکمیت دموکراتیک وقتی صورت می‌پذیرد که دولتها از شر شمشیر داموکلس (خطرِ در کمین) کودتای نظامی که مدام بر بالای سر پارلمان تاب می‌خورد، در امان باشند. اغلب، زمانی که ارتش دولت را رها می‌کند، قانونی را از خود به جا می‌گذارد که بر مبنای آن قدرت بین رئیس‌جمهور و پارلمان تقسیم می‌شود. پارلمان صدای مردم است. رئیس‌جمهور صدای ارتش می‌شود. در این برخورد مردم قربانیان اصلی هستند.

راه مهم دیگری که از طریق آن آموزش می‌تواند زیربنایی دموکراتیک در جهان اسلام ایجاد کند به تهدید جدی مدرسه‌های نظامی مربوط می‌شود. بسیاری از مدرسه‌های سراسر پاکستان و دیگر بخشهای جهان اسلام اثر قابل توجهی بر آموزش ملت می‌گذارند که بی‌شباهت به سازمانهای آموزشی محلی در غرب نیست. تهدید بزرگ علیه حاکمیت دموکراتیک این مدرسه‌ها ساده نیستند، بلکه مدرسه‌های نظامی خطر بزرگی محسوب

می‌شوند. این اردوگاه‌های تعلیم نظامی زمان و منابع چندان زیادی صرف آموزش ابتدایی نمی‌کنند، بلکه آنها در این مدارس دین را تحریف می‌کنند تا کودکان را شستشوی مغزی دهند و آنان را تبدیل به سربازان ارتش نامنظم نمایند. آنها ساعتها و ساعتها را صرف تعلیم شبه‌نظامی‌گری می‌کنند. آنها خشونت و تنفر را آموزش می‌دهند. آنها تروریست به وجود می‌آورند نه دانشمند. مدرسه‌های نظامی مفهوم هویت ملی و حاکمیت قانون را نادیده می‌گیرند. وقتی من نخست وزیر بودم، منابع سیاسی بسیاری را صرف توقف این مدرسه‌های سیاسی شبه‌نظامی کردم، اما متأسفانه در دوازده سال پس از کناره‌گیری من، این مدرسه‌های نظامی همانند آتش در جنگل گسترش یافته‌اند. ما معتقدیم که به اندازهٔ بیست هزار مدرسهٔ جدید فقط در طول این مدت دوازده سال ساخته شده است.

این مدرسه‌های آشوب طلب رونق نیافته اند، چون شهروندان پاکستانی ناگهان از نظر مذهبی بیشتر از هر زمان دیگری در تاریخ، درست‌آیین‌تر شدند. آنها از والدین طبقهٔ اجتماعی کم‌درآمد که می‌خواستند فرزندانشان زندگی بهتری داشته باشند، حداکثر استفاده را بردند. اگر والدین آن‌قدر فقیر هستند که توانایی تأمین سرپناه، لباس، غذا و مراقبتهای بهداشتی برای فرزندان خود را ندارند و دولت نیز نمی‌تواند از طریق خدمات دولتی چنین نیازهای اولیهٔ انسانی را برطرف کند، آنها به دنبال جایگزین دیگری می‌روند. مدرسه‌های نظامی، با گذشت زمان، تبدیل به دولتی جایگزین برای میلیونها پاکستانی شدند. تضعیف دموکراسی منجر به موفقیت مدرسه‌های ستیزه‌جو شده است.

مدرسه‌های ستیزه‌جو نظام ارائه خدمات اجتماعی دارند که مطابق خواست فقراست. این همان چیزی است که رهبری سیاسی عظیم شهرهای آمریکا را در اوایل قرن بیستم قدرتمند کرد. نه تنها بچه‌ها در این مدرسه‌های

نظامی برای نسل بعدی ستیزه‌جویان و افراط گرایان سربازگیری می‌شوند، بلکه والدین آنها برای پاسخ‌گویی به نیازهای اجتماعی خود به این مدرسه‌ها وابسته می‌گردند. این رابطهٔ هم‌زیستی افراط‌گرایی را توسعه می‌دهد و فرمان دولت را نقض می‌کند. مدرسه‌های نظامی در هر جامعه‌ای خطرناک هستند. جلوی فعالیت این مدرسه‌ها را نه فقط در پاکستان بلکه در سراسر دنیا در جاهایی که کودکان را تبدیل به سرباز می‌کنند باید گرفت. اگر دولتی متعهد و برنامه‌های مناسب آموزشی وجود داشت که آموزش و خدمات اجتماعی را برای فرزندان فقرا تأمین می‌کرد، مدرسه‌های نظامی، که بوجودآورندهٔ زمینه‌های خشونت هستند، از بین می‌رفتند و برچیده می‌شدند.

تغییر اساسی بعدی که درون کشورهای اسلامی ضروری است تا جامعه و امکانات را برابر کند، به حقوق زنان مربوط می‌شود. در هر جامعه‌ای، تساوی زن و مرد پیش‌شرط لازم برای شکوفایی دموکراسی است. این امر بویژه در جوامع اسلامی صادق است، جایی که عدم تساوی زن و مرد قرنها به‌عنوان دستاویزی برای ارتقاء فرمانبرداری سیاسی و استیلا مورد استفاده قرار گرفته است. این عدم تساوی رشد اجتماعی و امکانات را با شکست مواجه می‌کند. جوامعی که در آن زن و مرد مساوی هستند، بدون استثناء، کثرت‌گرا، اهل مدارا، از نظر اقتصادی خودکفا و از نظر دموکراتیک پایدار هستند.

من به عنوان شخصی که در محیط تساوی زن و مرد رشدیافته است ـ محیطی که در آن با دختران و پسران یکسان رفتار شده است ـ تحمل عدم تساوی زن و مرد به هر شکلی برایم بسیار دشوار است. من این مسئله را هم به عنوان یک زن و هم به عنوان یک مسلمان توهین‌آمیز قلمداد می‌کنم. در سال ۱۹۹۷ طالبان مدارس دخترانه در افغانستان را تعطیل و ورود زنان به خیابانها را ممنوع اعلام کرد. در بخشهایی از پاکستان که اکنون دولت

مُشرّف آن را تسلیم طالبان و القاعده کرده است، مدارس دخترانه در حال تعطیل شدن هستند ـ حتی گاهی اوقات به آتش کشیده می‌شوند ـ و زنان از حقوق قانونی خود محروم می‌شوند. قانون نباید بین زن و مرد تبعیض قائل شود. دموکراسی کاری از پیش نخواهد برد اگر زنان تحت سلطه، بی‌سواد و وابسته نگاه داشته شوند. من به عنوان نخست‌وزیر سخت تلاش کردم تا بی‌سوادی را میان زنان در جامعهٔ پاکستان به دلایلی که فراتر از اخلاق و عدالت هستند، ریشه‌کن کنم. واضح است که زنان باسواد فرزندان با سوادی نیز پرورش می‌دهند. یکی از کارآمدترین راهها برای ریشه‌کنی بی‌سوادی در جامعه، تحصیل زنان است. جوامع اسلامی که نمی‌توانند زنان را باسواد کنند، فرزندان خود را محکوم به چرخهٔ شرارت‌بار گمراهی و فقر می‌کنند. از فقر و بی‌سوادی یأس و ناامیدی برمی‌خیزد، و از ناامیدی استیصال و افراط‌گرایی حاصل می‌شود.

مهم‌ترین راه که از طریق آن حقوق زنان، توسعهٔ اقتصادی و ایجاد طبقهٔ متوسط تحقق می‌یابد داشتن قدرت اقتصادی زنان است. پدرم دختران خود را تشویق کرد تا مانند برادرهایم تحصیل کنند و همچنین از نظر اقتصادی مستقل شوند. معیار واقعی آزادی از نقشهای سنتی و تبعیت سنتی توسط مردان با میزان استقلال اقتصادی زنان سنجیده می‌شود. اگر همسر پیامبر(ص) می‌توانسته در خارج از منزل کار کند، پس همهٔ زنان مسلمان آزادند که کار کنند. استقلال اقتصادی فراهم‌آورندهٔ استقلال سیاسی است، و استقلال سیاسی درون خانواده کثرت‌گرایی و وجود سازمان دموکراتیک را در بیرون از خانواده ترغیب می‌کند.

این پدیده بیش از دو دهه قبل با نوآوری درخشان بانک گریمین[1] در

---

1. Grameen Bank

بنگلادش، که برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل در سال ۲۰۰۶ شد، ظهور کرد. این مفهوم که در دهکدهٔ جُبرا[1] متولد شد زنان را تشویق و تسهیلات لازم را برای آنان فراهم می‌کرد تا با «سرمایه‌های اندک» کارهای تجاری کوچکی را آغاز کنند. این تجربه در یک روستا به فعالیت بانکی تمام عیاری تبدیل شد که وامهای ناچیزی به کسانی که قبلاً هرگز قادر نبودند اعتبار مالی دریافت کنند، اعطاء می‌کرد. این وامهای اندک به سندهای قانونی به عنوان وثیقه نیاز نداشتند. هدف کاهش فقر بود. بنیانگذاران این اقدام فقر را تهدیدی علیه دموکراسی و صلح بین‌الملل قلمداد می‌کردند. ۹۷ درصد کسانی که این وامها را دریافت کردند، زنان بودند، و نرخ عایدات حاصله بعضاً تا سقف ۹۸ درصد بود. این بانک که اکنون ۲۵۰۰ شعبه در ۸۰ هزار روستا دارد، تقریباً ۷۰ میلیارد دلار برای ایجاد سریع موقعیت سرمایه‌گذاری در میان زنان بنگلادش وام اعطاء کرد. دولت من مفهوم «اعتبارِ بانکی خرد» را در سال ۱۹۸۹ به پاکستان معرفی کرد. اما سرنگونی‌های مکرر دولت ما اجازه نداد این کار آن طور که باید تحقق یابد.

مفهوم بانکهای توسعه برای ایجاد طبقهٔ سرمایه‌گذار در کشورهای درحال توسعه رایج است، اگر چه اعتبار بانکی خرد پدیدهٔ نسبتاً جدیدی است، پدرم بانکهای توسعه را در پاکستان در دههٔ ۱۹۷۰ تأسیس کرد. یک بانک توسعه آسیایی وجود دارد. اما بانکهای اعتبار مالی خُرد چیز جدیدی هستند. چین نیز دست به‌کار شده و یک بانک توسعهٔ چینی افتتاح کرده که اعتبار مالی اندک و وامهای کوچک برای توسعهٔ تجارت اعطاء می‌کند. دولت من با رهایی از موضوع اصلی اعتبار مالی اندک به منظور ریشه‌کن‌کردن فقر در پاکستان، تصمیم گرفت که بانک زنان را برای اعطای اعتبار مالی به زنان،

1.Jobra

و درنتیجه فراهم آوردن فرصتهای بسیار برای آنان تأسیس کند. به‌عنوان نخست‌وزیر بانک توسعه زنان را افتتاح کردم، که این بانک اعطای وام به زنان را در پاکستان آغاز کرد (ما به مردان اجازه می‌دادیم که در بانک سپرده‌گذاری کنند، اما تنها به زنان وام اعطاء می‌کردیم!) توسعهٔ سرمایه‌گذاری اندک در جهان اسلام می‌تواند به ایجاد طبقهٔ متوسطی که از نظر اقتصادی و سیاسی باثبات است، کمک کند. اختصاص بودجهٔ ویژه برای وامهای ناچیز و اعطای وام به زنان، سرمایه‌گذاری و همچنین استقلال سیاسی و اقتصادی را ترغیب خواهد کرد.

اصلاحات سیاسی و اجتماعی اغلب به هم مربوط هستند. در پاییز ۲۰۰۷، زنی که قربانی تجاوز گروهی در عربستان سعودی بود به شصت‌ضربه شلاق و شش ماه حبس محکوم شد. این رویداد وحشتناک موجب گسترش وحشت و نگرانی در سراسر دنیا شد و شگفتی مردم جامعهٔ سعودی را برانگیخت. این حادثه فرصتی برای سعودی‌ها بود تا دکترین اساسی خود را که در جامعه به نام مذهب و بدون برخورداری از اساس اعتقادی اجرا می‌شد مورد تجدیدنظر قرار دهد. همین عامل سبب شد که پادشاه از قربانی عذرخواهی کند. این رویداد سبب شد تا مسلمانان سراسر دنیا تفاسیر سنتی از مذهب را که عدالت را فلج و توسعهٔ اجتماعی را منجمد کرده بود مورد تجدیدنظر قرار دهند. حادثه‌ای که در عربستان سعودی روی داد، نکتهٔ مثبت دیگری نیز برای آشتی و خاتمه درگیری موجود در جوامع اسلامی به همراه داشت. گروههای حمایت از حقوق زنان پیشتاز نبرد برای حقوق بشر و ایجاد جامعهٔ مدنی کارآمد شدند. توسعه جامعهٔ مدنی قدرتمند اساس برقراری دموکراسی است. سازمانهای غیردولتی، که با حقوق زنان، حقوق بشر و اجرای قانون سر و کار دارند، کلید اصلی برقراری دموکراسی هستند. بدون وجود جامعهٔ مدنی باثبات و ایمن برقراری دموکراسی

غیرممکن خواهد بود. این حقیقت که ژنرال مُشرّف، در اولین ساعات دومین دور اعلام برقراری حکومت نظامی در نوامبر ۲۰۰۷، هزاران فعال سیاسی، وکیل و قاضی را دستگیر کرد، نشان می‌دهد که وی کاملاً آگاه است که یک جامعهٔ مدنی شکوفا با دیکتاتوری ناسازگار است.

جامعه مدنی مفهومی است که ذاتاً به سنتهای دموکراتیک مستحکمی مربوط است که به مفهوم کثرت‌گرایی در جامعه معنای واقعی می‌دهد. گروههای غیردولتی، سازمانهای اجتماعی، سازمانهای زنان، اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های تجاری، سازمانهای زیست‌محیطی، انجمن‌های حرفه‌ای وگروههای مذهبی هر کدام بیانگر منافع رأی‌دهندگان خاص است. روی‌هم رفته، این سازمانها و گروهها شکل‌دهندهٔ اساس دموکراسی در نظر و در عمل هستند. گروههایی که تشکیل‌دهندهٔ جامعهٔ مدنی هستند اغلب طلایه دار اصلاح سیاسی و درخواستها برای شفافیت دولتی هستند. این سازمانها ناظران داخلی انتخابات هستند. آنها علیه نقض حقوق بشر ایستادگی می‌کنند. آنها با گروههای بین‌المللی که ارتقاءدهندهٔ دموکراسی برای تضمین روند سیاسی عادلانه نه یک نتیجهٔ سیاسی تضمین شده هستند، همکاری می‌کنند.

چنین گروههای جامعهٔ مدنی هم می‌توانند قدرتمند باشند و هم درخور اعتماد. اگرچه جامعهٔ مدنی نمی‌تواند در جریان دموکراتیک جایگزین احزاب سیاسی شود، با دنبال‌کردن میدان هم‌سطح در سیاست مکمل احزاب سیاسی می‌شود. سازمانهای غیردولتی در جهان اسلام با همکاری با دیگر همتایان خود در سراسر دنیا می‌توانند جوامع را به هم متصل کنند و دیوارهای نادانی و گمراهی را بشکنند. بنابراین جامعهٔ مدنی در ایجاد نظامهای دموکراتیک که افراط گرایان را منزوی می‌کند، بسیار با ارزش است. بدون وجود جامعهٔ مدنی دموکراسی برقرار نخواهد شد، درست همان‌طور

که بدون اجرای قانون دموکراسی برقرار نمی‌شود. قوانین را به منظور حفظ جامعهٔ مدنی از حملهٔ سیاسی باید به اجرا درآورد. انگیزه‌های مالی و مالیاتی به تقویت بیشتر جامعهٔ مدنی کمک می‌کنند. دوباره باید گفت که سازمانهای زنان مهم‌ترین نقش را در جامعهٔ مدنی در ارتقاء اصلاحات سیاسی در جهانی که از نظر دموکراتیک در حال توسعه است، بازی کرده اند.

ما به یک گروه بین‌المللی سراسری قدرتمند متشکل از گروههای فعالان زنان در جهان اسلام نیاز داریم تا مانند عنوان کتاب و کنفرانس پروفسور ودود آمینا[1] «جهاد سراسری بین‌المللی برای حقوق زنان» را آغاز کنیم. ایجاد امت زنان[2]، سازمانی متشکل از گروههای حامی حقوق زنان در جهان اسلام، می‌تواند به زنان مسلمان کمک کند تا از آن به عنوان فرصتی برای جامعهٔ دموکراتیک که دیکتاتوریِ به وجود آورندهٔ افراط‌گرایی را به‌چالش می‌طلبد، عمل کنند.

گروههای حامی زنان می‌توانند به عنوان محور اصلی جوامع مدنی در سراسر دنیا عمل کنند. توجه ویژه‌ای باید به سازماندهی زنان در نقشهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در هر جامعه‌ای معطوف شود. این بویژه در جهان اسلام که در آن زنان اغلب باید فرمانبردار باشند، مصداق دارد. این فرمانبرداری برخاسته از پیام اسلام که ادعای برابری زنان و مردان را دارد، نیست، بلکه حاصل تفسیرهای باریک اندیشانه از شریعت است که از قصد فرمانبرداری و بهره‌برداری سیاسی توسط قشر خاصی از روحانیون را ارتقاء می‌دهند. ممنوعیت رانندگی زنان مثالی از همین دست است. وقتی در سال ۶۱۲ پس از میلاد اسلام ظهور کرد اتومبیلی وجود نداشت. بنابراین ممنوعیت رانندگی زنان چیزی است که اصلاً به اسلام ربط ندارد. چنین

---

1. Wadud Amina
2. WOTU

تفاسیر باریک اندیشانه از اسلام ـ که معمولاً توسط مردان سنتی از جوامع سنتی برای حفظ استیلای سنتی خود نوشته شده‌اند ـ باید در نور اصول اسلامی مورد تجدیدنظر قرار گیرد.

دوباره باید گفت که انکار فراگیری تحصیل که طالبان آن را به اجرا گذاشته است، هیچ پایه و اساسی در اسلام ندارد. استثمار زنان اثر بسیار مخربی در سراسر جوامع اسلامی و نسلهای اسلامی داشته است. اصلاحات اقتصادی، اصلاحات اجتماعی و اصلاحات سیاسی برای زنان به یکدیگر پیوند خورده‌اند؛ هیچ‌یک بدون وجود دیگری قادر به ادامه دادن نیستند. زنان در جوامع اسلامی می‌توانند به عنوان فرصتی برای اصلاحات در کلیهٔ بخشهای سیاسی، انتخاباتی و دولتی عمل کنند. برای تحقق یافتن این تحول، زنان بایستی سازماندهی شوند. بنابراین ضروری است که گروههای حامی زنان توسعه یابند و این گروهها در سراسر جهان اسلام برای رسیدن به تحولات مشترک در جوامع خود، به یکدیگر بپیوندند. برخی گروههای حامی زنانِ اسلامی بین‌المللی از قبل تشکیل شده اند، اما این گروهها نسبتاً ضعیف هستند و فاقد سرمایهٔ لازم و نفوذ سیاسی می‌باشند. از میان آنها می‌توان به اتحادیهٔ بین‌المللی زنان علیه اصول‌گرایی و برای تساوی، انجمن زنان مسلمان آمریکایی، انجمن زنان مسلمان متحد، شبکهٔ زنان جنوب آسیا، سازمان زنان سوفی[1]، اتحادیهٔ زنان مسلمان، و BAOBAB برای حقوق بشر زنان اشاره کرد.

زنان که در طول چند سال گذشته به شکلی فعال سازماندهی شده‌اند، اکنون در حال تبدیل‌شدن به بازیگران سیاسی بالقوه درون کشورهای خود در جهان اسلام هستند. من کشورهای مسلمان ـ پاکستان، اردن و ترکیه ـ

1. Sufi

توسعهٔ اقتصادی هدفمند به کاهش فقر و خشونت در کشورهای با اکثریت مسلمان کمک می‌کند. ریشه‌کنی فقر مسئولیت اساسی همهٔ مسلمانان، در هر جا که زندگی می‌کنند، به عنوان بخشی از اصول اساسی اسلام است. اعلام جهاد علیه فقر، بی‌سوادی، گرسنگی، و حاکمیت ضعیف در معنای واقعی خود اسلامی است. این دقیقاً همان چیزی است که من پیشنهاد می‌کنم.

نسلهای نخستین اسلام دانش و ثروتی را به وجود آوردند که امپراتوری‌های مسلمان را قدرتمند کرد تا بر بیشتر بخشهای دنیا حکمرانی کنند. اما امروز تقریباً نیمی از مسلمانان جهان بی‌سواد هستند. تولید ناخالص ملی کل کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی (OIC) تقریباً برابر تولید ناخالص ملی فرانسه، یک کشور اروپایی واحد است. کتابهایی که سالانه از دیگر زبانها به زبان اسپانیایی ترجمه می‌شود بیش از کتابهایی است که در صد سال گذشته به زبان عربی ترجمه شده‌اند. پانزده میلیون شهروند کشور کوچک یونان سالانه بیش از کلیهٔ کشورهای عربی کتاب خریداری می‌کنند.

مقایسه متوسط درآمد که توسط بانک جهانی صورت گرفته است نشان‌دهندهٔ الگوی نگران‌کننده‌ای است. در آمریکا، متوسط درآمد سرانه تقریباً ۳۸ هزار دلار؛ و در اسرائیل تقریباً ۲۰ هزار دلار، است. از سوی دیگر، پاکستان درآمد سرانه‌اش سالانه به زحمت به رقم ۲۰۰۰ دلار می‌رسد. هیچ کشور مسلمانی که تولید کنندهٔ نفت نیست درآمد سرانه‌ای نزدیک یا بالاتر از درآمد متوسط جهانی ندارد. من این الگو، این اطلاعات آماری را غیرقابل قبول می‌دانم.

زنجیرها را باید شکست. یک راه مستقیم برای انجام این کار این است که کشورهای حوزهٔ خلیج فارس توسعه اقتصادی و فکری را در دیگر

کشورهای جهان اسلام خیلی سریع آغاز کنند. این کاری است که پدرم تلاش کرد برای پاکستان در دهۀ ۱۹۷۰ انجام دهد و همان کاری است که من در دو دورۀ نخست وزیری خود سعی کردم انجام دهم. نروژ و قزاقستان به‌عنوان مثال، مدلهایی از اختصاص درآمدهای نفتی به توسعۀ اقتصاد داخلی و سرمایه‌گذاری خارجی که می‌تواند پاسخگویی به واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان اسلام غیراز خلیج فارس را بهبود بخشند، فراهم می‌آورد. به بیان بهتر، نفت می‌تواند زنجیر فقر، ناامیدی، دیکتاتوری و افراط‌گرایی را که اغلب به‌تروریسم بین‌الملل تبدیل می‌شود، بشکند.

صندوق دائمی آلاسکا، روش این کشور برای توزیع عادلانۀ درآمدی است که دولت از منابع معدنی به دست می‌آورد. در سال ۱۹۶۹ حراج اجاره‌نامۀ بندر نفتی پرودو[1] ۹۰۰ میلیون دلار به کشور آلاسکا تسلیم کرد. این درآمد هشت برابر کل بودجۀ این کشور در سال ۱۹۶۸ بود که برابر با ۱۱۲میلیون دلار بود. این پول به راه‌اندازی پروژه‌های مهم اختصاص یافت، اما پول بالاخره تمام می‌شود. بنابراین در سال ۱۹۷۶ اصلاحیۀ قانونی آلاسکا به‌تصویب رسید و صندوق دائمی آلاسکا تأسیس شد. طبق این اصلاحیه، «حداقل ۲۵ درصد کل اجاره‌بهای معادن، حق امتیاز، عواید حراجهای سلطنتی، پرداختهای اضافی درآمد مشترک معدنی فدرال که به‌حساب دولت ریخته می‌شوند در این صندوق دائمی ذخیره می‌شوند، و بخش اعظم این پول تنها صرف سرمایه‌گذاریهای افزایش دهندۀ درآمد می‌شود.» صندوق آلاسکا اکنون با سرمایه‌گذاری ۲۵ درصد از درآمد خود در پروژه‌های اقتصادی برای کشور آلاسکا پول به دست می‌آورد.

این صندوق آلاسکایی هم در پروژه‌های پردرآمد و هم در پروژه‌های

1. Prudhoe

کم درآمد سرمایه‌گذاری می‌کند. سرمایهٔ اصلی فرستاده نمی‌شود، فقط دوباره سرمایه‌گذاری می‌گردد. عواید حاصل از این صندوق صرف راه‌اندازی پروژه‌های مختلف می‌شود، اما بیشتر این عواید به شکل پرداخت اضافی سالانه به مردم آلاسکا داده می‌شود. این پرداخت اضافی سال به سال تغییر می‌کند، اما متوسط آن بین ۶۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار برای هر فرد است. هر مرد، زن و بچه‌ای که حداقل یک سال مقیم آلاسکا باشد اجازه دارد که این پول را سالانه دریافت کند.

صندوق مقرری دولت در نروژ، که در سال ۱۹۹۰ تأسیس شد، اندکی با مدل آلاسکایی متفاوت است. دولت نروژ مالیاتهای اخذ شده از شرکتهای نفتی و گازی و همچنین مالیاتهای بدست آمده از گواهینامه‌های اعطاءشده به این شرکتها را در صندوق جداگانه‌ای ذخیره می‌کند. این حساب بزرگترین ذخیرهٔ مقرری در کل اروپاست. این صندوق هم در سطح جهانی و هم در داخل کشور دست به سرمایه‌گذاری می‌زند. با توجه به جمعیت اندک کشور نروژ، این کشور از همان آغاز تعیین می‌کند که این سرمایه نباید فقط در اقتصاد کشور سرمایه‌گذاری شود، چون اقتصاد قادر به جذب این سطح از انگیزش نمی‌باشد. این ذخیره برای پوشش سالهایی که بودجهٔ دولت دچار کسری می‌شود، مورد استفاده قرار می‌گیرد. هدف اصلی آن، ذخیرهٔ پول برای نسلهای آینده، سرمایه‌گذاری در اقتصاد و پرداخت مقرری‌های دولتی است.

قزاقستان بخش اعظم درآمدهای سالانهٔ خود را از توسعهٔ پیش پرداختهای نفتی دریای خزر به دست می‌آورد. در آگوست سال ۲۰۰۰ رئیس جمهور، نظر بایف یک صندوق ملی تأسیس نمود. این ایده از صندوق دائمی آلاسکا الهام گرفته شد و تقریباً شبیه صندوق نروژ بود. صندوق ملی قزاقستان درآمد خود را از مالیاتها و پرداختهای شرکتهای معدنی موادخام به دولت به‌دست

می‌آورد. این پول بشدت صرف سرمایه‌گذاری در بازارهای خارجی می‌شود، اما برای تشویق صنعت در داخل قزاقستان نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. برعکس صندوقهای آلاسکا و نروژ اهداف این صندوق و توزیع عواید آن روشن نیستند.

تقبل مسئولیت اجتماعی بخش جدا نشدنی از اسلام است. جهان اسلام خوش شانس است که بخشی از آن غرق در ذخایر نفتی است. با این حال کشورهایی چون پاکستان، بنگلادش و اندونزی تلاش می‌کنند تا خدمات انسانی اساسی را برای مردم کشورشان فراهم کنند. در هر آیه پس از آیه‌ای دیگر از مسلمانان خواسته شده است به کسانی که قادر به تأمین نیازهای خود نیستند کمک کنند:

«هرگز به نیکی دست نیابید مگر آنکه از آنچه دوست دارید [و عزیز می‌شمارید] ببخشید، و هر آنچه ببخشید خداوند از آن آگاه است.» (سورهٔ آل‌عمران ـ آیهٔ ۹۲)

«از تو می‌پرسند چه ببخشید، بگو هر مالی که می‌بخشید [بهتر است] به پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان بخشید و هر خیری که انجام دهید خداوند از آن آگاه است.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۲۱۵)

«همان که مالی گردآورد و شماره‌اش کرد. پندارد که مالش او را جاودانه می‌سازد. حاشا، بی‌شبهه به کام درهم شکن انداخته شود. و تو چه دانی که درهم شکن چیست. آتش فروزان الهی. همان که بر دلها راه یابد. برایشان لایه لایه فرو افتد. در ستونهایی بالا بلند.» (سورهٔ هُمزَه ـ آیات ۹ـ۲)

«و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و هر خیری پیشاپیش برای [ذخیرهٔ آیات] خویش بفرستید [پاداش] آن را نزد خداوند خواهید یافت، خداوند به آنچه می‌کنید بیناست.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۱۱۰)

«کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و نماز خوانده‌اند

و زکات پرداخته اند، پاداششان نزد پروردگارشان [محفوظ] است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.» (سورهٔ بقره ـ آیهٔ ۲۷۷)

زکات یکی از پنج اصل اسلام است. یکی از مهم‌ترین اصول اسلام این است که زمین و هرچه روی آن است متعلق به خدای متعال است. انسانها زمین و هر چه در آن است را به امانت در اختیار دارند. هر چه در اختیار داریم به طور واقعی از آن ما نمی‌باشد.

هیچ ابهامی در خصوص اینکه مسلمانان باید خیّر باشند وجود ندارد. هیچ ابهامی نباید در مورد کمک به بهبود کیفیت زندگی دیگر مسلمانان وجود داشته باشد. از آنجا که فقر بوجود آورندهٔ افراط‌گرایی، نظامی‌گری و تروریسم است، هدف مشترک کشورهای اسلام برقراری مساوات در اقتصادهای کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی است.

القاعده همان‌قدر که برای آمریکا خطرناک است برای پادشاهی عربستان سعودی نیز خطرناک می‌باشد. کشورهای تولیدکننده نفت در جهان اسلام می‌توانند صندوق پولی به‌وجود آورند و درآمد حاصل از این صندوق را برای توسعهٔ اقتصادی کشورهای غیرنفتی مسلمان عضو این سازمان سرمایه‌گذاری کنند. پیشرفت قابل توجهی در توسعهٔ اقتصاد این کشور صورت خواهد گرفت. اقتصادهایی که به‌طور فعال درحال توسعه هستند سبب ایجاد طبقهٔ متوسط و نابودی چرخهٔ فقر که نسلها به کشورهای از نظر اقتصادی فقیرتر و به لحاظ جمعیتی بزرگتر جهان اسلام آسیب می‌رسانند، می‌شوند. دوباره لازم به ذکر است که کشورهای پاکستان، افغانستان، بنگلادش و اندونزی نمونه‌های خوبی از این کشورهای هدف هستند.

بنابراین پیشنهاد می‌کنم که صندوق سرمایه‌گذاری مسلمانان، با ساختاری تقریباً مشابه صندوق آلاسکا یا نروژ تشکیل شود. این صندوق با

کمکهایی که از جانب کشورهای مسلمان تولیدکنندهٔ نفت به دست می‌آورد، با سرعت پول بسیار زیادی ذخیره خواهد کرد. با تصور اینکه کشورهای بزرگ تولیدکنندهٔ نفت در جهان اسلام قراردادی به امضاء برسانند و نیمی از میزان پولی را که صندوق موجود در آلاسکا از تولید نفت خود به دست می‌آورد کنار بگذارند، صندوق سرمایه‌گذاری مسلمانان تنها در سال اول رقمی معادل ۱۲ میلیارد دلار پول ذخیره خواهد کرد. اگر سطح تولید نفت در میان‌مدت یکسان باقی بماند، فقط ظرف بیست سال سرمایهٔ صندوق سرمایه‌گذاری مسلمانان تقریباً برابر ۴۶۵ میلیارد دلار خواهد بود!

یک بار دیگر، با استفاده از مثال صندوق دائمی آلاسکا، اجازه دهید فرض کنیم که صندوق سرمایه‌گذاری مسلمانان سود مشابهی هر سال از سرمایه‌گذاری‌های مختلفش به دست خواهد آورد: ۱۱ درصد. این سرمایه‌گذاری‌ها دو هدف دارند؛ ابتدا، کمک به رشد سرمایه می‌کنند. دوم، این پول را می‌توان در جهان اسلام سرمایه‌گذاری کرد، و موجب رشد اقتصادی شد. این سود ۱۱ درصدی فرضی در سال اول به ۱/۲۵ میلیارد دلار خواهد رسید، و در سال بیستم صندوق مسلمانان دهها میلیارد دلار سود به دست خواهد آورد. این درآمد به کسانی تعلق خواهد گرفت که به صندوق پول داده‌اند. آنها می‌توانند بخشی از این پول را برای از بین بردن فقر در کشورهای مسلمان مورد استفاده قرار دهند. هر سال با افزایش سرمایهٔ صندوق، بر میزان سود بدست آمده از صندوق افزوده خواهد شد. در آغاز سود بدست آمده را می‌توان در صندوق برای کمک به افزایش سرمایهٔ صندوق سرمایه‌گذاری کرد. با این حال، مشابه صندوق آلاسکا، پس از چندسال، سود سالانه را که مبلغ بسیار بالایی است می‌توان در کشورهای مسلمان سرمایه‌گذاری کرد تا توسعه اقتصادی و بهبود کیفیت زندگی در این کشورها را تسریع کرد، و در عین حال سرمایهٔ اصلی نیز دست نخورده باقی

خواهد ماند. برای کسانی که در سراسر دنیای اسلام زیر خط فقر زندگی می‌کنند، صندوق مسلمانان به منزلهٔ تفاوت موجود بین یک زندگی راحت و فقر ادامه دار خواهد بود. و از آنجا که ـ یک بار دیگر ـ می‌دانیم، نا امیدیِ چرخهٔ فقر سبب ایجاد افراط گرایی و تندرویی می‌شود، شکستن این چرخه آتش ستیزه‌جویی را خاموش خواهد کرد. صندوق مسلمانان همچنین می‌تواند رنسانس فکری در جهان اسلام ایجاد کند. لازم به ذکر است که پنجاه و هفت کشور عضو سازمان کنفرانس اسلامی در مقایسه با ۵۰۰۰ دانشگاه آمریکا و ۸۰۰۰ دانشگاه در کشور هند، تقریباً ۵۰۰ دانشگاه دارند. در تنظیم رتبه‌بندی دانشگاههای جهان که در سال ۲۰۰۴ توسط دانشگاه جیگ تانگ شانگهای[1] صورت گرفت، حتی یکی از دانشگاههای جهان اسلام در فهرست ۵۰۰ دانشگاه برتر جهان قرار نگرفت. علاوه بر این، جهان اسلام ۰/۲ درصد از سود ناخالص ملی خود را صرف تحقیق و توسعه می‌کند، این در حالی است که کشورهای غربی بیش از ۵ درصد سود ناخالص ملی خود را صرف ایجاد دانش، پدید آوردن ایده‌های جدید و نوآوری می‌کنند.

انحطاط دنیای اسلام تنها به‌خاطر بی‌عدالتی‌های صورت گرفته در عصر استعمار و یا توزیع جهانی قدرت نیست. تا حدی جوامع اسلامی باید پاسخگو و مسئول باشند. ثروتهای فراوانی در کشورهای مسلمان وجود دارد. اگر کشورهای اسلامی بدرستی سازماندهی شوند قادرند برنامه‌ای را برای کاهش فقر و تبدیل کشورهای اسلامی به مراکز دانش و عقاید تنظیم کنند. کشورهای اسلامی این قدرت را دارند که جهت تاریخ را با دنبال‌کردن آموزه‌های اسلامی در مورد تقسیم ثروت تغییر دهند. چنین اقدام دسته‌جمعی‌ای چالشی است که ما باید جرأت مواجه شدن با آن را داشته

---

1. Shanghai's Jig Tong

باشیم. با ایجاد واکنش گستردهٔ مسلمانان از طریق صندوق پولی مسلمانان، نسل ما می‌تواند به سود نسلهای بعدی مسلمانان، بچه‌هایی که هنوز متولد نشده اند، درآمدها را افزایش دهد.

اما درگیری در داخل جهان اسلام بخشی از مسئله‌ای است که ثبات جهانی را تهدید می‌کند. عنصر بالقوهٔ دیگری از آشوب بین‌المللی وجود دارد که برخی آن را «جنگ علیه‌ترور» می‌نامند و دیگران آن را «جنگ جهانی چهارم» تصور می‌کنند. حتی اگر کشورهای اسلامی همهٔ کارهایی را که من پیشنهاد کردم انجام دهند، ما هنوز در پس شکاف قابل ملاحظه بین کشورهای اسلامی و غرب قرار خواهیم گرفت. این حس قوی در دنیای اسلام وجود دارد که غرب مایل است ارزشهای خود را بر جوامع اسلامی تحمیل کند و این ارزشها اغلب نادرست و یا رو به زوال هستند و ارزشهای اسلامی زندگی خانوادگی را تضعیف می‌کنند. مهم نیست که این حس درست است یا غلط. اگر این اعتقاد وجود دارد معطوف به مقصود خواهد گشت چون اغلب تصورات شکل‌دهندهٔ واقعیت‌ها هستند.

سؤال پیش روی غرب دو جنبه دارد. ابتدا، غرب باید نگاهی به درون بیندازد و ببیند تا چه حد تصورات مسلمانان نسبت به غرب قابل توجیه یا حداقل قابل درک هستند. من همان طور که از هم‌کیشان مسلمان خود می‌خواهم که دیگران را به خاطر مشکلاتی که حداقل خودمان مسئول بخشی از آنها هستیم مقصر جلوه ندهند، از غرب نیز می‌خواهم که مسلمانان را به خاطر مشکلاتی که بخشی از آنها ناشی از قصور غرب است مورد مؤاخذه قرار ندهد. و دوم اینکه غرب باید گامهایی را برای پر کردن شکاف موجود بین جوامع و فرهنگها بردارد.

غرب باید آسیبهای بجا مانده از استعمار و حمایتش از دیکتاتوری در زمان جنگ سرد را قبول کند. غرب و بویژه آمریکا، باید آمادهٔ تجدیدنظر

در اثر مخرب جنگ کذایی علیه‌ترور، که شاید صدها مسلمان آن را «جنگ جهانی علیه اسلام» تصور می‌کنند، شود. بسیاری از مسلمانان واهمه دارند که اعتقاد به اسلام مورد حمله قرار گیرد و مسلمانان محاصره شوند. آنها معتقدند که جنگ عراق بخشی از برنامهٔ گسترده‌تر (و شوم) غرب است. قبل‌ازحل مشکل باید قبول کنیم که چنین مشکلی وجود دارد.

خویشتن نگری هرگز آسان نبوده و تقریباً همیشه ناراحت کننده نیز بوده است. اما در فضای بین‌المللی امروز، خویشتن‌نگری غرب امری ضروری می‌باشد. برای غرب ـ و از همه مهم‌تر آمریکا ـ ضروری است که بررسی کند چه میزان نگرانی‌ها و انتقادهای اسلامی قابل توجیه است و سپس به طور اساسی به این نگرانی‌ها بپردازد. من سعی نمی‌کنم که از‌تروریسم و نفرت چشم‌پوشی کنم. اما یک مشکل قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ وجود داشته و این مشکل پس از القاعده نیز وجود خواهد داشت، اما به شکل خاطره‌ای دردناک. بین غرب و جهان اسلام سردرگمی، و تا حدی نیز عدم اعتماد وجود دارد. این سردرگمی را می‌توان برطرف کرد، و بر این بی‌اعتمادی نیز می‌توان غلبه کرد. اما برای انجام این کار به برنامه و عمل نیاز است.

درسهای تاریخی به ما کمک می‌کنند که برای آینده برنامه‌ریزی کنیم. شرایط، تهدیدها و فرصتهایی که اروپا در پایان جنگ جهانی دوم با آنها مواجه بود می‌توانند راهنمایی برای ما باشند تا هوشمندانه و به شکل کارآمد بر وضعیت موجود با توجه به اسلام و غرب غلبه کنیم. به همین دلیل به‌سخنان ژنرال جورج مارشال[1] وزیر امور خارجه آمریکا، که در دانشگاه محل تحصیلم، دانشگاه هاروارد، در ۵ ژوئن ۱۹۴۷ ایراد کرد، اشاره می‌کنم. وی در خصوص بحران امروز سخن گفت. راه‌حلهای پیشنهادی وی در

---

1. George Marshall

دانشگاه هاروارد به طرق بسیار به شرایط کنونی ما ربط پیدا می‌کنند. مارشال خاطر نشان کرد:

«اوضاع کنونی جهان بسیار جدی است. این شرایط بر همهٔ مردم هوشیار دنیا آشکار است. من تصور می‌کنم مشکل آن قدر پیچیده است که با وجود حقایق بسیاری که به مردم ارائه می‌شود، ارزیابی درست از اوضاع موجود برای مردم خیابانها بیش از حد مشکل است. علاوه بر این، مردم کشور از مناطق مصیبت‌زده بسیار دور هستند و درک وضعیت اسفناک و واکنشهای متعاقب مردمی که مدتهای طولانی رنج کشیده‌اند، و اثرات این واکنشها بر دولتهای آنان در رابطه با تلاشهای ما برای ارتقاء وضعیت صلح جهانی بسیار مشکل است.»

مارشال در مورد اروپا نیز سخن گفت، نظرات وی درخور توجه هستند. وی همچنین گفت: «منطقی است که آمریکا باید هر آنچه در توان دارد انجام دهد تا به بازگشت سلامت اقتصادی طبیعی که بدون آن ثبات سیاسی و صلح پایدار وجود نخواهند داشت، کمک کند. سیاست ما علیهٔ هیچ کشور خاص و هیچ دکترین خاصی جهت‌گیری نکرده است، بلکه سیاست ما علیه گرسنگی، فقر، ناامیدی و آشوب است.» مارشال به‌طور ویژه‌ای درک ویژگی مشکل را ضروری دانست و چاره‌هایی برای حل مشکل پیشنهاد کرد. وی به شکلی استادانه (و استراتژیک) ادعا کرد که «اشتیاق و تعصب سیاسی نباید نقشی داشته باشد.» با این سخنرانی در جشن پایان تحصیل دانشگاه هاروارد آمریکا ۲۰ میلیارد دلار صرف ساخت دوبارهٔ اروپا کرد و با انجام این کار امنیت خود را حفظ کرد. طرح مارشال هم شرافتمندانه بود هم برای آمریکا سودمند که کلید سود ملی آشکار است. کشورهای آمریکای شمالی، اروپا، استرالیا، چین و ژاپن می‌توانند چنین روشی را در جهان اسلام به کار گیرند. این اقدام سبب بوجود آمدن تعهد جدیدی برای ریشه‌کن کردن

تروریسم درون ملل اسلامی با حملهٔ نظام‌مند به ریشه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افراط گرایی می‌شود.

من نیز برنامه‌ای مشابه طرح مارشال پیشنهاد می‌کنم که توسط جهان توسعه یافته، با استفاده از ابزارهای مشخص و عینی زندگی مردم را که در مناطق محروم ملل اسلامی زندگی می‌کنند بهبود بخشد. من به دنبال برنامه‌هایی هستم که میزان موفقیت آنها قابل اندازه‌گیری و ارزیابی باشد. وقتی مردم عادی در یک کشور درمی‌یابند که مساعدت زندگی آنها و فرزندانشان را بهبود می‌بخشد، به منبع کمک متعهد می‌شوند. چنین تعهدی موجب ایجاد تغییر اساسی در تصورات مسلمانان ـ مردم عادی مسلمان ـ دربارهٔ غرب می‌شود. شواهد تجربی این مسئله را به اثبات رسانده‌اند. وقتی سونامی وحشتناک اندونزی را در دسامبر ۲۰۰۵ ویران کرد، کمکهای مردمی و بخش خصوصی آمریکا به این کشور پر جمعیت مسلمان سرازیر شد. طبق نظرسنجی انجام شده با عنوان «فردای عاری از ترس و وحشت» بسرعت پس‌از حادثه سونامی، نظرات مساعد نسبت به آمریکا ۶۵ درصد افزایش یافت و این به خاطر کمک آمریکا به مردم حادثه دیدهٔ اندونزی بود. برنامه‌ها به تغییر تصورات کمک کردند.

پدیدهٔ مشابهی در پاکستان در همان سال ۲۰۰۵ صورت گرفت؛ زلزله‌ای به وقوع پیوست که ۹۰ هزار از مردان و زنان هم‌میهنم را به کام مرگ فرستاد. فقط آمریکا نیم میلیارد دلار کمک کرد، کامیونها و سربازان ارتش آمریکا این کمک را به حادثه دیدگان گرسنه و یخ زده رساندند. نظرسنجی انجام شده توسط AC Nielsen پاکستان نشان داد که نظر مساعد نسبت به آمریکا در پاسخ به این مساعدت سخاوتمندانه و آشکار دو برابر شده است. به همان نسبت، همان نظرسنجی کاهش چشمگیری را در حمایت از اسامه بن لادن و القاعده در همان دورهٔ زمانی نشان می‌دهد که این مسئله با پدیدهٔ

مشابه حمایت مستقیم و آشکار آمریکا قابل توضیح است.

محققان از این اطلاعات استفاده کرده‌اند تا بپرسند که سطح و عمق احساسات ضد غربی در جهان اسلام تا چه حد گسترده و عمیق است و آیا به گفتهٔ برخی به نسلها تلاش برای خنثی کردن آنها نیاز است یا خیر؟ به نظر می‌رسد که حمایت از حق و به روشی درست موجب تغییر بسیار چشمگیری در دیدگاهها می‌شود. همین مسئله استدلال برای رویکردی متفاوت و گسترده به توسعهٔ مساعدت غرب به جهان اسلام را تقویت می‌کند. در گذشته بخش اعظم مساعدت غرب از طریق دولتها که بیشتر نیز استبدادی بودند هدایت می‌شد. اما تماس با غربی‌ها در هیئت‌های انسان‌دوستانه به‌طور اساسی مردم مسلمان را هشیار نمود. ملاقات رو در رو گروهها به افراد ذی‌نفع کمک می‌کند که بدرستی حامیان خود را بشناسند. مساعدت خارجی می‌تواند به هشیاری مردم به افراد ذی‌نفع کمک می‌کند، اگر «واسطه‌ای» وجود نداشته باشد که در خصوص منبع مساعدت ایجاد سردرگمی نماید.

تعهد ۲۰ میلیارد دلاری طرح مارشال در سال ۱۹۴۷ اکنون برابر با ۱۸۵ میلیارد دلار است. این رقم بسیار هنگفتی است. اما اگر آمریکای شمالی، اتحادیهٔ اروپا، ژاپن و چین در این طرح سهیم می‌شدند، این سرمایه‌گذاری کمتر سرسام‌آور می‌شد. علاوه بر این، تخمین زده می‌شود که آمریکا ۵۰۰ میلیارد دلار هزینهٔ جنگ عراق کرده است بدون اینکه تصور آمریکا یا غرب در جهان، بویژه در جوامع اسلامی را توسعه داده باشد. هزینهٔ کل جنگ ـ شامل مراقبت از سربازان مجروح برای بقیهٔ عمر و ادامهٔ حضور آمریکا در عراق تا آینده‌ای نامعلوم ـ وقتی همه چیز گفته و انجام شود به دو تریلیون دلار خواهد رسید. تعهد ۱۸۵ میلیارد دلاری طرح مارشال در سال ۲۰۰۷ در مقایسه با این رقم رنگ می‌بازد.

من پیشنهاد کمک به دولتها را نمی‌کنم. من پروژه‌های کمکهای مستقیم

مردمی را پیشنهاد می‌کنم که به‌طور مستقیم کیفیت زندگی مردم عادی را، به صورت مساعدت انسان‌دوستانه از جانب غرب بهبود می‌بخشند. یادآور می‌شوم که به عنوان نخست‌وزیر قادر بودم با خصوصی‌سازی مبارزهٔ سراسری علیه بیماری فلج اطفال در کشورم کار خوبی را به انجام برسانم. از شنیدن اینکه پاکستان و افغانستان برای سه چهارم موارد فلج اطفال جدید جهان در سال ۱۹۹۳ پاسخ‌گو بوده‌اند بسیار شوکه شدم. تصمیم گرفتم کاری در مورد این مسئله صورت دهم. به دخترم آصفه قطرهٔ فلج اطفال دادم. از مادران پاکستانی که فرزندانشان همزمان با آصفه به دنیا آمده بودند دعوت کردم تا در خانهٔ نخست وزیر با من همراه شوند و به بچه‌های خود قطره بدهند. این برنامه با سر و صدای بسیار در سراسر کشور و در هر شهر و روستایی اجرا شد. من بسیار مفتخرم که این برنامه به ریشه‌کنی فلج اطفال در پاکستان کمک کرد. هیچ نوع جدید فلج اطفال در کشورم سال گذشته گزارش نشده است، و این موفقیت در نتیجهٔ اجرای برنامهٔ مشخص و ویژه‌ای است که من آغازگر آن بودم. این الگویی است که من برای طرح مارشال در قرن بیست و یکم پیشنهاد می‌کنم تا کمک کند که جهان اسلام به مدرن‌گرایی رو بیاورد.

خصوصی‌سازی برنامه‌های مستقیم و خاص به نتایج ملموسی در گسترش نفوذ و رضایت‌مندی منجر خواهد شد. در حالت منفی، من به‌طور ویژه به‌خاطر می‌آورم که شبکهٔ تروریستی الرشید[1]، که بعداً معلوم شد در ربودن و قتل دنیل پرل[2] روزنامه‌نگار دخالت داشته، نانوایی‌های تنوری در سراسر مناطق تحت کنترل طالبان در افغانستان به راه انداخته است. هر روزه مادران و پدران برای خرید سهم نان روزانهٔ خود که سه عدد نان

1. Al Rasheed
2. Daniel Pearl

برای هر خانواده است به نانوایی می‌روند. این خانواده‌ها در گرسنگی به سر می‌بردند، اما اکنون غذایی به آنها داده می‌شود. و در هر نانوایی تنوری که الرشید در افغانستان راه انداخته، تصویری از اسامه بن لادن بر دیوار آویزان است. وقتی والدین جیرهٔ نان خود را که فرزندانشان را زنده نگه می‌دارد، دریافت می‌کنند، کسی که اعتبار کسب می‌کند اسامه بن لادن است. بنابراین رضایت‌مندی نسبت به طالبان و القاعده بسرعت در سراسر افغانستان افزایش می‌یابد. یک بار دیگر پاکستان کنترل بخش اعظم قلمرو افغانستان را در دست می‌گیرد. بخشی از این به‌خاطر رضایت‌مندی‌ای است که با اجرای برنامه‌های خدمات اجتماعی برای فقرا، گرسنگان، مردم بی‌لباس و بی‌سرپناه به دست آمده اَست. اگر این مدل در سراسر جهان اسلام صورت پذیرد ـ وقتی جامعهٔ بین‌الملل خدمات را انجام دهد و اعتبار مردم را به‌دست آورد ـ رضایت مندی بسیاری حاصل خواهد شد که به بهبود روابط غرب و اسلام در سالهای پیش رو کمک خواهد کرد.

من اجرای برنامه‌های عظیم و پیچیده را پیشنهاد نمی‌کنم. من اجرای برنامه‌هایی ساده، روشن، آشکار و فراگیری را پیشنهاد می‌کنم، که به مردم آن چیزی را می‌دهد که برای تأمین خانواده‌هایشان به آن نیاز دارند و به وجود واسطه‌هایی که بر نتیجه و اعتبار نگاهی اجمالی می‌اندازند احتیاجی ندارد. من بهره‌مندی از غلات، کتابهای درسی، دارو، نوشت افزار و کفشهای ارزان‌قیمت را پیشنهاد می‌دهم. من همان سطح ایمن‌سازی علیه دیگر بیماری‌ها را پیشنهاد می‌دهم که ما به شکل موفقیت آمیزی علیه بیماری فلج اطفال انجام دهیم، با هر شیشه سرمی که به شکل آشکاری نام کشور مبدأ روی آن نوشته شده است. البته ساخت بیمارستان خوشایند است، اما مکان دیگری برای شروع وجود دارد و آن تعلیم کارکنان مراقبتهای بهداشتی برای رفتن به روستاها و تأمین خدمات و ملزومات بهداشتی برای روستاییانی که

به پزشک دسترسی ندارند، است. من وقتی نخست‌وزیر بودم این کار را با کارکنان بهداشت زنان که به زنان اطلاعاتی در خصوص مسائل خانوادگی، جلوگیری از مرگ و میر نوزادان و تنظیم خانواده ارائه می‌دادند انجام دادم، و این اقدام به طرز فوق‌العاده‌ای موفقیت‌آمیز بود.

می‌خواهم آن دسته از برنامه‌های قابل اجرا اما فراگیر و آشکار توسعه پیدا کنند. من برنامه‌هایی را توصیه می‌کنم که آب نوشیدنی سالم ارائه می‌دهند، سرپناه مختصری برای مردم فراهم می‌آورند و مدارس روستایی یک‌کلاسه می‌سازند. این برنامهٔ ساده و مختصر نه تنها ضروری هستند، بلکه با قدردانی و لذت صدها میلیون مسلمان محروم از بنگلادش گرفته تا مالاوی مورد استقبال قرار خواهد گرفت. و هر اندازه که گردانندگان بین‌المللی که این برنامه‌ها را به اجرا درمی‌آورند بتوانند با زبان مردم ـ چه عربی، اردو، بنگالی، یا مالایی اندونزیایی ـ صحبت کنند، درک دریافت‌کنندگان بهتر خواهد بود، (کاملاً به سود غرب است که اقدامات بیشتری در جهت آموزش زبان در مدارس متوسطه و دانشجویان دانشگاهها، و همچنین افسران خدمت خارجی، به زبانهای مختلف کشورهای با اکثریت مسلمان انجام دهد.)

مردم کشورهای آمریکای شمالی، اروپایی، چینی‌ها و ژاپنی‌ها باید این برنامهٔ کمک به نوع بشر را نه صدقه بلکه نوعی سرمایه‌گذاری تلقی کنند. این برنامه نباید تسلیم شدن به تهدید تروریسم تلقی شود، بلکه باید واقع‌بینی خردمندانه تصور شود که به آمریکا کمک می‌کند تا متفقین اروپایی خود در زمان جنگ جهانی دوم و همچنین دشمنان متحد سابق خود یعنی آلمان، ژاپن و ایتالیا در اواخر دههٔ ۴۰ را دوباره گردهم آورد. طرح مارشال ایجاد شد و به اجرا درآمد چون به صلح جهانی کمک می‌کرد. این طرح حساب شده و نظام‌مند بوده است، و طبق گفتهٔ خود جورج مارشال، «اشتیاق و تعصب سیاسی هیچ نقشی ندارد.» طرح مارشال نه تنها به آنچه خوب بود

پرداخت بلکه به آنچه زیرکانه نیز بود، توجه داشت. روی سخن این طرح هم با کسانی بود که می‌خواستند سیاست خارجی غرب مبتنی بر موازین اخلاقی باشد و هم کسانی که اعتقاد داشتند سیاست باید مبتنی بر زور باشد. این طرح برای مردم گرسنه در اروپا غذا و سرپناه فراهم کرد و در عین حال از گسترش کمونیسم در اروپا جلوگیری نمود. صندوق بین‌المللی برای توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی مسلمانان می‌تواند به اهداف اخلاقی مثبت و مقاصد سیاسی عمل‌گرایانه برای برقراری صلح در دنیا دست یابد.

بازسازی اقتصادی کمک می‌کند که خیابانهای جهان اسلام رونق بگیرند. با این حال، راه اصولی دیگر برای جلوگیری از گسترش افراط‌گرایی و ستیزه‌جویی تقویت دموکراسی در سراسر دنیاست. با الهام از اعلام طرح مارشال توسط جورج مارشال در جشن پایان تحصیل هاروارد در سال ۱۹۴۷، من از افتخار بزرگ سخنرانی در جشن پایان تحصیل فارق‌التحصیلان سال ۱۹۸۹ استفاده کردم و ابتکار سیاست خارجی جسورانه‌ای را مطرح کردم که معتقدم برای ثبات و صلح بین‌الملل حیاتی است. پیشنهاد تشکیل انجمن ملل دموکراتیک را برای حمایت وتقویت دموکراسی‌های نوپا در جهان مطرح کردم. پس از برکناری من از نخست‌وزیری، رئیس‌جمهور کورازون آکینو[1] ریاست سازمانی را بر اساس این مفهوم به‌نام اجتماع ملل دموکراتیک به عهده گرفت، اما این سازمان هرگز پا نگرفت. ما یا باید اجتماع ملل دموکراتیک را تقویت کنیم یا اینکه سازمان جدیدی را افتتاح کنیم که از قدرت و نفوذ لازم برای محافظت از دموکراسی‌های آسیب‌پذیر و بی‌ثبات برخوردار باشد. من تصور می‌کنم انرژی و جان دوباره بخشیدن به این مفهوم، به این برنامه، به این هدف در فضای سیاسی امروز

1. Corazon Aquino

مهم‌تـر از هر زمان دیگری است. با برگزاری تنها یک انتخابات دموکراسی برقرار نخواهد شد. انتخابات ممکن است به روی کارآمدن رهبران فاشیست (تندرو) که اپوزیسیون را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند، مطبوعات را می‌ترسانند و نظام قضایی را سرکوب می‌کنند منجر شود. من در پاکستان شاهد این مسئله بوده‌ام. دیکتاتوری‌های نظامی و غیرنظامی هر دو بد هستند.

دموکراسی به حمایت نیاز دارد. بهترین پشتیبانی از دموکراسی می‌تواند از جانب دیگر دموکراسی‌ها باشد. گزارش سالانهٔ وزارت امور خارجهٔ آمریکا در خصوص حقوق بشر به گزارش این شرایط در کشورهای سراسر دنیا می‌پردازد. به عنوان زندانی سیاسی یک دیکتاتور نظامی در دههٔ ۸۰ در پاکستان، از شنیدن اینکه کنگرهٔ آمریکا در کمک به پاکستان برای «احیای کلیهٔ آزادی‌های مدنی و دولت منتخب در پاکستان» دست داشته است خوشحال شدم. دوستان دموکراسی در دیگر کشورها مانند انگلیس، کانادا و آلمان هیئت‌هایی را برای بررسی تجاوزات به حقوق بشر در پاکستان، اعزام کردند. ناظران انتخاباتی از سازمانهای ناظر بر دموکراسی از آمریکا، پارلمان انگلیس و انجمن آسیای جنوبی برای همکاری‌های منطقه‌ای از دموکراسی‌های نوپا بازدید می‌کنند. همین شبکه‌های غیررسمی از سازمانهای غیردولتی دموکراتیک تفاوت بسیاری در دیگر کشورها که در تلاش برای احیاء یا برقراری دموکراسی هستند، ایجاد می‌کنند. این شبکه‌های غیررسمی را می‌توان نهادینه و تقویت نمود. کشورهای دموکراتیک باید در خصوص نیرومندترین عقیدهٔ امروز دنیا به اتفاق نظر برسند: حق مردم در انتخاب آزادانهٔ دولت خود و منتخب بودن دولت تا بر اساس اجرای قانون حکمرانی کنند.

این پیوند غیررسمی را می‌توان به سازمانی رسمی متشکل از

دموکراسی‌ها برای کمک به دیگر دموکراسی‌ها تبدیل کرد. این انجمن ملل دموکراتیک می‌تواند حمایت دولتی را برای تلاشهای جامعهٔ مدنی بین‌المللی به منظور حمایت و دفاع از انتخابات دموکراتیک و نظارت بر حاکمیت آن جلب کند. روشی که وجود انجمن می‌تواند در آن حیاتی باشد دنبال کردن بی‌طرفی در انتخابات است ـ این انجمن می‌تواند به مشابه سازمان بین‌المللی وقف برای دموکراسی تبدیل شود، با استفاده از مهارتها و منابع حقوق بشر و حقوق سیاسی گروههای آموزشی و نظارتی در سراسر دنیا برای نظارت، به رسمیت بخشیدن و نادرست جلوه دادن انتخابات در سراسر دنیا. برای اینکه فرمانی مشروع قلمداد شود، انتخابات نه تنها باید عادلانه باشد، بلکه باید عادلانه نیز به‌نظر بیاید. حضور ناظران از تقلب در انتخابات جلوگیری می‌کند. ناظران دوربینهای تلویزیونی همراه خود می‌آورند. وقتی همهٔ دنیا درحال تماشا هستند، تقلب در انتخابات دشوارتر است. بدون شک انتخابات ۱۹۸۶ فیلیپین سرمشق خوبی است، که نهایتاً با تأیید کورازون آکینو بر حکومت فردیناند مارکوس[1] به پایان رسید. تلاش برای تقلب در مقابل چشم همگان موجب برانگیختن شورش مردمی می‌شود.

راههای دیگری نیز وجود دارند که چنین انجمن بین‌المللی ملل دموکراتیک می‌تواند از طریق آنها حمایت لازم برای دولتهای دموکراتیک را فراهم آورد. در کشورهایی بدون وجود سنتهای پا برجای دولت منتخب، دموکراسی همواره در خطر است. بیشتر اوقات یک ژنرال بیش از حد جاه‌طلب، یک تندروی مصمم یا یک رهبر غیرنظامی جاه‌طلب وجود دارد که می‌خواهد دیکتاتور غیرنظامی شود. چنین افرادی در سراسر دنیا تهدید به‌شمار می‌روند، اما این افراد تهدیدی جدید علیه تجربه‌های دموکراتیک

---

1. Ferdinand Marcos

نوپا و نو ظهور در جهان اسلام هستند. انجمن ملل دموکراتیک می‌تواند با افزودن عنصر نکوهش بین‌المللی به تغییر محاسبه برای کودتاکنندگان احتمالی کمک کند. تصورات مهم هستند حتی برای دیکتاتورها.

قدرت این انجمن می‌تواند با توانایی آن در غیرمشروع جلوه دادن انتخاباتی که تقلب در آن صورت گرفته و منزوی کردن دولتهایی که با تقلب سر کار آمده‌اند به دست آید. برداشت مردمی می‌تواند بسیار قدرتمند باشد، اما کافی نیست: وقتی ژنرال مُشرّف در نوامبر ۲۰۰۷ حکومت نظامی اعلام کرد و کل جهان دموکراتیک این اقدام وی را محکوم نمود، وی به نظرات هیچ اهمیتی نداد. وقتی عضویت پاکستان در کشورهای مشترک‌المنافع به‌حال تعلیق درآمد و هنگامی که کنگرهٔ آمریکا هشدار داد که کمک نظامی خود به پاکستان را مشروط به برقراری دوبارهٔ دموکراسی در پاکستان می‌کند، ژنرال مُشرّف و مردانش تازه متوجه شدند.

پیشنهاد من به دنبال ایجاد نظم در روند مشروعیت بخشیدن سیاسی است. در حال حاضر، الگوی نظارت بر انتخابات نامنظم است. کشورهای مشترک المنافع ممکن است دخالت کنند. «SAARC» اغلب دخالت می‌کند اما بندرت اقدامات اعضایش را مورد نکوهش قرار می‌دهد. سازمان کشورهای اسلامی (OIC) هنوز برای نظارت بر انتخابات قابل اعتماد نیست. مؤسسات سیاسی آمریکا سودمند هستند، اما منابع محدودی دارند. جامعهٔ بین‌الملل کشورهای دموکراتیک باید به عنوان نمایندهٔ کشورهای دموکراتیک خودی نشان دهد. سازمان ملل با جامعیت اعضایش محدود شده است. وقتی نقض‌کنندگان حقوق بشر در کمیسیونهای حقوق بشر سازمان ملل بنشینند کار چنین گروههایی مشروعیت و اقتدار نخواهد داشت. انجمنی متشکل از ملل دموکراتیک از چنین مشکلاتی عاری خواهد بود. این انجمن بی‌طرفانه نظامهای سیاسی را ارزیابی خواهد کرد. وجود چنین انجمنی در کشورهای

پرجمعیت مسلمان مانند پاکستان، بنگلادش و اندونزی که مدام درگیر مشکلات بین نظام دیکتاتوری و دموکراسی هستند، مطبوع خواهد بود.

همکاری مشابه سازمانهای بین‌المللی می‌تواند ابزار نیرومندی برای حمایت از مؤسسات جامعهٔ مدنی در دموکراسی‌های موقت، بویژه در کشورهای با اکثریت مسلمان باشد. اگرچه عناصر فردی جامعهٔ مدنی بخوبی در سراسر دنیا سازماندهی شده‌اند، اما آنها فاقد مکانیسمی برای یکی کردن نفوذشان به منظور تحقق اهداف مشترک خود هستند. اجتماعی از سازمانهای جامعهٔ مدنی قدرت و نفوذ بسیاری را بویژه در محافظت از مؤسسات جامعهٔ مدنی بی‌ثبات در دموکراسی‌های نوپا و در حال ظهور اعمال خواهد کرد.

اجتماع بین‌المللی روزنامه‌نگاران، سازمانهای حقوق بشر، قضات، وکلاء، کارمندان دولت، دانشگاهیان، دانش آموزان، پزشکان و تعداد زیادی از گروههای متخصصی که وجود دارند می‌توانند زیر چتر نیرومندی بسیج شوند. گروههای حامی حقوق بشر مانند سازمان عفو بین‌الملل، ناظران حقوق بشر، یونیفم[1]، مجمع بین‌الملل برای حقوق بشر، خانهٔ آزادی، پزشکان حامی حقوق بشر، انجمن بین‌المللی حقوق بشر، مرکز کارتر، کمیسیون بین‌المللی هلسینکی حامی حقوق بشر، سازمان جهانی علیه شکنجه، خبرنگاران بدون مرز، انجمن بین‌المللی وکلای دموکراتیک، کمیتهٔ حمایت از روزنامه‌نگاران، پزشکان بدون مرز، کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ، سازمان بهداشت جهانی، پروژهٔ ارتقاء امیدواری[2]، داوطلبان بهداشت برون مرزی، شبکهٔ جهانی مردمی که دُچار HIV (ایدز) هستند، را می‌توان در یک اتحادیهٔ مدنی که می‌تواند احترام و نفوذ عظیمی را ایجاد کند، پیوند داد.

---

1. UNIFEM
2. Project Hope

سازمانهای توسعه مانند آکسفم اینترنشنال[1]، حامیان آفریقا[2]، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، انجمن بین‌المللی توسعهٔ کشاورزی و روستایی، انجمن بین‌المللی علم و فناوری حامی توسعه را نیز می‌توان زیر این چادر نیرومند آورد.

این گروههای جامعهٔ مدنی بین‌الملل می‌توانند به عنوان بنیان مشابه جامعهٔ مدنی سازمان ملل ـ جامعهٔ مدنی بین‌الملل (CSI) ـ عمل کنند. این جوامع مدنی بین‌الملل می‌تواند پاسخگوی حملات به سازمانهای غیردولتی سراسر دنیا باشد و به طور همه‌جانبه، برای قانع کردن دولتهای متخاصم به لغو دستورات بر آنها فشار وارد آورد و اجرای قانون را چنان که شایستهٔ جامعهٔ مدنی است احیاء نماید.

چنین جامعهٔ مدنی بین‌المللی می‌توانست به سرعت پس از ۳ نوامبر ۲۰۰۷ وقتی ژنرال مُشرّف حکومت نظامی در پاکستان اعلام کرد، قانون اساسی را به حال تعلیق در آورد، قضات دیوان عالی را دستگیر نمود، هزاران وکیل و قضات دیگر کشور را بازداشت کرد، صدها تن از فعالان حقوق بشر و حقوق زنان و رهبران احزاب سیاسی را بازداشت نمود و رسانه‌های الکترونیکی مستقل سراسر کشور را تعطیل اعلام کرد، وارد عمل شود.

درکی که مسلمانان جهان از غرب دارند بشدت مشکل آفرین است. این مشکل بویژه وقتی به احساسات آنها نسبت به آمریکا مربوط می‌شود پیچیده‌تر نیز می‌شود. اطلاعات فراوان بدست آمده حاکی از وخامت جدی و چشمگیر نظر مساعد و مثبت نسبت به آمریکا در جوامع مسلمان ظرف ۵ سال گذشته است. مرکز تحقیق پیو[3] کار مستمری روی این موضوع انجام

---

1. Oxfam International
2. Africare
3. Pew

داده است تا نشان دهد که مشکل برقراری صلح میان اسلام و غرب و بویژه مسلمانان و آمریکا تا چه حد دشوار است.

اطلاعات بدست آمده نشان می‌دهند که مشکل روابط مردمی آمریکا تنها محدود به مسلمانان نمی‌شود. از سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۷ احترام نسبت به آمریکا حتی در بین نزدیک‌ترین متحدانش به طور فزاینده‌ای کاهش یافته است. چند مثال در این زمینه گویاست. عقاید مساعد نسبت به آمریکا ظرف شش سال گذشته از ۸۳ درصد در انگلیس به ۵۶ درصد، از ۶۲ درصد در فرانسه به ۲۳ درصد، از ۷۸ درصد در آلمان به ۳۷ درصد و از ۵۰ درصد به ۲۳ درصد در اسپانیا کاهش یافته است. البته، در جهان اسلام که «پیو» مورد بررسی قرار داد، تصورات منفی نسبت به آمریکا بدتر است. نظر مساعد نسبت به آمریکا اکنون در اندونزی و مصر به ترتیب ۳۰ درصد، ۲۷ درصد در پاکستان، ۱۵ درصد در اردن و ترکیه که عضو ناتو است به طور فوق العاده‌ای پایین و ۱۲ درصد است. درهمین کشورها نگرانی از اینکه آمریکا تهدیدی نظامی علیه کشورهای مربوط است از ۸۰ درصد در بین اندونزیایی‌ها که «بسیار نگران» حملهٔ احتمالی آمریکا هستند به ۶۷ درصد در میان اردنی‌ها می‌رسد. این نتیجه توسط تحقیق پیو اندرو کوهات[1] در کنگرهٔ آمریکا به‌شکل کاملاً شگفت‌انگیزی مطرح شد: «پس از عراق، مردم بسیاری در کشورهای مسلمان، آمریکا را تهدیدی علیه اسلام تلقی می‌کنند، و آنچه شاید در گذشته نفرت نسبت به آمریکا بوده است اکنون به‌ترس و تنفر تبدیل گشته است.»

اطلاعات جامع‌تر در این زمینه به همین نسبت ناراحت‌کننده هستند. جنگ و وحشتی که آمریکا به راه انداخته در بیشتر کشورهای اسلامی نبرد

---

1. Andrew Kohut

علیه اسلام تلقی می‌شود. بیش از نیمی از مردم مراکش و نیمی از مردم اردن معتقدند که حملات انتحاری علیه غربی‌ها قابل توجیه است. اکنون به‌نظر می‌رسد که این مشکل پردامنه حول اعتمادسازی مجدد تمرکز یافته است. براساس آنچه کوهات می‌گوید: «چالش پیش‌رو اکنون چگونگی وارونه‌کردن اثری است که ابوغریب و گوانتانامو بر دیدگاههای جوانان سراسر دنیا گذاشته‌اند و مثبت کردن این دیدگاه نسبت به آمریکا، مدافع آزادی در قرن بیستم است.» خوب، من ایده‌هایی در این زمینه دارم.

گزارش جرجیان[1] با نام «تغییر اذهان، برقراری صلح» که در سال ۲۰۰۳ به چاپ رسید و هزینهٔ آن توسط کنگرهٔ آمریکا تأمین شد، ضعف بزرگ در دیپلماسی مردمی آمریکا، شکست این کشور در گوش دادن دقیق به مخاطبان در کشورهای اسلامی و وارد گفتگوی ساده شدن با آنان بوده است. دیپلماسی مردمی آمریکا در سازگار شدن با عصر جدید ارتباطات با شکست مواجه شده است؛ عصری که مردم در آن با اطلاعاتی که بیست و چهار ساعت در روز، هفت روز در هفته از طریق مکانیسمهای چندگانه و همزمان، تلویزیون دولتی، تلویزیون خصوصی، تلویزیون کابلی، مطبوعات، رادیو و اینترنت بمباران می‌شوند. به عبارت دیگر، نمی‌توان اطلاعات را برای مطرح کردن تنها یک ایدئولوژی سیاسی تحت کنترل درآورد. افراط‌گرایان در اشاعهٔ نفرت و خشونت بهتر از آمریکا و غرب عمل کرده‌اند و در این زمینه نوآوری بهتری داشته‌اند.

جیمز تراب[2] انتقاد مشابهی از دیپلماسی دولتی آمریکا در نیویورک تایمز داشته است. وی استدلال می‌کند که سلاحهای سیاسی عصر جنگ سرد در «نبرد عقاید» کنونی دنیا بی‌ربط و نامناسب هستند، بویژه در حملهٔ

---

1. Djerejian
2. James Traub

فکر بعضی از افراط گرایان مسلمان. آنچه تراب و دیگران بر آن اذعان دارند، و آنچه برخی از دولتهای غربی تصدیقش نمی کنند، این است که آنچه یک کشور می گوید دیگر به اهمیت آنچه انجام می‌دهد نمی‌باشد. این سیاست است که در نهایت تعیین کنندهٔ نفوذ و احترام است. غرب دستاورد عظیمی دارد: دموکراسی، تنوع، کثرت‌گرایی، مدارا، تبادل فکری، پاسخ‌گویی و روشی برای تحولات دولتی صلح آمیز. این چیزی است که همواره قدرت غرب، قدرت «ما، مردم» بوده است. ویژگی‌های جذاب جوامع غربی آزاد و باز را نمی‌توان همانند یک جعبه برشتوک فروخت؛ نمی‌توان آنها را در بروشورهای پر زرق و برق بسته‌بندی کرد. جذابیت غرب در نشان دادن غنی‌بودن تجربهٔ سیاسی غرب، سخاوتمندی مردمش، توانایی‌اش در اجازه دادن به افراد با سواد در رسیدن به پستهای رهبری بدون توجه به نژاد، مذهب و یا اعتقادات به مردم ـ رهبران نخبه و میلیونها جوان از همهٔ طبقات اجتماعی ـ است.

برنامهٔ تبادل فرهنگی و آموزشی وزارت امور خارجهٔ آمریکا سبب شده که دهها هزار جوان خارجی، بسیاری که مقدر شده رهبران کشور خود شوند، برای مطالعه، بازدید و یادگیری به آمریکا سفر کنند. بدون استثناء کسانی‌که در معرض این تبادلات قرار می گیرند وقتی به کشور خود بازمی گردند تبدیل به حامیان بزرگ جوامع آزاد و پاسخگو می‌شوند. کسانی که رئیس‌جمهور و یا نخست وزیر می‌شوند مانند من، درسهایی را که در مورد دموکراسی، تساوی زن و مرد و آزادی بیان در طول تحصیل فرا گرفته‌اند در جریان دموکراسی در کشور خود ـ هم در انتخابات و هم در حاکمیت ـ به اجرا در می‌آورند. صمیمیتی که بین ما هم دوره‌ای‌ها در زمان تحصیل ایجاد شد تا امروز باقی مانده است.

کاملاً قابل ملاحظه است که وقتی اتحاد جماهیر شوروی سابق تلاش

کرد تا از مدل تبادل آموزشی و فرهنگی آمریکا تقلید کند، با نتیجهٔ عکس مواجه شد. دانشجویان جهان سومی که به دانشگاه لومومبا در مسکو رفتند چنان‌که انتظار می‌رفت با تنفر از کمونیسم و نظام شوروی به کشورهای خود بازگشتند. آنچه در نهایت «خریدار دارد» دستاورد است، و بزرگترین دستاورد غرب تکنولوژی، سلاحها، حتی موسیقی و لباس که در همه جای دنیا مورد تقلید قرار می‌گیرند نیست. آنچه در نهایت پایتخت‌های کشورهای غربی را تبدیل به «شهرهای درخشان برفراز تپه‌ها» در نظر میلیاردها مردم سراسر این سیاره می‌کند ارزشهای اجتماعی و سیاسی مدارا و آزادی است؛ و این همان چیزی است که باید کلید اصلی دیپلماسی دولتی دنیای امروز شود.

برنامه‌های تبادلی که کارآمد بوده‌اند باید گسترش داده و تقویت شوند. غرب باید به‌طور قابل ملاحظه‌ای منابع بیشتری را به گفتگو و شناخت میان فرهنگها اختصاص دهد. غرب باید به شکل خلاقانه‌ای از اینترنت که جوانان به آن دسترسی و ارتباط خواهند داشت استفاده کند. با این همه «گوگل» یک عُنصر آمریکایی است.

مکانیسم دیپلماسی دولتی نیز باید با فضای جدید سازگار شود. اعطای بورسیه‌های تحصیلی برای آوردن دانشجویان مسلمان به دانشگاهها و دانشکده‌های غربی برای فراگیری در فضای فکری باز و در عین حال اخذ مدرک درجهٔ یک در رشته‌های مورد علاقهٔ خود باید به‌طور گسترده افزایش یابد. برنامهٔ مبادلهٔ جوانان برای آوردن دانش‌آموزان دبیرستانی به غرب برای شرکت در برنامه‌های تابستانی کمک به ایجاد صلح در جهان می‌کند.

برنامه‌های بازدیدکنندگان بین‌المللی برای دعوت رهبران جوان در قالب تورها و اقامتهای تحصیلی کوتاه‌مدت به منظور مشاهدهٔ زندگی غربی به‌طور مستقیم و در عین حال توسعهٔ شبکه‌های حرفه‌ای جهانی ابزار

دیگری برای شناخت است که می‌توان آن را به طرز شگفت انگیزی توسعه داد. همین نتیجه نیز از اجرای برنامه‌های تبادل شهروند که سبب ایجاد تخصص در نهادهای جامعهٔ مدنی می‌شود، حاصل می‌گردد. برنامه‌های تخصص هامفری[1] که از کارمندان دولتی متوسط دعوت می‌کند در دولت ملی و مرکزی آمریکا کار کنند، کمک می‌کند که مردم بخشهای مختلف دنیا در حوزهٔ مشاغل خود «به‌طور شبکه‌ای فعالیت کنند.»

برنامه‌های آموزش زبان انگلیسی هنوز وجود دارند، اما به گسترش همه‌جانبه نیاز دارند. این برنامه‌ها منابع لازم برای ارتقاء تدریس زبان انگلیسی در دنیا به منظور تقویت مهارتهای شغلی و فرصتهای کاری فراهم می‌کنند. شورای انگلیس کار فوق‌العاده‌ای در این زمینه انجام داده است، و موفقیتش باید سرلوحهٔ دیگران قرار گیرد.

نمایشگاههایی که در گذشته دهها هزار نفر بازدیدکننده را به سفارتخانه‌ها و مراکز فرهنگی می‌کشاند، اکنون برچیده شده‌اند. این نمایشگاهها سبب رضایت‌مندی فوق‌العاده‌ای می‌شدند، و چه حیف است که کار آنها متوقف شده است. این نمایشگاهها این امکان را فراهم می‌کردند که مردم قاره‌های مختلف، جامعیت ارزشهای اجتماعی را تحسین کنند. چنین نمایشگاههایی باید دوباره برقرار شوند.

غرب باید تجهیزات کامپیوتری و امکانات تعلیم کامپیوتر به دانش‌آموزان سراسر جهان اسلام را تأمین کند. قراردادن جوانان مسلمان در معرض سیل اطلاعات قلبها و اذهان آنها را می‌گشاید. این اقدام از نظر سیاسی بسیار حائز اهمیت است. تحت حکومت نظامی اخیر در پاکستان، تلویزیون و رادیو تعطیل و رسانه‌های چاپی سانسور شدند، اما اینترنت جریان اطلاعات را در

1. Humphrey

اختیار مردم قرار داد. اینترنت مردم را به محض وقوع رویدادها در جریان می‌گذاشت.

فراهم‌کردن تجهیزات و آموزش کامپیوتر برای مدارس روستایی، گامی اساسی در نشان دادن دنیای جدید به جوانان است. آنها هر چه بیشتر بدانند، هر چه بیشتر یاد بگیرند، بیشتر علیه وضعیت موجود به مبارزه برخواهند خاست. و این به مبارزه برخاستن آنها علیه وضعیت موجود کلام جورج برنارد شاو را به یاد می‌آورد که دوستم، پدر کاتلین کندی[1]، رابرت اف. کندی[2] فقید، بسیار قدرتمندانه در سراسر آمریکا در سال ۱۹۶۸ نقل کرد: «انسانهایی هستند که به چیزها به همان شکل که وجود دارند نگاه می‌کنند و می‌پرسند چرا... من رویای چیزهایی را می‌بینم که هرگز وجود نداشته‌اند و می‌پرسم چرا وجود نداشته‌اند؟» جوانان مسلمان سراسر دنیا می‌خواهند پرسیدن ـ و رؤیا دیدن و خواستار فرصت و تحول شدن ـ را آغاز کنند. دسترسی به اطلاعات به نظام استبدادی در اروپای شرقی و مرکزی پایان بخشید. دسترسی به اطلاعات همچنین می‌تواند سبب ایجاد تحول در جهان اسلام شود.

نوآوری دیگری که می‌تواند به احیاء ارتباطات، اعتماد و گفتگو بین جهان اسلام و غرب کمک کند، ایجاد هیئت آشتی است. مشابه هیئت صلح، این هیئت متشکل از مسلمانانی از جوامع غربی خواهد بود که از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در زندگی مردم کشورهای میزبان خود ادغام شده‌اند و در عین حال شخصیت، فرهنگ و مذهب اسلامی خود را حفظ کرده اند. این جوانان مسلمان می‌توانند با مردم کشورهای خود ارتباط برقرار کنند.

1. Kathleen Kennedy
2. Robert F. Kennedy

استاندارد زندگی مسلمانان در غرب به طرز فوق العاده‌ای بالاست. در بسیاری از جوامع این استاندارد برابر یا بیشتر از استاندارد زندگی جمعیت غیرمسلمان است. دانشگاهها و مدارس آموزش عالی مملو از دانشجویان مسلمان است، و سطح درآمد مسلمانان در آمریکا، کانادا، استرالیا مساوی درآمد جوامع غیرمسلمان آنجاست. نه تنها مسلمانان در این کشورها احساس خوبی دارند، بلکه مجادلهٔ چندانی نیز در خصوص اینکه چه مذهب و فرهنگی را دنبال می‌کنند، وجود ندارد. در واقع مسلمانان در غرب نسبت به غیرمسلمانان در کشورهای مسلمان در عمل به آداب دین خود بدون شک آزادتر هستند. اگر ما به‌دنبال مدلهایی از سازش می‌گردیم که اثبات می‌کند مسلمانان و غربی‌ها نه تنها می‌توانند با یکدیگر همزیستی داشته باشند بلکه در کنار یکدیگر ترقی نیز خواهند کرد، باید به کشورهای آمریکا، کانادا و استرالیا نگاه کنیم.

متخصصان جوان مسلمان از کشورهای غربی می‌توانند به عنوان معلم، پزشک و تکنسین کامپیوتر تعلیم ببینند. آنها می‌توانند درکشورهای مسلمان در پستهایی برای تأمین خدمات ضروری به مردم محلی که با آنها زندگی خواهند کرد، قرار بگیرند. بنابراین آنها می‌توانند به هم‌کیشان مسلمان خود نشان دهند که مسلمانان، مسیحی‌ها، یهودی‌ها، هندوها می‌توانند به‌طور موفقیت آمیزی در صلح و صفا زندگی کنند. هیئت آشتی می‌تواند مأمور ایجاد تغییر در تصورات باشد و موانع موجود را از بین ببرد و پلهای جدیدی را بنا کند.

به عنوان دستاورد تقسیم مذهبی در سال ۱۹۴۷، من همواره تحت تأثیر شباهتهای موجود بین اوضاع در شبه قارهٔ آسیای جنوبی و فلسطین قرار گرفته‌ام. هر تقسیمی دو بخش ایجاد کرده است ـ فلسطین و اسرائیل، هند و پاکستان. این تقسیم در شبه قاره مورد قبول قرار گرفت، اما اغلب احزاب

موجود در خاورمیانه آن را قبول نکردند. اینکه این عدم پذیرش عاقلانه بود یا خیر خارج از موضوع مورد نظر است. آن چه مدنظر است این است که امروز همهٔ احزاب منطقی راه حلهای مطروحه در این مناقشه را قبول دارند، و در هر دو طرف افراط گرایان آن را به حاشیه می‌رانند. تلاش جدی برای حل مسئلهٔ فلسطین گام رو به جلویی خواهد بود، حداقل آن حذف مسئلهٔ پردردسری است که اغلب اوقات برای به تعویق انداختن مسائل قابل ملاحظهٔ دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روشن است که در نهایت دولت فلسطین در غزه و کرانهٔ باختری تشکیل خواهد شد و من معتقدم هر چه زودتر، بهتر. مسائل ارضی و جغرافیایی قابل حل شدن هستند و حل نیز خواهند شد. مسئله بسیار حائز اهمیتی که ممکن است به نظر دشوار آید، یافتن چاره‌ای برای بدبختی‌های آوارگان فلسطینی است که در سال ۱۹۴۸ از خانه‌های خود آواره شدند. کشورهای عربی در نشست سران در بیروت سال ۲۰۰۲، بیانیهٔ ریاض، در خصوص به رسمیت شناختن موجودیت اسرائیل را به شرطی که به نظر می‌رسید اسرائیل قبول نخواهد کرد، پذیرفتند: بازگشت دو میلیون آوارهٔ فلسطینی به سرزمین اصلی خود یعنی اسرائیل. امید می‌رود اکنون که اوضاع به اینجا رسیده است، عرب‌ها و اسرائیلی‌ها بتوانند راه‌حلی برای این مسئله پیدا کنند.

اما فلسطین تنها نگرانی مسلمانان نیست که در چندین سال گذشته کار آن بالا گرفته است. کشمیر هم مشکلی است که باید حل شود، بویژه از آنجا که درگیری‌ای عاطفی است بین دو همسایهٔ مجهز به سلاح هسته‌ای که در گذشته دشمن سرسخت یکدیگر بوده‌اند. نمی‌توانیم به شصت سال پیش برگردیم که آیا به مردم کشمیر، در رابطه با مفاد تقسیم و حکم قطعنامه‌های سازمان ملل، باید اجازه داده می‌شد که آیندهٔ خود را تعیین کنند یا خیر. به‌هرحال این حق از آنها گرفته شد، و در شصت سال گذشته کشور

جامو و کشمیر تبدیل به فرصتهایی برای جنگ، خشونت و ستیزه‌جویی شده است. هند و پاکستان با حمایت جامعهٔ بین‌الملل در دیپلماسی خاموشی ظرف چند سال گذشته درگیر شده‌اند که این دیپلماسی به «گفتگوی ترکیبی» معروف است. راه حلی برای این درگیری یکی دیگر از منابع عدم رضایت و خشم مسلمانان را برطرف خواهد کرد و در عین حال به اقدامات نظامی در مرزها که همواره بیم این می‌رفته که به جنگ زمینی یا وضعیت بدتری تبدیل شود، پایان می‌بخشد.

سرانجام، اوضاع چچن باید با پختگی تمام توسط روس‌ها، با امید همکاری کشورهای منطقه قفقاز و سازمان ملل حل شود. مسلمانان چچن احساس می‌کنند که هدف ظلم و ستم قرار گرفته‌اند، درست همان‌طور که فلسطینی‌ها در کرانهٔ باختری و غزه قبل از تشکیل رژیم خودگردان فلسطین احساس می‌کردند. دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم این خشمها فروکش خواهد کرد. باید با روشی با این خشم و عصبانیت برخورد کرد که به مسلمانان چچن حس اختیاری بدهد که از نظر جغرافیایی و سیاسی برای روس‌ها قابل قبول باشد. این کار را نیز می‌توان انجام داد، اما انجام این کار مستلزم تعهد احزابی است که با رضامندی و اشتیاق فعالیت می‌کنند. اگر این مسئله نیز حل شود، سومین مسئلهٔ حمایت طلبی برای کسانی که به جای «صلح» در جهت «برخورد» تلاش می‌کنند، از بین خواهد رفت.

در این نوشته‌ها، من تلاش کردم تا ریشه‌ها، دلایل و راه‌حلهای احتمالی برای بحران موجود در جهان اسلام و بحران بین جهان اسلام و غرب را دنبال کنم. مسلک، تاریخ، اقتصاد، دموکراسی و دیکتاتوری همه نقشهای مهمی در آوردن اوضاع جهان به این دو راهی ایفاء کرده‌اند. پیش‌فرض من از آغاز این بوده که افراط‌گرایی تحت دیکتاتوری شکوفا می‌شود و فقر، نادانی و ناامیدی به آن دامن می‌زد. خطر افراطی گرایی در داخل جهان اسلام

و بین جهان اسلام و غرب حل‌شدنی است، اما حل آن مستلزم پرداختن به همهٔ عواملی است که بوجود آورندهٔ آن هستند.

من تصدیق می‌کنم که آنچه پیشنهاد داده‌ام ـ از آنچه کشورهای مسلمان باید انجام دهند تا آنچه غرب باید انجام دهد ـ عظیم است و ممکن است رعب‌آور و حتی غیرممکن به نظر برسد. من این توصیه‌ها را مطرح می‌کنم چون این دوران به چیزی بیشتر از تجارت طبق معمول نیاز دارد. بیشتر آنچه توصیه کرده‌ام تا حدی صریح است؛ اما در لفافه سخن گفتن سبب ایجاد فقر، جهل، ناامیدی، خشونت، دیکتاتوری برای مسلمانان در سراسر جهان شده است. در لفافه سخن گفتن، اسلام و غرب را در آستانهٔ برخوردی خطرناک و غیرضروری قرار داده است. اکنون زمان مطرح کردن عقاید نوین است. زمان خلاقیت و نوآوری است. زمان تعهد جسورانه است. و اکنون زمان صادق بودن است، هم در میان مردم و هم با مردم. و این همان چیزی است که من سعی کرده‌ام در نوشتن این مطالب رعایت کنم. به اندازهٔ کافی رنج و درد وجود داشته؛ اکنون زمان صلح و آشتی فرا رسیده است.

را به عنوان نماینده انتخاب کرده‌ام و تحت تأثیر فرهیختگی موجود در شبکه‌های حقوق زنان که در این کشورها وجود دارد قرار گرفته‌ام.

در اینجا به نمونه‌ای از گروههای حامی حقوق زنان که در پاکستان درحال فعالیت است توجه کنید: جامعهٔ نوع‌دوست و تحصیل‌کرده سازمانی است که وقف آموزش و تعلیم زنان، معلولان ذهنی و بهبود وضعیت اقتصادی اجتماعی آنها شده است. انجمن پاکستان برای مطالعات زنان سازمان رفاه اجتماعی است که برای تشکیل جلسهٔ کسانی که در کار آموزش، تحقیق و فعالیت برای توسعه زنان هستند، تلاش می‌کنند. رُزان[1] سازمان غیردولتی واقع در اسلام آباد است که روی مسائل مربوط به بهداشت عاطفی و جسمی، جنسیت و خشونت علیه زنان و بچه‌ها کار می‌کند. انجمن وکلای زن پاکستان سازمان غیردولتی است که خدمات قانونی حرفه‌ای و مشاورهٔ اقتصادی به زنان را فراهم می‌آورد. هیئت شهروندان زنان روستای کاسور[2] را هدف فعالیت خود قرار داده و همایشهایی در خصوص حقوق زنان و آموزش برگزار می‌کند. انجمن همهٔ زنان پاکستان برای رفاه اقتصادی و بهداشتی سازمان غیردولتی است که هدف اساسی آن تأمین رفاه اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی زنان و بچه‌های پاکستان است. بنیاد اورات[3] سازمان جامعهٔ مدنی است که وقف قدرتمندکردن زنان در جامعه شده است. گروه نبرد علیه تجاوز به عنف، متشکل از زنان و مردان متعهدی است که وقف ایجاد جامعه‌ای حساس به دور از سرکوب مبتنی بر جنسیت، تبعیض، استثمار و خشونت شده است. زنان هشیار نام گروه فشار کامپیوتری است که متشکل از زنان فعالی است که با مسائل مربوط به آزارهای جنسی و

---

1. ROZAN
2. Kasur
3. Aurat

تبعیض جنسی زنان در اجتماع و در محل کار سروکار دارد.

گردهمایی اردن برای زنان تاجر و متخصص برنامه‌ای را برای توسعه، قدرتمندی و حمایت از زنان تاجر و متخصص فراهم می‌آورد. اتحادیهٔ زنان اردنی برنامه‌هایی را برای ایجاد درآمد و کلاسهای آموزش مهارت به زنان اجرا می‌کند. انجمن زنان مسلمان جوان برای آموزش ویژه فرصتهای آموزشی را در اختیار بچه‌های معلول ذهنی، بچه‌هایی که در یادگیری مشکل دارند، قرار می‌دهد. «کمیتهٔ ملی اردن برای زنان» مرجعی برای مسائل و فعالیتهای زنان در بخش دولتی اردن است.

«مرکز اجرای حقوق زنان کانون وکلای استانبول» سازمانی است که با هدف اجرای حقوق زنان تأسیس شده است. بنیاد ویلوز[1] سازمانی غیردولتی است که در سال ۱۹۹۸ آغاز به کار کرد تا زنان ترکیه‌ای را نسبت به حقوق مربوط به تولید مثل آگاه کند و امکان دسترسی آنان به اطلاعات صحیح درخصوص حقوقشان را فراهم آورد. شورای ملی زنان ترکیه گروههای زنان را در ترکیه به هم پیوند می‌دهد. طاق ارغوانی بنیاد و پناهگاه زنان نام گروه دیگری است که سرپناه و مراکز مشاوره برای زنان فراهم می‌آورد. کتابخانه و بنیاد اطلاعاتی زنان اولین و تنها کتابخانه و مرکز اطلاعاتی زنان در ترکیه است.

افراط‌گرایی، نظامی‌گری، تروریسم و دیکتاتوری هریک دیگری را تقویت می‌کند و در محیطی مملو از فقر، ناامیدی و تفاوت اقتصادی بین طبقات اجتماعی رشد و توسعه می‌یابند. این رابطهٔ هم‌زیستی موجود بین افراط‌گرایی، نظامی‌گری، تروریسم و فقر تهدیدی مستقیم علیه ثبات بین‌المللی و ملی و خطری آشکار علیه صلح جهانی است.

---

1. Willows